۳۲

هو العلی الاعلی والرشید الاولی

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی الموسوم به انوار الالهی من منظومات ... العبد ... عزیز

هو الاول والآخر والظاهر والباطن ...

اول و آخر نباشد نام او — عشق بی آغاز و سر انجام او

اول چه آخر چه نام چه — عشق چه آغاز چه انجام چه

اول و آخر همه اسرار اوست — باطن و ظاهر همه اطوار او

نفی صفت هر که کند ذات را — خواهد اسقاط اضافات را

چونکه صفاتش بجز از ذات نیست — حاجت اسقاط اضافات نیست

نفی چه اثبات چه گفتار چند — کر و منی دعوی و پندار چند

هست چه نیست چه ملالی است — از در سر رشته که اهل ورای است

جمله عبارات و خیالات ماست — جمله اشارات و مقالات ماست

در ره توحید عبارت کجاست — سوی کسی یار اشارت کجاست

جانب او راه خیالات کو — در قدمش جای مقالات کو

لفظ قدم نیز در اینجا خطاست — زانکه قدم ضد حدوث رواست

دم ز حدوث و قدم اینجا مزن — حرف وجود و عدم اینجا مزن

اوست مبرا ز حدوث و قدم — اوست معرا ز وجود و عدم

جای حدیث و سخن و حرف کو — در یم آتش اثر برف کو

بودن و نابودن را فرق نیست — کیست که در بحر چنین غرق نیست

آنچه با دراک تو تنزیه اوست — چون نگری غایت تشبیه اوست

در صفت است آنچه بود قیل و قال — ذات مصون است ز عقل و خیال

هر که بخواهد سخن از معرفت — چاره ندارد ز بیان صفت

جز ز صفت نکته سر فهم محال — جز بفروع راه نیابد وصول

روی سخن سوی منی و توئیست — ورنه در اینجا من و کی توئیست

گر نگذارد ز آنکه هزار آن نبود — جمله یکی قطره باران نبود

آنکه از این پیش روی زندقه است — ور قدمی پیش نهی تفرقه است

زندقه را کردی توحید نام — تفرقه را دادی تفرید نام

چند برین نام تجرد نهیم — چند بر آن اسم تعبد نهیم

زندقه دان مرتبه جمع را — تفرقه خوان پایه تجمیع را

معنی این زندقه تحقیق خوان — وانکه جز این باشد زندیق دان

یار زبان چون سخن مدرسه است — یار جهان هم ز ره وسوسه است

تفرقه و وسوسه خود ذکر نیست — حاصل آن معرفت بکر نیست

زلف حجاب رخ جانان ماست — بلکه حجاب ره او جان ماست

زلف گر از روی نکو گم شود — جمله جهان محو رخ او شود

عذر بنه گر سخنم مبهم است / عالم از زلف کسی درهم است
ما که پریشان دل و شوریده‌ایم / زلف پریشان بتی دیده‌ایم
هر که پریشان نبود جمع نیست / سوزش پروانه جز از شمع نیست
عین پریشانی هر جمع اوست / آتش پروانه و هم شمع اوست
باز زیادت دل دیوانه سوخت / شمع نمی‌سوزد و پروانه سوخت
شمع بنا سوزد پروانه را / جرم چه باشد دل دیوانه را
ز آتش دل این خس و خاشاک سوخت / دین عیان کفر نهان پاک سوخت
ز آتش دل خرمن تن گو بسوز / بلکه ز پا تا به سر من گو بسوز
شعله حسنش چو برافروزد او / نهان بود گر دو جهان سوزد او
هر که بود کون او باختن / شیوه کند سوختن و ساختن
شمع دهم شعله و پروانه نیز / گنج دهم اژدر و ویرانه نیز
هر نفس شوری در سر ما است / هر جا جلوه دیگر مراست
نقش برونی و درونیم بین / دیده گشا بوقلمونیم بین
بسکه همی رنگ برنگها کنیم / خویش نیرنگ گر بها کنیم
این خم عیبست که رنگ نهان است / خم که جز این مایه بر نهان است
جامه بدین خم چو دو رنگ آورد / سر خمش رنگ برنگ آورد
این خم هست است درخوان بنفش گون / جامه برآید ز خمش لون لون
بر سر این خم چو کنم از قرار / وه از این صد رنگ نگارم قرار
دانی از این خم چه برون داده‌اند / عقل مرا رنگ جنون داده‌اند

عشق

عقل مرا از رفته از ازبر است / عشق بجا هست چو او رهبر است
نقل مرا قصه مجنون نقل نیست / عشق مرا غصه مخور عقل نیست
شیوه ما شیوه اصحاب نه / صبر و خرد در دل بیتاب نه
شور و جنون سیرت مجنون بود / صبر و سکونی خوی فلاطون بود
رسم خردمندان نشنیده‌ایم / نیز خردمند نبادیده‌ایم
این دل مجنون که غمش کوه کوه / از خرد و اهل خرد شد ستوه
بزم محبت بنوا آراستم / وز دو جهان روی بنا خواستم
تا سخنی از عشق نگوید کسی / در دل و جان ذوق نجوید کسی
هم سخنی از عشق نکوتر بود / زانکه دلم عاشق دلبر بود
عقل بتقلید خبر میکند / عشق بتحقیق نظر میکند

در صفت عشق و محبت و جذبه روحانی که از مبدأ فیاض بر قلوب ارباب طلب وارد و نازل می‌شود و قطع راه سلوک را بتحقیق و وجود منجذب میسر داند الی آخره

عشق دگر رایت کج راست کرد / با صف دل هر چه دلش خواست کرد
میمنه و میسره مغلوب شد / کار دلم یکسره شد خوب شد
لشکر غم جانب دل رو نهاد / روی نهاد آنچه نکو نهاد
جان شکیب و دل و دین یار بود / کز همش این هر سه ز بر باد بود
عشق چو از دل من پا نهاد / عقل و خرد روی بصحرا نهاد
صبر و شکیبم ز شبیهی نماند / آنچه تو دادی و تو دیدی نماند
زهد و سلامت همه از یاد رفت / تقوی و طاعت همه بر باد رفت

آتشم آهسته به حرفی گرفت | حرف مرا سوخت چو در من گرفت
چشم تری دیده و دل از دل شکسته | آخر عمرش ز جهان می‌شد
هر که ز خود نیست نشد هستی نیست | هر که دم از هوش زند نیست نیست
وانکه بود مست او از الست | هم رفت و آخر ز جهان می‌نرست
حاصل ایام جز آغاز نیست | در پس این کعبه جز این راز نیست
نی که ازین کعبه عبارت کنم | کعبه در اینجا به اشارت کنم
پرده و بی‌پرده همه راز او | در پس هر پرده آواز او
من که گهی ناطقم و گه خموش | پرده‌ام و پرده‌در و کعبه‌پوش
عقلم اگر پرده‌گری می‌کند | عشقم بس پرده‌دری می‌کند
کعبه همی سازد پرورده این | پرده همی سوزد بی‌پرده این
عقل بود آنکه بود کعبه‌پوش | عشق بود کعبه‌در ای مرد هوش
بود چو عمری اثر ناز من | عشق تو شد کعبه‌در راز من
چون علم افراخت شهنشاه عشق | عقل میان بست به درگاه عشق
دل به هزیمت شد و برگشته ماند | از سپهش زیر و زبر گشته ماند
از رو و برگشتن کار دل است | رفتن و برگشتن کار دل است
غم نه نهفت کرد دل اشکسته شد | هر چه شکست کی اشکسته شد
گرچه دل از عشق هزیمت کند | باز بران خیلش عزیمت کند
هر چه هزیمت دل ازان خیل رفت | باز بر آن خیل دو سه میل رفت

نیست

پیش خطر رحمت دل سوی عشق | کآب خورد تشنه دل از جوی عشق
رحمت دل عین صواب است و بس | قصه مستسقی دل آب است و بس
سوخته را صبر نزیبد ز آب | خاطر عطشان نشکیبد ز آب
دل شکنی از پی عشق او است | ما و شکستیم و درستی او است
خود دل اشکسته نکوتر بود | دل که چنان در خور دلبر بود
این دل با نقش نوشته به | چون نقش آری اشکسته به
دل شکسته است منم ما دلش | دل به شکسته نخوانم دلش
ما به خلاف همه فرزانگان | شیوه ما شیوه دیوانگان
عزت راز لذت دانیم ما | صحت راز علت خوانیم ما
هست پسین در اسطرلاب تخت | باشد شکسته بر ما درست
گر تو هم این ره ما می‌روی | در ره ارباب صفا می‌روی
هر که پسین است نخستینش بگو | هر چه شکسته است درستش بگوی
چند عبارت ز شکسته و درست | چند اشارت بسوی نحو و درست
سخن ما در پی شکست ماست | ما و شکستیم در درست ماست
عشق به هر دل که شکست آورد | نصرت و تایید بهست آورد
هر که شکست از پی او دلش | نصرت و فتح است نصیب حاصلش
نصرت و فتح است اگر دل را | نصر من الله و فتح قریب
نصرت و فتح آنکه همت بکند | کو دل در صبر شکیبا کند

کار جهان نیز بپایان رسد / خرگه شاهان بگدایان رسد

در بیان ظهور حسن و تجلی او در مرتبهٔ غیب و جلوه‌گاه لاریب و بروز عشق در مرآت ذات و انعکاس اشعهٔ انوار محبوبیت در مرایای ذرات ممکنات

معدن جان بنهان در عدم نام او / هر دو جهان دانه از دام او
بحر بی جنبش و بی موج بود / شاه بی لشکر و بی فوج بود
عاکس بی مظهر و مرآت بود / عارج بی سلّم و مرقات بود
حسن ظهورش نه چو اوراست زینت / عشق عروجش نه چو مرقات زینت
یوسف که بود چو زلیخاش نیست / کز اشناسد سعید چو اکماش نیست
عشق بلا پرده دری جو بدا / حسن بلا جلوه گری جو بدا
عشق نهان پرده دری کار او / حسن عیان جلوه گری یار او
شمع ز پروانه برو جمع نیست / گرچه فروزد در جهان شمع نیست
گل ز برو ناله بلبلان نخاست / شورش گلچین بسوز آن گل نخاست
حسن ازان جلوه گر نهان نبود / شهره نشد پرده در نهان نبود
حسن ازل مخفی و در کعبه بود / در حجب وحدت پرورده بود
جلوه گری بود نظر باز خواست / بر نظر خویش جلوه آن راز خواست
در خود بر خود چو تجلی گزید / لذتی از آن جلوه تماشا گزید
گرچه نیازش نه با آفاق بود / در خود هم خود را مشتاق بود
پرده بکنش خلوت لاریب بود / مشهد او انجمن غیب بود
بزمگه و محفل و خلوت صفات / جلوه که و منظر و جلوت بذات
عابد و معبود و عبادت بکوی / شاهد و مشهود و شهادت بجوی

حسن

تنگ مجال است سخن چون کنم / تا نگری رانم و دل خون کنم
معنی در لفظ چسان گنجدا / کاه کهی سنگین چوان سنجدا
بود و نبود اوست همه در کسی / هست و نباشد بجز او هم کسی
اسم و رسمش و آثار و ذات / یا شئون و نعوت و اسم و صفات
این همه از تو و او فرع شده است / پیدا از نسبت این جمع شده است
گرچه نگفت است زبان یا بهم / راز نشد بگفتنش بدرهم
کهنه فنا گفته همه حیرت است / کاو را از غیر همی غیرت است
دم چو زنی چون نبود جای دم / جای قدم نیست چه جای قدم
نیست چو جای دم رود دم مزن / جای قدم نیست قدم هم مزن
چند ظلومی و جهولی کنی / لاف از افضل و فضولی کنی
طرف ان او لی در طیلسان / کار سان ان انی کال اللسان
خیره مپو جانب او راه نیست / بیهوده مگو کس ز او آگاه نیست
حسن با عشق با بر و روی است / نیست جدا چون دگر هر دو او
حسن از و عشق از و پرتو است / هر دم هم از حرف نازش جوی است
دنیا از و عقبی از و دین از و نیست / گر بر خود جز که زجهل تو نیست
نیست قدم نیست حدوث ای رفیق / نیست کمون نیست بروز از تحقیق
هرچه در آن [illegible] و [illegible] رقم / یا سخن لغو بود و نخوی رقم
این همه که از رقم ما و تست / جمله رقم و لغو ما و تست
ما و تو ما رو بیم از میان / تنگ در شهها رفو از بیان
جز بخطا نبود آهنگ ما / چیست جهان زرد ترا زر تنگ ما
چونکه چنینی سخنی رنج بهند / چون تو نبود در میان نغز چنید

رازگر فاش از ما نبود ... نغمهٔ داود اش افسانه بود
نغمهٔ داود خود از شوق اوست ... حلقهٔ داودی هم طوق اوست
زلف گره در گرهی یاد کرد ... پیشهٔ فرهاد آن شیدا دلی بود
ساخت چو آن زلف گره در گره ... در غم آن زلف هزاران گره
هر دم از آن زلف پر خم یاد کرد ... در کوه از عشقش فریاد کرد
قصهٔ آن گنج نهان او بگفت ... هر کس بشنفت هم از او بشفت
قصهٔ خاصان سوی عامان کشید ... نکتهٔ شاهان به غلامان کشید
قصهٔ آن گنج مخفی فاش کرد ... راز ملک سجدهٔ او فاش کرد

اشاره بحدیث حضرت داود علیه السلام که در مناجات [illegible]
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

طاقت داود چو آمد بطاق ... نور نظر بود درد اشتیاق
شور طلب بر دل او زور کرد ... تا سر داود پر از شور کرد
لشکر عشقش بدل انبوه شد ... شهرها گرد و سوی کوه شد
اشک همی ریخت چو ابر بهار ... ناله همی کرد چو غران رعد سار ۱ وار
ناله او در جگر سنگ شد ... لعل بخون جگرش رنگ شد
2 دام و دد از کوه شتابان شدند ... از غم دل رو به بیابان شدند
خاطر داود غم آگنده بود ... کوه بکوه لنگر افگنده بود
همتش شوق مناجات کرد ... روی سوی قبلهٔ حاجات کرد
گفت که ای خالق پاینده گان ... خلق نمودی ز چه این بندگان
گفت منم گنج نهان گوهری ... مظهر از جمله جهان گوهری
تا بشناسندم بالا و پست ... خلق نمودم ز کرم هر چه هست
هر چه هویدا ز صفات من است ... بهر شناسائی ذات من است

گنج

گنج نهان را چو طلبکار نیست ... خود کسی از گنج خبردار نیست
گنج نهانی چو هویدا شود ... بسکه طلبکار پس و پیدا شود
از پس آن خوی که خرد نسبی ... در طلبش خون دلها ریز دسبی
سنجه و جان ملک شنوند ... زار از روش نیست همه شب بغشنوند
فتنه در افتد بجهان و نهان ... در طلب و جستن گنج نهان
بر سر آن گنج پی سر رود ... تا که در آن گنج میسر شود
تا که بر آن گنج روان ره شود ... خاص گدا گردد و شه شود
تا چه کند اختر جوینده گان ... تا چه کند طالع پوینده گان
ای بس جوینده به گنجی رسید ... وی بس پوینده بگنجی رسید
کار به دانائی و تدبیر نیست ... جز که بفضل حق و تقدیر نیست

در بیان آنکه چون سلاطین گنج نهان گنجینه در ویرانه و خرابه نهند تا کس بدان پی نبرد و بر وی ظفر نیابد و سلطان حقیقی گنج حکمت در ویرانه وجود آدم خاکی نهفت که ونفخت فیه من روحی و علامت آن را با ملائکه مقربین نیز نگفت خاصه ابلیس

گنج ازل خواست چو جوید ظهور ... گشت نهان زیر حجابات نور
جلوه آغاز نمود از الست ... پرده دری کرد و بخود پرده بست
پرده کی باشد که گاه ظهور ... پرده شود جلوه سبحات نور
پرده خورشید شعاع ور است ... قدرت دیدار بچشم کراست
حاجب خورشید با ستاره است ... خوشتر از نور پیش ستار حجب
حسن ازل گنج ازل هر کدام ... جلوه او نیست [illegible] والسلام
وانچه ظهوری که [illegible] خفاست ... آه ز لطفش که سراپا جفاست
طرفه برونی که نمودش نمود ... طرفه شهودی که غیبش فزود

دل او هفت در بحر و ملک / همه در هفت زمین و فلک
کاین دو داننده پروردگار / خواهد اسرار نهان آشکار
رای ظهور است خداوند را / گرچه بود ره نه چه و چند را
خواهد آثار نمودار خویش / تا که در و بیند دیدار خویش
نایب خواهد صفت خویش را / در وی آثار کم و بیش او
بهر خلافت که ببیند کسی / بر سر او رنگ نشیند بسی
نی آرد لعبت گردکار / سجده او سجده پروردگار
هر کس اندیشه درین کار داشت / چشم بدین وعده دیدار داشت
ابلیس از جمله فزون گنج کاو / بلکه ز پندار و منی ریش کاو
بکای عجب امروز که از من به است / جز من و جز برکه خلافت ده است
دانش اگر پایه فزاید و جاه / دانش من ختم سپید و سیاه
بینش اگر بی نسب سروری / بینش من غیرت جن و پری
چون همه قوم شرافت مراست / پس بحقیقت تاج خلافت مراست
بود بیوک دیگر از چون و چند / شد علم آدم خاکی بلند
هیکلی از خاک برانگیخته / آب لطف در گل او ریخته
پیکری از آب و گل آراسته / در گل او جان و دل آراسته
خانه ای از دل او پیراسته / و ز غیر آن خانه بپرداخته
گنج در آن خانه نهان داشته / او را سلطان جهان داشته
سال الی بر رفته بر او چهل هزار / نشده شایسته باسرار کار
بر گل او بر دل او ذو الجلال / کرده تجلی بجلال و جمال
خفته همه کاینش افروخته / دیده اش از جز خو بر دوخته

حکم

حکم ازل شد در پری و ملک / هر چه بجنبش ز سما تا سمک
جمله بران قبله نماز آورند / پیروی از صدق نیاز آورند
زیرا کاین صورت کعبه مراست / صورت پر معنی و پرده مراست
آدم خاکی است خلیفه مراست / ساخته کلک لطیفه مراست
پرده رخسار ز انوار من / پرده در زر تو دیدار من
در دل او حکمت من بر قرار / گنج من از خلقت او آشکار
سجده نمایید امین مرا / حاکم گردون و زمین مرا
سجده گزارید ببین رخ است / در صفت و اسم عدیل من است
پیش که بار او حجاب است / لا به بر حاجب او حجت است
حاجب ما پرده دیدار ماست / جامع مجموعه اسرار ماست
گرچه بود بر در ما پرده دار / پرده در پیش کند روز بار
پرده در انداز چون جلوه راست / پرده برانداز چون جلوه راست
خلوت ما جلوت ما جا ازوست / ظلمت ما خلعت ما لا ازوست
روز فتن کشتی ما نوح ماست / شرک بنه روح و ریاضت روح ماست
هیچ تحول و زوال نبود بافت / نیست زوالش چو بما بود بافت
ما چو طلسمیم و ما را احرام / گنج نهان ما شیم او چو طلسم
نیست مشتاق ما کاشمیش نیست / بود گنج طلسمیش نیست
پیکرش از خاک بود پاک نیست / جای گنج بجز خاک نیست
منکر دیوان اگر اخانه است / منزل هر گنج ویرانه است
شاهان کار دیش دنیا دهند / گنج بویرانه همی جا دهند
گنج بویرانه نهفتیم ما / بسر این راز نهفتیم ما

پرتوی در دل او او فتاد | تابشش خورد بر کلک او فتاد
هستی او پرتوی از بود ماست | هستی او قطرهٔ از رود ماست
از همه مقصود ذات من است | گنج وی اسما و صفات من است
آینهٔ روی نکوی من است | زان همه دم روبروی من است
عکس من از روی پدید آمده | عقل وی از عشق شنید آمده
آینه و عکس رخم من نیم | پرده نیم روح نیم تن نیم
گر چه نیم پس چه ملال من است | اصل منم او چو ظلال من است
زانکه سراپای صفات من است | سجده او سجده ذات من است
هست چو او هست ز امر من است | هست چو نیست ز خمر من است
آدم من نایب کار من است | خادم من حاجب بار من است

قال الله تعالی واذ قلنا للملئکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین اشارت بانکه چون گنج همه [illegible] زان اطلاع یابد [illegible] برند در سر گنج [illegible] برسر گنج سراران برند [illegible] نماند نهان همه اسرار

روح چو در پیکر آدم دمید | زنده شد و از عدم حق رسید
سجده نمودند بامر خدای | جمله ملایک بسر از عقل و رای
شیطان که اصلش از نار بود | فوج ملایک را استار بود
کبر و غرورش به بشر چیر شد | دیده عقلش ز حسد تیره شد
فلسفی آساده برهان گرفت | رسم قیاس الله نادان گرفت
کاصل من از نار و ز طین انور است | پس تعلو نار ز طین برتر است
عمر بسر برده ام افلاک را | سجده برم بهر چه این خاک را
بیشتر از جان خدا جسم پاک | کالبد آدم بود از خاک

شیطان در پیکر آدم خزید | پا بسر او دید و تفکر گزید
گفت درین جوف را راه نیست | ور دل از تمکین بسر راه نیست
چون ز خور و خواب نیارد شکیب | سوی خطا رود بتوان فریفت
جانب چپ حجرهٔ با راه دید | یعنی دل خانه الله دید
حیران کاین خانه خرگاه چیست | حجره در بسته با راه چیست
چون درج است او گوهر کیست | چون برج است اما اختر کیست
گوهر چون نیست بس این درج چیست | اختر چون نیست خود این برج چیست
غافل که آن مخزن الهی است | حقه اسرار شهنشاهی است
حال چون آدم مسجود شد | کرد اباء شیطان مردود شد
از اثر حکمت خلاق ملک | آدم مهدی شد و شیطان مضل
رحمت با آدم انباز گشت | با شیطان جنگ غضب ساز گشت
لطف خدا گشت رهین با یکی | قهر خدا گشت قرین با یکی
گشت یکی سایه لطف و جمال | گشت دگر سایه قهر و جلال
سلسله در سلسله این بر شد | قافله در قافله آن سر شد
رشته و هدایت همه زین سلسله | کفر و غوایت همه زان قافله
تابع این جمله امینان شدند | پیرو آن جمله لعینان شدند
میرود این سلسله تا روز نور | تا گه حشر و گه نفخ صور

اشاره بانکه سبب قبول توبه آدم توسل بانوار خمسه النجبا علیهم السلام بعد

گوید این نکته چه گوش اهل راز | کادم را دیده چو کردند باز
رازی خوش خواند ز اوراق عرش | نامی بنگاشته بر ساق عرش
نامی تابنده تر از ماه و هور | نوری رخشنده تر از حور عور

نام نبی حضرت ختم الرسل | نور علا راه بسر جز و کل
فاقه کشی بی طلبی گنج یافت | گنج چه انوار خدا بی رنج یافت
حیران درماند در این گنج بخت | صاحب نام خوش این پنج گنجت
گشت براو کشف در این پنج تن | زبدهٔ خلقند چه مرد و چه زن
چون بکه توبه تا آدم گزید | صاحب آن پنج توسل گزید
مقبول آن توبه از آن پنج شد | زان الم و محنت بی رنج شد
تا جهان بود بدین کار بود | روشنی در آن پنج انوار بود
تهنیت بوالبشر آمد بر آن | بهر چنین جمله پیغمبران
مایهٔ نور همه زان نور بود | اهل سرور همه زان نور بود
نور که دیده است بدین سان جلی | گشت پدران جمله بمعنی سلیل
پور که دیده است پدر پور او | جان نیاکان همه از نور او
آدم خاکی ملک نیک بخت | بود به بستان الوهیت درخت
شاخه او گرچه بر افلاک برد | خوشه ثمرش خواجه لولاک بود
مرغ بهشت بد و طاوس باغ | وز پی کلگشت وی این باغ و راغ
چون ز قضا دانه بر او دام گشت | دست خوش محنت ایام گشت
لطف خوشش تعبیه در قهر یافت | نوش پوشیده در آن زهر یافت
گشت نواخانه بر او بزم جمع | الک فروز بخت که از آن چو شمع
بزمگه جمع بر او فرق شد | شمع در اشک بلا غرق شد
در لگن عشق نشستن گرفت | پیچ چو آن شمع گریستن گرفت
گریه او آب بدین خاک داد | سوز دلش برق با افلاک داد
تا که از جنت فرقت گزید | ورنه ز فرقت حرقت گزید
آتش از عشقش در دل فشار | کارش از آن سوزش شد کار زار
جنت و حوا همه آتش نه بود | در طلب مبدأ دیوانه بود

گریه

گریه او بر صفت شوق بود | نعره و فریاد وی از ذوق بود
حاصل آن دانه بر او دام شد | در طلب اصل بی آرام شد
راحت شایستهٔ عشق نیست | غفلت اندر خور مشتاق نیست
درد و بلا راحت اهل وفاست | رنج و عنا شیوه مرد صفاست
تخم طلب هر کس در دل بکاشت | حاصل رنج و محن و عشق داشت
قرب دو صد سال الصبح اگر گریست | مالکیان گر غم حوا گریست
آدم که بهر خورد خفت بود | گریه او که ز غم جفت بود
آنکه ملائک را مسجود گشت | گشت خلیفه حق و مسجود گشت
همت او گرچه همه صرف آن است | تا که خیالش همه عشق آن است
برملکش فخر و شرافت کجاست | قابل اسرار خلافت کجاست
ماهی اگر دایم باشد در آب | باز به تشنه است بحر از سراب
آدم از جنت اگر افتاد | در تک این توده سفلی فتاد
تا که ز توحید خبر اوفتد | تا که بتفرید بصیر او فتد
مبدأ خود داند و آنگه معاد | موبه کنان آرد از آن هر چه یاد
بر ملکوت همه بینا شود | وز جبروت همه دانا شود
جوید هر گلشن لاهوتیان | بگذرد از گلخن ناسوتیان
واقف اطوار موفق شود | عارف اسرار معارف شود
عارج معراج نبوت شود | ناهج منهاج الوهیت شود
قوس نزولش چو کامل شود | قوس صعودی را قابل شود
وا گردد گشته ز غمها خلاص | سوی سراپرده و الوال خاص
زافسر کرمنا سر کنند | خلعت اذ قلنا در بر کنند
اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم
دعوی آن عشق بپایان برد | مرد وشی آن گوی ز میدان برد

در بیان آنکه بمضمون حدیث صحیح نبوی ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل آدم بار بعین الف عاما حقیقة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چهل هزار سال قبل از آدم موجود بود و بعد از ظهور آدم همه انبیا مظاهر نور او بودند و بولایت او ایمان و تصدیق داشتند و در مصایب و نوایب توسل بحقیقت او صلی الله علیه و آله میجستند تا نجات میجستند

مدت آدم چو بانجام شد / شیث نبی سرخوش ازان جام شد

او هبة الله بد و هم اوریا / عابد یزدان و نه با او ریا

نور محمد را مرآت بود / عهد وی تابنده ز ذرات بود

چون ز نبی نور نبی مست بود / با خبر از هستی هر هست بود

ساغر لبریزی گو کرد نوش / داد پسر را خوش هبة انوش

دست بدست آمد جام شراب / تا شد او زین پس ازان فتح باب

پاکه او باده انوار بود / ... او ... اسرار بود

عالم و دانا بر مور سپهر / با خبر از نیک و بد ماه و مهر

معرفت و حکمت از و زنده ماند / زین دو صفت زنده و پاینده ماند

نوح در کشتی منزل شدش / نور نبی رهبر ساحل شدش

از خطر طوفان رسته شد / نسل پسین قوم بدو رسته شد

آدم ثانی نوح نجی / شد چو بدان شاه جهان ملتجی

سام نه کز سرخوش ازان جام بود / بسکه سر سام به پیش سام بود

هود ... گروه عاد بود / درکف آن فرد از و باک بود

زانکه ز اجداد نبی بد خلیل / گشت بخلوتگه خلت خلیل

زاتش نمرود گل و باغ یافت / لاله صفت دستم از و داغ یافت

واد ذبیح الله اسحق ... / کیش قدیم آمدش از اسلاف آن

یعقوب از همت آن نوران / ... از پس ...

یوسف با خواری زندان و چاه / یافت از و ملک عزیزی و جاه

ایوب از محنت گران ... / بر سر اوان شرف زد ...

چون

چون ز شعیب آتش دین بر فروخت / زاتش قهرش تن اعدا بسوخت

موسی از آن نور بجز در طور یافت / تابش از ذات وی آن نور یافت

یوشع از آن نصرتش منصور شد / کز قهرش دشمن مقهور شد

با دو صد او چو تنابنب فرد بود / فوج صغور اش چو کاهی بود

حزقیل او را چو به برسنده شد / مرده به یمن دم او زنده شد

خضر چو از چشمه او آب برد / زنده جاوید بماند و نمرد

لقمان یک لقمه ز خوانش گرفت / حکمت پیدا و نهانش گرفت

داود از جنبش معصوم شد / آهن در پنجه او موم شد

رفت سلیمانش بفرمان بر / فرمان بر دوش همه جن و پری

بحر با سطوتش تشبیه داشت / زانکه خود ... همه تنزیه داشت

عیسی از نفخه او روح یافت / روح الله گشت و بگردون شتافت

بود مریدش بدل و جان عزیز / موت ارادی را ... نیز

یونس در ماند چو در بطن حوت / نور ولایت بدلش داد قوت

منتظر او شده اصحاب کهف / محو رخش رفته بجوش خواب کهف

چون که خواجه بعد نا ان رسید / کمتر لولو سوی عمان رسید

بیک کرم طرف ... گرفت / ... راه خانه ... گرفت

تابش آن نور بهر وقت و دهر / قابل این لطف چو گردید فهر

فضل لوا ... سام لوی / رتبه اقصی ... از قصی

زانکه ز ابای رسول آمدند / زین عرب ... مجمول ...

تافت چو آن نور ز عبد مناف / کاهی ... کوه قاف

جوش طفل ... جهان / هاشم در کاشانه ...

شیبه درآمد ز جهان ... / حمد سرائی قدمش را ...

طلعت عبد الله مشهور شد / عرصه بطحا همه پر نور شد

مهر چو از چرخ هویدا شود / نور فزون هر دم پیدا شود
هر چه رسد تابش خور بیشتر / دهر شود روشن از او بیشتر
صبحگهان بود و جهان با صفا / مهر سر رخشنده رخ مصطفی
مهر درخشید و جهان نور یافت / هر حجر و خاری سر از طور یافت
جلوه احمد چو پدیدار شد / کنز پر از جلوه دیدار شد
نور الهی چو تجلی کند / هستی کونین تعیّن کند
شعشعه چون پرتو آن نور تافت / ولوله و غلغله صور خاست
چرخ و زمین هر دو تحرک در شود / ملک و ملک هر دو تبرک شود
آدم و عالم همه پر نور شد / گیتی و کیهان همه پر نور ماند
شد چو عیان علت ارض و سما / دید جهان مکمن خیر نما
پیشرو انس همه خیل رسل / داده بود از همه سلطان کل
رسم بود رسم که در پیش شاه / راه برد حاجب و چاوش راه
کوکبه داران صفت آن کسان / آمدن شه را با آسمان
فوج رسل بعضی جنیبت کشند / حاجب او جوق و [illegible]
یا همه با نوبتی [illegible] / یا همه چاوش دربار او
راه بپا زند اگر پیش از او / به ببندانند همی خویش از او
اوست شهنشاه و جز او بنده اند / مرده از او دیده و بدو زنده اند
جمله غلامان و همین شاه اوست / جمله تجلی و جهان ماه اوست
اوست محیط الله و جز او خلیج / اوست چو ابحار و جز او کالخلیج
اوست خداوند و رسل چاکرند / بلکه ملک طائف در او زند
او بسوی یزدان محمود گشت / او بر توحید موجود گشت
ور نه به جز خود محمد فخت / بلکه جز او شاهد مشهود نیست

عمان بود او و جز او جز نهر / ابر بود او و جز او همچو نهر
عمان نه جز ذات نخست محیط / ابران جز ذات نبود بسیط
ور نه درین عمان بس نهرهاست / ور نه در این ابران بس شهرهاست

در بیان اینکه از نبوت و حقیقت محمدیه گویند و اول ما خلق الله و قلم و عقل و ما همه عبارات از آن حقیقت است و نور ولایت مطلقه است که در ذات او همه و به کلمه [illegible] کما قال صلعم خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة

آینه ذات حبیب است / هست اول بود از هر چه هست
هست اول چو خدا ایجاد کرد / خلقتش از قدرت بنیاد کرد
آینه بود و در او رنگ نه / ور کدر جسم برو رنگ نه
هیچ در آن آینه آثار نه / نقش کم و بیش پدیدار نه
داده همی صانع اسرار خویش / صیقلی و صفوتی از هر چه پیش
فی المثل آن آینه در پیش ذات / جلوه بر او حسن رخ خوش ذات
آینه از خویش ترا تا نمود / هر چه در او جلوه در او وا نمود
خویش نه او بار وی اقبال ذات / هر چه از او جسته آن جمال ذات
هست خدا واقف اسرار ذات / دائمش هستی برانگیزد به ذات
بر صفت بنده که اقرار کرد / هر چه بود امر بر آن کار کرد
دید در او یزدان خوش فطرتی / داد نشان از قدرت خود قدرتی
چون رخ خوبی دید تجلی در او / بس رخ کرم کو تجلی در او
غیر خود آینه رو مشهود دید / ذات خود آینه رو موجود دید
دیده مش غرق تجلی جان پیش / واسطه ای جز خویش
آینه ها کرد ظلها خویش / جلوه گری را همه [illegible]

آینه در آینه هستی گرفت — نور خورشید در همه هستی گرفت
خانه از آینه گردید کون — جلوه هر رنگ شد در او لون لون
شد متعدد چو عقول و نفوس — شدت و ضعف آمد در آن عکوس
آینه در پرتو چون غرق یافت — عقل تخمین و تبیین فرق یافت
گشت چو مراتب قرب و بعید — پرتو گردید ضعیف و شدید
شد متعین همه با نار و نور — کاین یکی نزدیک آن گشت دور
خور که صد آینه چو سار بود — نور ز بس حدت ناری بود
نور چو در غایت کثرت بود — هرجا نورش کم ظلمت بود
هرجا خورشید نتابد ظلمت است — هرجا دریا نرود ساحل است
هرجا وحدت نبود کثرت است — هرجا پرتو نزند ظلمت است
هرجا واجب نبود ممکن است — هرجا کافر نزید مومن است
حاصل کان آینه کاغاز بود — مظهر هر حکمت و هر راز بود
آنکه شد او فیض ز یکتان گرفت — وز وی فیضش اکوان گرفت
روح در حضرت خلاق داشت — روح ز نفس و آفاق داشت
روح در حضرت آن ذات داشت — روح ز سایر مراتب داشت
بسکه صفا بودش و از بس کرم — داد رسید آنچه بد و لا جرم
آینه را تاکه نباشد دو رو — عکس ممکن نشود اندر او
یکرو باید بصفت همچو آب — یکرو باید بمثال جواب
روح باید سوی اعلا بود — روح باید سوی سفلا بود
از یکی فیض ستاند همی — وز یکی فیض رساند همی
باطن او جانب یزدان بود — ظاهر او جانب اکوان بود
باطن را معنی خوانیم ما — ظاهر را صورت دانیم ما

باطن

باطن او هست ولایت بدان — ظاهر او نور نبوت بخوان
باطن او با حق همراز بود — با خلقش ظاهر دمساز بود
باطن او غیر از ظاهر نبود — اول او غیر از آخر نبود
باطن او را ز حق امداد بود — ظاهر را با خلق ارشاد بود
ظاهر و باطنش یکی نور بود — در نظر جز او مستور بود
نور نبی نور علی بود و بس — راز خفی حکم جلی بود و بس
ظاهر او احمد و باطن علی — بود نبی ظاهر و باطن ولی
زین دو پدیدار عقول و نفوس — زین دو نظر یافت نفوس و عکوس
آنکه نبی بود علی بود و بس — آنکه خفی آنکه جلی بود و بس
آدم و حوا از او ممکن شدند — بر صفت خلقت اول شدند
نور نبی مایه ایجاب بود — وادم اندر گل و در آب بود
بود نبی در تتق نور ذات — وادم در سلسله ممکنات
بیشتر آمد ز آن رو بر زمین — کادم از آن رتبت بود آخرین
شاهی آید چو ز شهری بدر — خواهد در شهری دیگر گذر
هرکه بود دورتر از پادشاه — رفته‌تر او در سوی شهر است سپاه
پیشروش چاکر و بنده و اسپ است — لیک در این شهر و در اول کس است
شهر کیان بسکه برند انتظار — تاکه ز نی شهر رسد شهریار
میران آینه مقدم ز راه — تا رسد اندر پی شان پادشاه
آدم کاخرش اول بپسید — احمد کاول بود آخر رسید
نور محمد بهزاران ضیاء — بود بهمراه همه انبیا
گرچه در همراه بدیدار بود — پنهان از دیده اغیار بود

در پسر هاشم آن نور تافت / وانجا کیفور دو تقسیم یافت
در دو برادر چو ضرورت گرفت / لابد کیفور دو صورت گرفت
نیم بعبد الله مستور شد / گرد از او جلوه و مشهور شد
شد چو عیان نام محمد گرفت / چون اول عالم سر مدد گرفت
نیم دگر جسم آن غیبت گزید / کو ظهور و علی آمد پدید
آمنه و فاطمه نامی شدند / کان دو گهر را دو صدف آمدند
ظاهر بر باطن تقدیم داشت / چونکه دو شد احمد آن نیم داشت
صورت بر معنی چو علی برات / جعفر از نور ابوطالب است
احمد آمد بجهان چون زمام / نام و پدر را نه تمام
زانکه بمیخواست خدای حکیم / او را در دهر غریب و یتیم
بود غریب او که کس خوانداشت / غیر علی محرم دلجو نداشت
بود یتیم او در در فخر گهر / هست رابطه اکرام پدر
تا علی از کتم عدم رو نکرد / با کسی از خلق نبی خو نکرد
بود در آنکه دو نغز و شرف / فاطمه آن در بجهان را صدف
چونکه نبی بیشش گو بد حرام / حیدر سبینه در باطن نام
روی همیکرد بسوی نبی / کرد رو هر سو روی نبی
ماه یا که کند رو بمهر / نور خورش تابش بخشد بچهر
که ولی الله آمد بدهر / نوش جهان بهر نبی بود زهر
شد آنچه ذره و کوه بود / کوه وش بر دل آندوه بود
قرب در هجر علی منتظر / زیست بجز حق ننهدش در نظر
چون علی آمد بجهان شد قریب / یافت دل و جان محمد شکیب

که

که که اظهار نبوت گرفت / چون زولی کارش قوت گرفت
یافت ولی چونکه ده و اند سال / یافت از او کار نبوت کمال
چون زولی احمد قوت فزود / دعوت و اظهار نبوت فزود
گرچه یکی بودند از بدو حال / در همه جا در همه فضل و کمال
ظاهر و باطن دو تجلی نمود / لیک بدیگر نه ز تولی فزود
بود نبی مظهر حسن جلی / مظهر آن عشق مجرد علی
عشق بدان حسن همی خو بداشت / حسن بدان عشق همی رو بداشت
جاذب و مجذوب بهم گشته‌اند / طالب و مطلوب بهم ساخته‌اند
آن یکی ظاهر مرآت بود / وین یکی باطن آن ذات بود
بود یکی مظهر نور جمال / بود دگر مخزن سر جلال
آینه خالق یکتا بدند / هر یکی در هر یکی پیدا بدند
در باطن حسن هوادار بود / در ظاهر عشق طلبکار بود
عشق بود طالب دیدار حسن / عشق بود مایل رخسار حسن
حسن بود پنهان بجمال عشق / حسن بود مختفی مولای عشق
در ظاهر حسن فریفتنه / عشق در آن حضرت حیران شده
در باطن عشق بود جاذبه / حسن نهانی بود مست طالبه
جلوه این هر دو بجای هم است / خاطر این هر دو سر ابهم است
عقل و خرد حیران در کارشان / عرصه هستی همه بازارشان
کس را در حضرتشان راه نه / زانکه جز ایشان کس آگاه نه
بهر جهان ساخت میدانشان / کون و مکان عرصه جولانشان
در این انوار هدایت عیان / در آن اسرار ولایت نهان
در این آثار نبوت پدید / در آن آثار فتوت پدید
در این کردار شرافت همه / در آن رفتار خلافت همه

قال النبی صلعم لعلی ع ما عرف الله الا انا وانت وما عرفنی الا الله وانت وما عرفک الا الله وانا یعنی احدی از ایشان کس خدا را نشناخته و جز خدا ایشان را ندانسته و جز حضرت نبوی ما سوای جناب ولایت مآب علی دیگری نشناخته

گفت محمد صلعم بعلی ولی ع — از سر انصاف و صفا کار علی
جز من و تو ایزد نشناخت کس — رایت این علم نیفراخت کس
جز تو و حق یار نشناختند — گرچه درین راه بسی تاختند
جز حق و جز من چو نکو بنگری — بی شک نشناخت ترا دیگری
این خبر از دانش ما برتر است — بر جگر ناصبیان خنجر است
ناصبیان ابله و بی مایه اند — خارجیان ابتر و بی پایه اند
ناصبیان همچو بلیس اعورند — خارجیان دجال آسا خرند
ناصبیان ظاهر بنیان شدند — خارجیان وهم گریزان شوند
از آن صورت زن [illegible] — وانیان صورت [illegible]
ناصبیان جمله معنی خرند — خارجیان جمله ز الک کمترند
هر که مر او را بعلی راه نیست — بی شک و ریب از نبی آگاه نیست
هر که نبی و ولیش یار نیست — با خبر از ایزد جبار نیست
راه خدا راه رسول و علی است — دین هدی دین نبی و ولی است
باطن احمد علی عالی است — ملک علا رتبه آل و والی است
هر که ندارد بعلی روی پاک — مشنو کادم مشغوف بود دل
هر که دلش را بولی مهر نیست — در دو جهان غیر سیه چهر نیست
تابع روی سپید ردی — طاعت او هیچ ندارد سودی
صد سال ار طاعت بو آن کند — منکر او طاعت شیطان کند
سوی علی هر که تا هیچش نیست — با نبی و بخدا راهیش نیست
رابطه جلوه ذات علی است — واسطه فیض شفاعت علی است

هر که

هر که مر او را بعلی دل بر است — انسان مشمارش دیو و دد است

روی ابن شیرویه دیلمی فی کتاب الفردوس عن معاذ قال رسول الله صلعم حب علی حسنة لا تضر معها سیئة وبغضه سیئة لا تنفع معها حسنة وسلام الله علیهما

راند نبی آن گهر آل اطلاد — راز علی روزی پیش معاذ
گفت که مهر علی آن گوهر است — کز همه طاعتها والاتر است
هر دل حب علیش در میان — هیچ گنه ناورد او را زیان
بغض علی هم گنه و اکبر — کاو را نکوی نزهد طاعتی
حب علی از همه طاعت به است — بغض علی از همه عصیان بتر است
حب علی دافع عصیان بود — بغض علی مانع ایمان بود
خوش مثلی در بر دانشور است — تا خود را داند مس یا زر است
ناصبیان مس زر اندود اند — زر بشین بر مس دل همه اند
طاعت ایشان همه نابود گیر — نیک ایشان مس زر اندود گیر
گرچه بطاعت همه شیطان شوند — شیطان وش رانده بعصیان شوند
کادم معنی بحقیقت علی است — جامع انوار خفی و جلی است
طاعت اعدا ایش تکلیف است — حاصلشان حاصل [illegible] است
هر که علی را بجهان دوست نه — مغز ندارد بجز از پوست نه
غالی و ناصبی ز دو سو باطلند — عارف او شیعه صافی دلند
افراط آن وین یک تفریط جست — عادل آن است او توسط جست
او توسط الصراط مستقیم — منحرف از اوست بقعر جحیم
هر که ز تفریط و ز افراط رست — رست ز آفات و بجنت نشست
گر ز شریعت بطریقت رسی — آنکه در ملک حقیقت رسی
ور بشریعت [illegible] قدم — سوی طریقت بگذاری قدم
حول ز طریقت نه تو [illegible] — راه حقیقت نه [illegible] است

ناصبیان دعوی عرفان کنند / لاف شناسائی و ایقان زنند
لاجرم از سلسله شیخ و پیر / ورد چله و خلوت و ذکر کثیر
کرده این سلسله از چند / کانرا گردیده لقب نقشبند
جاری بر قوم ز صدیق شیخ / سالک آن مالک تحقیق شیخ
سلسله کانرا ز شاه اولیاست / در کف هر راه روی با خداست
سلسله را که علی پیر نیست / هیچ در آن سلسله تاثیر نیست
راهی اگر هست در آن بر حق است / لیک گشته راه ولی مطلق است
هر ره کانرا نه علی رهبر است / رهرو آن گمره تا محشر است

قال النبی صلی الله علیه و آله من وصل بشیخ او شیوخ بغیر علی علیه السلام فشیخه الشیطان وهو مریده

گفت پیمبر شه افلاکیان / نکته رازی ز پی خاکیان
کانکه رسد خرقه آن بی بصر / جز ولی الله به شیخی دگر
بیشک آن شیخش شیطان بود / نیز مریدش بر آن بود
غیر علی شاه ولایت کجاست / جز ره او راه هدایت کجاست
علم اگر هست علی فاش گو / نشر از او جانب او باش گو
ورنه ابابکر در با دال بود / کی خبرش از ره ایقان بود
هر علمی کان بمخالف رسید / از علی و آل علی شد پدید
او در علم است ز در اندر آی / علم از او جوی و عمل زو فزای
از در آید کسی از صادق است / وانکه ز دیوار رود سارق است
صادق را خرقه بباید خرید / سارق را دست بباید برید
قصد من اینگونه سخنها نبود / در لجه این جا نکهش جا نبود
دریا بود این سخن و جوش زد / لجه اغرق و ره هوش زد
غرقه این دریا نارسته باد / کشتی او دایم بشکسته باد
فانی این دریا پاینده است / مرده او در دو جهان زنده است

ای خنک آن دل که گرفتار اوست / شاد روانی که طلبکار اوست
سینه که از ناله بر آرد دواست / دل را دردی است که درمان اوست
لمعه خورشید برای دل است / رنگ رخ زرد گواه دل است
دل که در آن عشق و غم درد نیست / صاحب آن دل بیقین مرد نیست
دل که در آن آتش سوزنده نیست / گر همه خورشید فروزنده نیست
سنگ کان سنگ فروزنده شد / از دل بی سوز بود نرم تر
ابر که کان ابر نبارد نمی / بهتر از آن دل که ندارد غمی
خاک که کان خاک ببادی رود / به ز وجودی که نه عشقش بود
خاک سیه از دل افسرده به / زنده بی دردی از مرده به
گرچه هوا باشد هم ذوق است / زلف در گردن دل طوق به
لذت عاشق غم و جوشش بود / لذت عاقل خورد و پوشش بود
مردن و جوشیدن مر خاص راست / خوردن و پوشیدن مر عام راست
عاشق را پوشش و خوردن کجاست / کاهل را جوشش و مردن کجاست
مرده بمرد در فنا بهر اوست / زنده بماند که لقا بهر اوست
مرده دل آنست که بی دل بمرد / زنده دل آن است که در عشق مرد
کشتی هر کس که بساحل رسید / بحر رها کرد و بمنزل رسید
کشتی عاشق چو کرد غرق / هست تفاوت ز پی این فرق
غرقه خلاص است و خلاص است غرق / عاشق و عاقل را این است فرق
غرقه شدن ما را باشد نجات / جان دادن ما را باشد حیات
رسته دریا گل و خار اشود / غرقه دریا همه دریا شود
عاقل را دل همه گل شود / عاشق را تن همگی دل شود
پاک شود دل چو بدردی رسید / لعل شود گل چو بمردی رسید
جا گزین خانه چو خورشید یافت / خاراش لعل شد چو خورشید یافت

در نور حضرت نبوت و شهادت صاحب ولایت مطلقه و ظهور آن نور او در ائمه علیهم السلام

خیز هدایت که بهدایت رسید … جذبه از شاه ولایت رسید
آدمی ور هست پیغمبر وحی … نیست یقین غیر نبی و ولی
گرچه مراد از دگرانند اولی … دست من و دامن آل رسول
راهبری نیست بجز این گروه … بانگ در آن بحر و بر و دشت و کوه
گرچه در هفتند نگاه ظهور … از همه را غیر یکی نیست نور
نیست بجز جلوه‌ای در جهان … نیست بجز لمع وی در جهان
نور نبی گرنه پدید و نهان … گاه در ایشش گردد گاه نهان
هر که درین نردهٔ ایشش دید … دارد از نشئه او دل و دین
شمع در ایشش بینی و نور … خانه در ایشش بینی ز ظهور
سایه در ایشش بینی و صفا … جامه در ایشش بینی و بالا
جلوهٔ عام ارچه از ایشان فزون … جلوهٔ خاصش نه از ایشان برون
جلوهٔ جهان پرتو نور از است … گر بمثل مشرقی از مغرب است
لیکن آن جلوه در خاص است خاص … یافته در این دو ده حرص خاص
مرتبها هر که ندارد نگاه … زندقه ایش خیزد و کفر و گناه
مرتبهٔ شاه و مقام وزیر … کی شود از جنبش تحقیق پذیر
شه یکی باید و دستور فرد … هست نظر بحثه و منظور فرد
هر سر شایسته درین تاج نیست … هر پا بر پایه معراج نیست
چشم تو باید و صدق شگرف … تا که کند غوص درین بحر ژرف
نا شنیدی اورا معراج بود … عرش از او هر شب و هر تاج بود
روز ضرورت سی و آن بار گفت … زانچه معراج یکی بار گفت
صورت این جمله بیان کرده‌اند … معنی آن جمله نهان کرده‌اند
آنچه بباید گفت آن چه بگوی … آنچه نباید گفتن از وی مجوی
چند بروی در جهان رفته است … راز خدا از تن و جان رفته است
الله با نکته شگافند قمر … چون سوار از فلکها گذر
کرد

کو نبی شق قمر گاه امر … کرد ولی روز سفر رد شمس
چون همه نبی رتبهٔ موسی بر است … بهر وصی معجز یوشع روا است
موسی و یوشع چو نکو بنگری … در بر آن هر دو بنگر مشتری
هر که نبی احمد مختار نیست … هر که وصی حیدر کرار نیست
احمد مختار همه انبیاست … حیدر کرار همه اوصیاست
عالم شان از همه عالم مه است … رتبهٔ شان از همه رتبت به است
عالم یزدان نه بی منتهاست … عالم انسان نه با ابتداست
عالم یزدان ز عقول و نفوس … عالم انسان ز فرخ و عکوس
هستی بی آخر و بی اول است … آدم از آن نسخه یکی مجمل است
عالم را کرده گمان ابلهان … خود قم و کاشان و ری و اصفهان
عالم اگر آنچه تو دیدی بود … یا بمثل هر چه شنیدی بود
عالم یزدان نبود ای بیخبر … پس بصفت عرصه یکی مختصر
گر همه تنها جز این کرده است … هم همه جز این همه دوران است
جز این ناهید چه ناهیدهاست … جز این خورشید چه خورشیدهاست

عن جابر بن یزید عن ابی جعفر علیه السلام انه قال ان الله عز وجل خلق هذه اربعین شمسا من الشمس الی الشمس اربعین عالما فیها خلق لا یعلمون ان الله خلق آدم ولا ابلیس قد الهم فی کل الاوقات ... ولعنة اعدائنا الی یوم القیمه

گفت ابو جعفر فخر انام … همدم پیغمبر و پنجم امام
بو در علی باقر علم رسول … وارث اسرار علی و بتول
گر ز پس این قرصه پر نور و تاب … باشد یزدان را چهل آفتاب
از هر یک تا دگر ... شموس … باشد چهل ساله راه ... فلوس
در هر یک را نها خلقی دگر … با لغتی دیگر و دلقی دگر

علم ندارند که در عالمی — ابلیس آمده و آدمی
گرچه نیند همی چهر ما — ملهمان آنکه خدا مهر ما
با ما اظهار ولا می‌کنند — لعنت بر مبغض ما می‌کنند
جل جلاله چه جلال است این — عز کماله چه کمال است این
قصه آدم به دغا گرفت — شهرت آن عالم بالا گرفت
قومی ازین گفتن ما بی‌خبر — زآمدن و رفتن ما بی‌خبر
مشتی مسکین و لئامیم ما — طشت در افتاده ز بامیم ما
دست خوش لعبت شیطان شده — مایه رسوائی دو جهان شده
بسته جسم و خور و خوابیم ما — خانه خراب خانه خرابیم ما
مدت ما مدت مد نظر — فرصت ما فرصت لمح بصر
تا که برادیم همی مرده ایم — تا [illegible] دیدیم دل افسرده ایم
عمری در تیز گذشتن برق — زیستن و رفتن ما لمحه فرق
تا که رسیدیم که رفتن است — تا که ستادیم که خفتن است
آمدن و رفتن ما خود دمی است — هر دم ازین غم به دل ما غمی است
تا بگشادیم نظر بسته‌ایم — تا بنهادیم قدم خسته‌ایم
دایم در نوم و نعاسیم ما — دایم در خوف و هراسیم ما
کامدن ما زکی لعبه است — رفتن ما نیز که فرمعه است
موقف [illegible] جهان شده — جانمان زین خالق واصل شده
حرص و طلب ما را در بند بست — عیش و طرب خاطر ما را شکست
طرف نبستیم ز حرص و طلب — کام نجستیم ز عیش و طرب
وه که ای تن همه سالوس شی — وای ای دل همه ناموس شی
عابد اگر هست سالوس خست — عاشق اگر گشت ناموس پرست
عابد شو عابد چالاک شو — عاشق شو عاشق بی‌باک شو

ای متنزه به دم طامات چند — ای متعبد ز مقامات چند
زهد تو جز کبر و ریا می‌نبود — معرفت غیر هوا می‌نبود
هوس طلب تا که ازاین ها رهو — وحدت جو تا چند این ها رواو
ز آتش دین سرد دلت گرم کن — از خود و از خلق و خدا شرم کن
موی سپید شد برروی و سر — چند سیه کاری ای بی‌بصر
نامه سیه داری و آنگه — غیر از روز سیه بوده
عمر بدین جمع آن بگذاشت — خود را از خوبان انگاشت
نسبت آخر سوی این قوم نیست — ظاهر دعوی به جز لوم نیست
عمر تو از جلب سوی بنگاه رفت — یوسف کنعان تو در چاه رفت
پنجه در انداخته در پنجه است — پنجه ولی [illegible] کند پنجه است
ساعد بی‌زور تو را تاب نیست — دیده بی‌شرم تو را آب نیست
پنجه مزن قوت سر پنجه شد — نی [illegible] زه پنجه است
عمر تو بیهوده به سودا گذشت — یکسره در غفلت دنیا گذشت
هیچ ندانی چه گنه کرده‌ای — نامه خود چند سیه کرده‌ای
حاصل عمر تو سیه کاری است — آخر عمر تو بدین خواری است
خدمت سلطانت از یاد رفت — [illegible] سلطانت بر باد رفت
خاطرت از قرب شه آزاد بود — دیو [illegible] چو تو برباد بود
فتحعلی شاه جهاندار کو — رادمحمد شه قاجار کو
نی ز [illegible] بماند — نی [illegible] بماند
پنجه دیگر [illegible] خاص شاه — حالش این [illegible] آورد نگاه
اکنون گر کار فرو مانده — دفتر [illegible] فرو خوانده
خامه بکف نامه بکف همچو تیر — تا بنگاری سخن دلپذیر
اینهم ز اسباب [illegible] — چون [illegible]

گر چه ریاست در باشرک راه | شیوه کنز آن پیشه که دفع گناه
شافع این جرم بیا مصطفی است | رافع این جرم بیا مرتضی است
در صفت آن دو جهان را شفیع | خاک نشین این دو فلک زو رفیع
نعت نبی گوی به نیکو سخن | مدح ولی گوی ز سر تا به بن
هجرت زی احمد مختار جوی | رجعت زی حیدر کرار جوی
گر چه تو را ره سوی آن شه نیست | رو به آری که جز این راه نیست
احمد مختار کجا ما کجا | حیدر کرار کجا ما کجا
قطره کجا بحر غفور از کجا | ذره کجا مهر منیر از کجا
ذره را بی شمس بود التفات | قطره را بی بحر بود با ثبات
با همه بیچاره گی و عجز و عیب | نومیدی مکن ز فیض غیب
هم به سخن خدمت آن یاد کن | هم به ثنا شعب آن شاد کن
بحر از هر یک مرقوم دار | مخزنی از هر یک منظوم آر
برده و در بیان بر ساز طاق | خوب تراز چرخ ده و در رواق
هر برجی مظهر انوار حق | هر درجی مخزن اسرار حق
بنیاد شیر را به هدایت گذار | با همه انوار ولایت گذار
در بر این مخزن اسرار حجت | با همه تحفه اسرار حجت
با همه جا در سخنان پنج زان | خاک کی را زا بر گنجه زان
بشکنیت سبعه چرخ و خیمه حجب | پیش فلک تو به چه و خیمه حجب
دعوی اگر هست تو را نهان اینجاست | معنی اگر هست تو را نها اینجاست
را بر طرز کهن هم نوی | اینک لفظ سخن هم نوی
جولان جولان گر تست مرد جنگ | میدان میدان هماورد جنگ
لشکر و ملک با علم لشکری | خاصه ز زیر علم حیدری
هر که دم از مدح حیدر زند | بر فلک سبعه علم بر زند

کان

کان فلک سبعه مر او را قباب | بر سر دریای جلالش حباب

عن محمد بن زياد عن ابن عباس في معنى قوله سبحانه و تعالى وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون قال كنا عند رسول الله صلعم جلوسا فاقبل علي بن ابي طالب ع فقال له النبي صلعم مرحبا بمن خلق قبل ابيه آدم باربعين الف عام فقلنا يا رسول الله اكان الابن قبل الاب فقال صلعم نعم ان الله خلقني وعليا نورا واحدا قبل آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفين ثم خلق الاشياء من نوري ونور علي ثم جعلنا عن يمين العرش ثم خلق الملائكة فسبحنا فسبحت الملائكة وهللنا فهللوا وكبرنا فكبروا فكل شيء سبح لله وكبر فان ذلك من تعليمي وتعليم علي ع

ختم رسل داشت بمجلس مقام | شیر خدا گرد به سویش خرام
گفت برو از سر مهر و وفا | بهر تحیت شه دین مصطفی
کای ز پدرت آدم پیش اشکار | گشته به تعداد سنین چل هزار
گشته اصحاب که این چون بود | کاین ز اب چندین اسبق بود
آدم خاکی است پدر علی را پدر | چون پسر از او شده اقدم پسر
گفت پیمبر ز ره دل و شمار | پیشتر از آدم بده ام چل هزار
نور من و نور علی بود یک | گشت دو و خلق شد از آن ملک
هر چه بقا جست و بر آن وصف شی | خلق شد از نور من و نور وی
بود یم آنگونه که خلاق خواست | همی در عرش خوار در ست راست
خلق نمود از دو ... | هر چه پس از خلقت ما از ملک
پیشه ما طاعت و تمجید بود | روح به تسبیح و به تهلیل بود
روح و ملک دیده بما در شه | از ما اذکار به ما آموختند
معرفت و ذکر خفی و جلی | جمله به تعلیم من است و علی
مهمان بر سفره هست همیک | اوش و هر کس ز بحر او طفیل
اوست بر این میز عطا میزبان | هر که جز او هست طفیلی خوان
مدح علی مدح پیمبر بود | مدح نبی مدحت حیدر بود

گرچه همین شیوه غیابی خوش است / مدح نبی هم بخطابی خوش است
سوی من از دولت غیاب و خطاب / بهر تو زینت حضور و غیاب

نعت اول و در خطاب حضرت رسالت منقبت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بطریق ...

جان جهان ای بفدات ای نبی / هاشمی ابطحی یثربی
خاص عرب شد ز تو عیش و طرب / زانکه شدست عام ظهور از عرب
ارض تهامه است چو عین جنان / زانکه در آن عین تو گشت عیان
جان قریش است بجنبت بعیش / زانکه تورا اصل ز نسل قریش
روی شناس است و جمیل و جلیل / زانکه نژاد تو ز پشت خلیل
پیشروانت همه ای انبیا / آنهمه چون مس و تو چون کیمیا
مس بودند آمدگان سربسر / شمس وجودت مس شان کرد زر
خورشید آری چو همی سر زند / تیره که شب همه انور کند
تا تو در آن بتکده کردی گذار / بتکده شد کعبه ذو الافتخار
بتکده بد دهر و جهان بت پرست / وز تو بعقلت همه آفاق رست
جمله پرستنده مصنوع خویش / قبله چو ساخته موضوع خویش
بعض یکی طاعت عزی و لات / منت دیگر ز سواع و مناة
جمعی از آب و هوا گشته مست / قوم دگر خاک که آذر پرست
کعبه پس روی در اسیار کان / جسته پی رای زنی ارکان
کیک دیکش قبله یکی ساخته / با کیک آن دیگر پرداخته
قبله جانها چو نهان تا شدند / صانع خود خلق جهان هشته
موسویان گشته بتوراة شاد / عیسویان گفته ز انجیل یاد
مانده بتن سغبه همه زنده عمر / روز و شبان شغل خمر و زمر
ساغران این همه بزمر و قمار / سکران آن مانده بخمر و خمار
بی خبر از مبدا و نه از معاد / غافل و ذاهل ز طریق رشاد

وادی

وادی هر جنس بتان رنگ است / آب زدی باتش آتش پرست
دهری را کعبه مسجد مجاب / صابی را کعبه براه صواب
آتش آتشکده ها را خمود / از تو و نار تبار از جحود
خواندی آن خلق بدین حنیف / شد خفا را ز تو ترتیب منیف
آخر آن زاهل وفاق شدند / بجز آنان که بنفاق آمدند
با تو سخنگو شده بی هر شجر / گفته سلام هر مدر و هر حجر
جن و ملک گشته بهم چشم عیان / ملک و ملک کرده ز جانت بیان
اهرمن و دیو به فرمان تو / روح و ملک آمده دربان تو
صدر ترا داده ملک انشراح / قلب ترا کرده قرین انفتاح
آنکه ز روح القدسش شق صدر / زینت عجب ز فلکش شق بدر
در دل تو هیچ سویدا نبود / غیر ضیا در دل سینه ات نبود
داشت ملک شبهه و شبهه رفع / حظ بلیس بشکردند دفع
در دل تو حظ عزازیل کو / جز محط و مهبط جبریل کو
آنکه حریمی که طور تو بود / ساحت آن جای ظهور تو بود
مهبط روح القدس پاک بود / خاک بهشت هم از خاک بود
کشف و عیانت ز فلک تا ثری / شد همه اطوار تکوه حری
راز ملایک بشنیدی در او / دیدی دهر بدیدی در او
شمع روان در وی افروختی / سر نهان در وی آموختی
بود در آن غار ترا یار غار / شیر خدا حجت پروردگار
غار حرا یار هم بود و لیکن / فرق در آن هر دو هم تنگ تنگ
ثور رفیقت شده در غار ثور / هر قرینت بده و یار ثور
ثور کجا غار حرا از کجا / هر کجا شیر خدا از کجا
بسکه بکرد شبهه در آن مار غار / گفتش لا تحزن یا یار غار

بسکه کرد ایشان زصد جوش نیز بود / نغمهٔ لا تحزن افسونش بود
یاری بود آن که گزیدن در او / یاری بود این که گزیدن در او
خفته بد آن شیر در ایوان تو / نعمه فدی جان را بر جان تو
روبهکان بر سر او تاختند / شیر غرین آمد و بشناختند
روبه کی باشد همتای شیر / شیر تا خفته بد بر جای شیر
شیر خدا اشرف شیران بود / لعب سگ نفس پرستان بود
با اسد الله چه حجت زی کنند / با دم شیر اله بازی کنند
روبهکان چند ستیزان شدند / غرهٔ آن شیر و گریزان شدند
انچه این شیر ستیزان به کار / وانچه آن کار همی گنج کار
زورق آمد و دریا بدید / تا که ز اندیشه لیست گزید
رفتن آن همره از بیم بود / ماندن این از سر تسلیم بود
دعوت کردی چو بکوه صفا / هیچ نبودی ز جنان خبر خفا
بولهب آغاز سفاهت نمود / طعن فزون کرد و بلاهت فزود
سنگ ره کو عدوی خدا / بر تو و بابا زل تهمت بدا
دیت چنین لا لک بریده به / طعن چنان لا بد شنیده به
دعوت دیگر ز نوانجام یافت / بر همقان حجت اسلام یافت
کردم انکار بر آیین تو / خوار گرفتند ره دین تو
راه تو را شاه ولایت گزید / زانکه ورقه وصایت گزید
گفت خلیفه تو و نایب مناب / طعنه کنان اعدا بابای جناب
حلقهٔ اخلاص تو در گوش کرد / شربت از آب دهان نوش کرد
بود چو او نایب اولم نزل / گشت عیان صورت راز ازل
بیعت کرد او به تو و تو بر آن / بر تو و او خنده زنان منکران
گفت به بوطالب آن بولهب / کای پسر از این طلب تو ز طلب

سکر

مکر در فکر چه و چند بود / غافل کاین امر خداوند بود
مردم از نشئهٔ نهان بی خبر / هم ز فلک هم ز نهان بی خبر
کوکب نور از ابد تا مقام / بی لک از روز ازل تا قیام
وارث اسرار تو اولاد او / راهبر دین تو اجداد او
مظهر انوار تو هشت و چهار / مخزن اسرار تو هشت و چهار
نور تو در آینهٔ شان جلوه گر / سر تو اندر دل شان مستتر
هر یک گنجینهٔ اسرار تو / هر یک آیینهٔ انوار تو
گنج تو تیغ خازن و گنجینه نیز / نور تو تیغ عارض و آیینه نیز
شاهی شاکی پرده و در قباب / نوری نهان پرده و در حجاب
شاه بهر خیمه همان شاه دان / ماه بهر پرده خود آن ماه خوان
نور یکی نور و مظاهر بسی است / و چه در باطن و ظاهر بسی است
باور تست از یکی مقالات من / خوانی افسانه خیالات من
بشنو اسرار ز شیر اوصیا / شیر خدا فخر همه اولیا

قد روی الصدوق مرفوعاً الی جعفر بن محمد عن ابیه عن جده امیر المؤمنین ع قال ان الله خلق نور محمد و نوری قبل ان خلق الخلق باربعة الف عام و اربعة و عشرون الف عام و خلق منه اثنی عشر حجاباً والمراد بالحجب الائمة الطاهرین کما ورد عنهم فی الزیارة الجامعة اللهم صل علی نبیک المنتجب و علی اوصیائه الحجب

گفت علی شاه ولایت مآب / وارث اسرار نبی بو تراب
نور من و نور نبی کریم / خلق نمی زد از احد ای عظیم
بیشتر از خلق بچندین هزار / بود همی نور نبی آشکار
ایزد از آن نور مرا از حجاب / کرد همی خلق ده و دو حجاب
مجملی از راز ولایت خوش / زین پس بر یاد من دار گوش
نور نبی نور خداوند بود / جلوهٔ ازل بی چه و بی چند بود
چون چه و بی چند باقی بدار / پس صفت احد مجتبی

هست از او شب و روزی بود | مهر و مه دهر فروزی بود
خود فلک و گردون برپا بود | خود ملک و آدم و حوا بود
بود حجابی نه که مستور بود | نور خدا پرده آن نور بود
پرده از نور بپرورده بود | نی نه آن نور خود آن پرده بود
نور خدا و نه تجلی گرفت | تا به رویش جلوه لباس گرفت
چون به رویش جلوه تعدد گرند | نور بر نور تعدد گرند
پنجه که در پرده همه نور بود | پرده از او هم در نی نور بود
پرده آن نور خود اشباح بود | نی شبح جسمی کارواح بود
نور نبی خود همه مهر بود | شعشعه اش پنجه آن مهر بود
پرده و در جلوه چو انجام یافت | بود ظهورات و حجب نام یافت
ورنه در آن پایه حجابی کجاست | ساتر و مستور و نقابی کجاست
پرده درین رتبه ظهور آمده است | نی حجب جلوه نور آمده است
اسم و صفت چون متعین شود | نور مجرد متبین شود
نور نبی نور علی آمده است | از ده و دو پنجه جلی آمده است
این ده و دو پنجه همه نور اوست | مظهرش از آنهمه منظور اوست
اول و آخر همه انوار اوست | باطن و ظاهر همه اطوار اوست
اول و آخر در پیش و مظهرند | جمله ز نور نبی اظهرند
نه متعدد نشود از لباس | لیک تعدد بلباسش شناس
گر بفروزند بسی شمع ها | روشن دارند از آن جمع ها
پرتو آن شمع یکی دان و بس | روشنی جمع یکی دان و بس
در عدد شمع تعدد بود | در صفت شمع توحد بود
نورش اگر چه یکی منور است | ور عددش حق صد شمع خواست
نور ده و دو همه نور نبی است | نور نبی جز یکی نور نیست

کرده

کرده و در تن متعدد شدند | از ره معنی همه احمد بدند
ظاهرشان نور جلی بود و بس | باطنشان سر علی بود و بس
یکسره اطوار ولایت بدند | یکسره انوار وصایت شدند
زانکه نبوت به نبی شد تمام | شد لقب ظاهرشان این امام
زانکه ولایت بعلی برقرار | هست ولایت همه را پایدار
منتهی از دانی این را بدانست | زانکه ولایت صفت ایزد است
ظاهر و باطن همه شاهنشهند | حجت ایام و ولی اللهند
اول این فرقه چو احمد بود | آخر ایشان نیز محمد بود
چون ز علی سند و محمد تمام | جمله علی سند و محمد بنام
فی المثل از این حسن آن ز حسین | وجه نیا را و پدر را ز دو عین
عین نبی آمده و عین ولی | هست پدیدار ز ایشان ازجلی
باقر اگر موسی و گر جعفرند | از ره معنی نبی و حیدرند
جمله یکی اند و یکی هست و چار | گاه چنین گاه چنان آشکار
جمله جدا دان و معصوم پاک | در ستم و غدر مخالف هلاک
باطن و ظاهر همه مقبول حق است | در ره طاعت همه مقتول حق است
طلعتشان گشته مصابیح حق | قدرتشان پنجه مفاتیح حق
صنع خدا اند ولی بیقرین | صانع خود هم چو ز جهان آفرین
هم خلفا گشته کم و بیش رسول | هم شفعا گشته خزان و بشر را
گر چه بهم دیده ولی زنده اید | شاه جهانید و نه بنده اید
غالب و بینا بعباد الله اید | وز بر و ان تک جهان آگهید
جوز خدا وند خدا نیستید | لیک جدا هم ز خدا نیستید
متصفید از صفات خدا | لیکن محو اید بذات خدا
آگه ز اسمای خدای و صفات | لیکن حیران همه در کنه ذات

هست تا آن کمره مرآت حق — آینهٔ صافی جلوات حق

عکس در آئینه نبود بی وصول — تاب آن اما نه برسم حلول

هست و لی نیست در آئینه رو — نیست ولی هست در آئینه او

از حق هستید و نه حق نیستید — ما بندائیم که خود چیستید

طلعت احمد را آئینه اید — گوهر قدرت را گنجینه اید

خطاب به [illegible]

ای سر ما بسته بفتراک تان — جان و دل ما کفن از خاک تان

هست ما پرتوی از روی تان — زنده که ما دمی از بوی تان

کشتی توحید بدریای ملک — اصحاب نجات همه زان زورق فلک

هر که موافق نبشد زین فریق — رسته نشد ورنه بماند غریق

نیست غم ار ما بدو صد رشته ایم — زانکه بجان خادم این کشتیم

گرنه دران کشتی همی جا بایست — گوشه این کشتی ملجای ماست

گرنه دران عرشه همی خوان نهیم — در هوس پایکش جان دهیم

کشتی نوح ارچه پس الواح است — از همه گون جانوری بار داشت

بایمنی کشتی تا نزاری آب — بالصفت خضر تستا نزوا الکلب

کیرم از آب کی بگزید تان — ما سگ تان گر نبود بر بدتان

هر که سگ در که تان شیر نی — هر که گدای در تان چیر نی

شو سگ جان را ایل شیر ضیاغن — بنده شان باش و دلیری مکن

در بر شیر آن که دلیری کنند — روبه چون دعوی شیری کنند

شیر خدا شمه و امام هدا — آل نبی زاده شیر خدا

ملک ولایت را خسرو شاهید — وارث ملک علی عالی شئید

پیش خدا شافع فردای ما — گر نبود فضل شما وای ما

نور اول از حجب دوازده گانه در بیان ظهور و حقیقت نمود حضرت کردگار و ما برو و حضرت احمد مختار و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب حیدر کرار علیه السلام

نور نبوت

نور نبوت چو گزید استتار — نور ولایت بگزید اشتهار

زان دو و هم نور که اجلال است — نور نخستین علی عالی است

گرچه دو هم آینه ذات شد — بود بمعنی اول مرات شد

بود در آینه بار دوم نقاب — واحد بر عقل نخستین حجاب

او بصفت پرتو یزدانی است — عقل نخست احمد و ثانی است

آینه احمد مختار او است — صیقل آئینه انوار او است

حرف دوم گر بحز اوست نیست — بود الف احمد و حیدر شد با

مرتبت حیدر و احمد بدان — زین الف و بی همه اکنه بخوان

یا بود الف واحد اول شناس — با بود جلوه او کن قیاس

جلوه او نور پیمبر شمر — نقطه آن بی همه حیدر شمر

از پی این ثانی نور نبی — گفته منم نقطه تحت البی

معنی فرقانم و بسم الله — وز همه اسرار قرآن الحکیم

قرآن جمع آمده من فارقم — فرقان صامت شد و من ناطقم

صورت من صورت فرقان بود — معنی من معنی قرآن بود

صورت فرقان را تنزیل من — معنی قرآن را تاویل من

بود نبی مایه تنزیل آن — لیک منم صاحب تاویل آن

خارجیان خار ستم کاشتند — ایمان را کفران نیزه اشتند

احمقی بودند در انوار او — کافر گشتند در اسرار او

خارجیان راکه منم همچو خار — داغ بی صفت بر دل آن ذوالفقار

نصبیان همه رو احول بدند — مشرک و کج بینش و مهمل بدند

همچو نصاری شده ممودار وهم — بر حق بگزیده زنقصان فهم

ابن و اب و هم روح القدس — ساخته بر ملت خود اطلس

پست‌تر این پایه عقل و کمال   آمده در کیش وهم و خیال
وهم نمودار ز ابلیس شی   وسوسه کار وی و تلبیس وی
عقل چو در ذات علی کرده است   وهم از آن حضرت که آگه است
بیشتر از آدم تجلیش بود   کاو ز ازل مرشد جبریل بود
بود نهان در تتق انبیا   داشت طلوع از افق انبیا
هرچه ز آیات و کرامات بود   معجزه و خارق عادات بود
بهر رسل شد ز علی آشکار   ز آدم تا خاتمش این بحر کار
داشت در ایام رسولان خفا   بود ظهورش به که مصطفی
معجزه و آیت دین گستران   بد همه از خاتم پیغمبران
غالب شان کرد ولایات او   قاهرشان ساخت عنایات او
نور علی گر نشدی یارشان   ماندی کاسد همه بازارشان
بعد علی کودک و در بطن مام   کردی از بهر پیمبر قیام
روی همی کردی بر سوی او   پشت نفرمودی بر روی او
دیدی احمد چو شدی آشکار   جسته ز جا فاطمه بی‌اختیار
زیرا کاو را علی اندر نهفت   فیض خدایی بدلش بنجت
اخر دریافت گران زیر پوست   حرمت احمد همه از بود او
محو نبی بوده علیه السلام   در شکم مادر و در بطن مام

در بیان آنکه خلفای ثلثه سالها بر پرستش اصنام مواظب بوده‌اند و عدم آثار کرامت مخصوص بعلی است و بعد از بعثت بهزار شبهت معجزه و برهان اظهار الاسلام نمودند و تا آخر حال مکر و شبهه و خطا از ایشان صدور یافته چه نسبت خاک را با عالم پاک

یاران را یار نه اغیار دان   در چمن عقل نه گل خار دان
عمری بر سجدهٔ بت کارشان   شرک و کفر مایهٔ بازارشان
نی نبی آگه و نه دین درست   در دین شکاک و در اسلام سست
خورده بسی خمر و نبیذ حرام   کرده بسی در پی بت‌ها قیام

عمری در عصیان بگذاشته   باطل را برحق بگذاشته
وانکه کامل تصدیق غیب   داشته در دین نبی شک و ریب
عمر شده از پی قتل رسول   کرد بناکام شریعت قبول
بوبکر اندر رمضان ماه خورد   بر نبی و نزد عشر انکار کرد
وان دگری شیوهٔ سلطان نهاد   بر سر آن شیوه بدجان نهاد
شیوهٔ ایشان همه تزویر بود   تدبیری پیرو تقدیر بود
از پی دنیا دل و دین باخته   خود را در دوزخ انداخته
عامه خودکامه صورت نصیب   خوردند از حیلهٔ ایشان فریب
ایشان را دلشان بنهفته   تخم خطا در دل و جان کاشته
باطل با باطل خویش آشنا است   علت ضم از جنسیت است
بعد نبی مردم مرتد شدند   بودند آنکه پیمبر را رد شدند
غیر تنی چند مسلمان نماند   دیده‌ور و صاحب ایمان نماند
رسم و ره عامه چو گردیده   خاصه بماندند ضعیف از سکوت
قصهٔ این غصه دراز آمده است   جای دگر نکته فراز آمده
کوته باری سر این رشته به   رشته به پیچ فرو بسته به
غیر نبی نیست علی را عدیل   این دو به یک دل نشوند هم سبیل
غیر نبی کیست علی را نظیر   قطره چه همتاست به بحر غزیر
نور حدیث نبوی بس جلی است   هست علی با حق و حق با علی است
پیش گروهی ز رهی دلکشند   هست علی حق و خلاف او باطلند
باطل و حق دایم از اضداد بود   وین رسم از اول ایجاد بود
سلسلهٔ حق همه با هم تنند   سلسلهٔ باطل با هم همه تند
هست مقابل همه جا نور و نار   با گل خار آمد و با گنج مار
مردم بسیار ز فرق بسی است   داند یا قع به سرا گر کسی است
مدح علی باید و اطوار او   و آنکه شد انکار او
مدح علی را که تواند سزد   باد از یزدان بروی درود

مولی علی ... چنین
... علی و نبی
ادریس ... خیال
... اسمعیل
وارث ... ایمان
... از ایشان
بر علی ...

در حرم کعبه ولادت گزید / زان حرم کعبه سعادت گزید
کعبه ز یمن قدمش شد حرم / ورنه بد از بتها بیت الصنم
چون اسد الله در آن خانه زاد / خانه یزدان بشکا باد باد

اشارت بولادت حضرت شاه ولایت ع در خانه کعبه و ذکر بعضی از آیات و اکرامی

فاطمه بنت اسد مادرش / بود بصورت صدف گوهرش
وعده میلاد چو نزدیک شد / دیده اش از حادثه تاریک شد
شد بسوی کعبه پی آن جلیل / منتظر مرحمت لایزال
خانه حق خالی و در بسته بود / بر رخ ارباب نظر بسته بود
بر رخ او دایم در باز بود / واورا با خانه خدا راز بود
در بر آنخانه بصدق استاد / بهر مناجات زبان برگشاد
وز حق درخواست تمنای خویش / در حرم خانه حق جای خویش
حایط آن بشکافت زهم شد جدا / رفت درون مادر شیر خدا
باز بهم متصل آمد جدار / ماند در آن فاطمه بی اختیار
بود سه روز اندر آنجا مدار / بر سر دستش پسری چون قمر
فطرتی از قدرت انگیخته / نوری در قالب تن ریخته
گشته مشکل ملکی مؤتمن / کعبه لباس بشری زیب تن
راهروی آمده از راه دور / مختفی کعبه بصورت ظهور
قوم بحیرت سوی او تا شدند / روی پسر را ز نه نشناخته
پرسش گوهر ز خواب و خورش / وانکه از نام بهین گوهرش
گفت مرا ایزد آیات بود / خوردم از میوه جنات بود
نام اسم حسنم وقتی رفت / هاتف گفتا که علی نام اوست
رفت سوی خانه و آمد رسول / یافت محبوبش حیدر وصول
خنده زد و شد برخ دلبرش سلیم / گفت در آن مهد چو عیسی کلام
سر این فخر و سعادت که راست / در حرم کعبه ولادت که راست

در

در شکم مام که شکفته گل / در کنف مهد که نشد جهد جهی
لطیفه
بنت اسد روزی با صد نشاط / دست علی بر بست اندر قماط
دست بزد دست خداوند پاک / کو قماط خود شکستش با رچاک
دست مرا گفت برون کن گذار / بهر تضرع ببر کردگار
دستم جز دست خداوند نیست / دست خداوندی را بند نیست
فاطمه زین گفتن حیران بماند / نام خداوند بفرزند خواند
دستش نابسته ببرون گذاشت / کارش با ایزد بیچون گذاشت
وقت صغارت ز کمال قبول / مهدش را جنبش دادی رسول
گاه نهادی بدهانش زبان / گاه نهادی به لبانش لبان
پرورش دادی بنگاه و گاه / زانکه بدو بینا کردش اله
تا که بزرگ و جوانی گرفت / سروری و ملک سمائی گرفت
پیشتر از خشم و رضای الها / داشته در صدق و صفا جاها
بهر یکی نور دو پیکر شده / پیش نظر احمد و حیدر شده

اشارت بغزوه بدر کبری و کشتن علی ع ولید را و حمزه شیبه را و عبیده عتبه را و ذکر ذوالفقار

رفت نبی چون بسوی جنگ بدر / همره او بود سپه چرخ قدر
از پی افنای سپه قریش / جانب یثرب بکشیده بد جیش
احمد مرسل بسوی آن مصاف / تاخت چو برق بمثال عفاف
روز وغا به جنگ در آن جند / تیغ بکف تنگ کمر تاختند
حمزه و آنکه علی و پس عبیده / عتبه و پس شیبه و آنکه ولید
حرب و قتال برابر شدند / کینه فزاینده بهم در شدند
این سه بهمین جنگ تا ور دگر / با سه تن آهن دل پولاد روی
با سپر و تیغ در آویختند / خون سه تن هم بجو ریختند
راد عبیده از جد در آمد زپای / گشت تبه عتبه ز شیر خدای
بو جهل آن دشمن دین رسول / روز وغا یافت بدوزخ وصول
صد هزاران روز در آن کارزار / آمد در دست علی ذوالفقار

بسکه اعدا از هر سو میرسید / سر صف صف عدو میدرید
صورت قهر اسد الله بود / کوه بر ضربت آن کاه بود
بسکه علی ریخت ازان تیغ خون / خاره آن صحرا شد لاله‌گون
سرها انداخت به تیغ دو سر / هر سر او صورت فتح و ظفر

اشاره بغزوهٔ احد و کشتن علی ابن طالب طلحه بن ابی طلحه علمدار قریش و ابطاة بن شرحبیل را

روز احد حدت کفار بود / طلحه در آن جیش علمدار بود
تاخت برو غضبان شیر خدای / وز غضبش طلحه درآمد ز پای
که علم فوج مخالف نگون / راند عدو را ز معسکر برون
ابطاة از بارقهٔ ذوالفقار / سوخت چو از برق بسوزد چنار
داخل کفار ز کوه آمدند / جیش پیمبر به ستوه آمدند
یکسره از دشمن بگریختند / خاک مذلت بسران ریختند
حیدر وا ماند دران کارزار / کشت همی اعدا با ذوالفقار
گفت نبی الله خوش باو لا / تو ز منی من ز تو ام ای علی
بسکه علی کافت سر بدگمان / هاتف ملکیت همی ز آسمان
نیست جوانی چو علی روزگار / نیز هم سیفی چون ذوالفقار

اشاره بغزوهٔ احزاب و جنگ خندق و کشتن حضرت ولایت عمرو بن عبدود را

غزوهٔ خندق چو برآراستند / کفار آهنگ نبی خواستند
عمرو سر حلقهٔ ابطال بود / روز وغا مایهٔ آجال بود
بود قوی هیکل آکنده ران / پای نهادش برو سر بآسمان
جنس بشر لیک به شر همچو دیو / وز دم او دیو و دد اندر غریو
مست همی بود بغرّ از جنون / پیکر کهپاره و قامت ستون
در سر و بر جوشن و خود و زره / در رخ و ابرو همه چین و گره
همچو نهنگی که زند سر زیم / خواهد کشتی کشیدن بدم
تاخت بخندق در و بالا گرفت / جنبش زی سید بطحا گرفت

دیدهٔ اصحاب چو بارنده غیم / خصم چو کرّه زعدی و زنیم
بسکه بمدح او پرداختند / مردم بد دل همه دل باختند
خواند ز حضرت عمرو هم آوردخواه / وز دل مردان نفس سرد خاست
هیچ کسش رزم تمنا نکرد / عمدا در آتش کس جا نکرد
شیر خدا را دل پر زور بود / نیروی مردان بدل او فزود
کو در و جلوه جلال جلیل / آتش گلزار شدش چون خلیل
پوشیده اندر بر سیمین زره / بر زده دستار بسر بر گره
همچون شیری که چمید سوی گور / گور از او آید تا که بشور
رفت زهی غران نزدیک عمرو / روشن از و شد دل تاریک عمرو
گفت ازین آمدنت کام چیست / تا ز چه قومی و ترا نام چیست
گفت علی بن عم پیغمبرم / نور ابو طالب و خود حیدرم
عمرو بدو گفت درین بار گو / با خور و آسایش دمساز گو
تا دگری آید و غلطد بخون / گردد خارا ز دمش لاله‌گون
با پدرت بود مرا دوستی / با تو مرا الفت دیرینه‌ای
هست لقا نون وفا عادتم / گر بکشم را نکشم روز جنگ
منت ... از من وا ... / چندی دررا حمت ... باش
کودکی و طفلی و عهد شباب / کشتن تو را مطلب ناصواب
سخت عزیزی تو و خرد بسال / مردن خواهم مرا او هم ...
شاه ولایت چو سخن زو شنود / پاسخ او را بخوش سرود
واجب شد عمرو جبید ... / بار دو گفتش ...
آمد ناکام ز مرکب بزیر / تاخت بناورد حیدر دلیر
تیغ و سپر هر دو برافراشتند / شیر صفت جانب هم تاختند
از تک شان رفت بگردون غبار / پیکر و پیکار ...
زخمش بر تارک حیدر رسید / تیغش بر فرق عدو در رسید

زانکه ولی الله دایم بجنگ
کوی در کشتن دشمن درنگ

چون رعد و آمد اورا خشم
گشت بدو حجت حیدر تمام

تیغ سوی گردن بفراختش
گردن و سر از تن اعداش

نعره تکبیر علی شد بلند
ولوله در گنبد اعلی فکند

گرد و غبار تنش آن برنشست
پیدا آمد سر دشمن بدست

غلغله برخواست از اسلامیان
نام خدا خوانده بر او با میان

تاخت بکفار دگر حیدر بجنگ
گشت بر آن قوم تبه عرصه تنگ

کشته و سرگشته و برگشته خوار
روی بپیچیدند از کارزار

مقصد من در سخن اطناب نه
جز که اشارت در این باب نه

هم ز کرنامه خود بار
رانده ام این وقعه بگفتار

در بیان آنکه این آثار جسمانی و قوت بشری آنحضرت که در غزوات ظهور نمود است

غزوه خیبر همه عالم گرفت
وز شه دین اهل جهان در شگفت

کندن آن در بدو انگشت دست
ساختن آن پاره بر رقبه جست

کردن در را بکه کایمن سپر
صد قدم انداختن از پشت سر

های بخوان لب ز خاک بر
بلکه بهوا ماندن چالاک بر

سوره نهر آنت و کر گشته است
بلکه بفلک رفته و برگشته است

اینها همه مدح اسد الله نیست
هیچکس از قدر وی آگاه نیست

این سخنان مدحت عامانه است
عام کسی که ز نهان بیگانه است

این اثر قوت جسمانی است
نی صفت قدرت سلطانی است

قدرت سلطانی از اینها فزون
قوت یزدانی از اینها برون

هر کس از او دیده بقدر بصر
لیک ز دید دگران بی خبر

روی صاحب کتاب الوجوه عن المقداد بن الاسود رحمه الله ان علیا
ع کان یوم الخندق علی الخندق ومسح الدم عن سیفه ومنزره فی الهوا
والقوم سبعة عشر فرقة وهو فی اعقابهم یحصدهم بسیفه وهو مع علی
اذا افترقوا

بیتلوا فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ قال المحققین فی هذا الباب
بواسطة المرآت علی انت ثانیا عیاناً وغیری فی الحقیقة مابدا
وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا

نکته مقداد شنو ای حبیب
گرچه بگوش تو نماید غریب

گفت چو با عمرو بزم مصاف
بود علی صفدر و تیغ شکاف

فرقه اعدا شده بودند هفت
رو بسوی خندق بنهاده تفت

گشت علی در بر با عمرو
چونان شیری که کشد نمر را

در پس هر فرقه هم از بعد صف
بود علی تیغ دو پهلو بکف

دیدم چو لا که او در هواست
در پس هر فرقه همی در دوغاست

با هر یک رزمی شایسته داشت
تیغ حسامش ره شان بسته داشت

داس حسامش سر شان میدرود
و آیت فی الصور همی سر فرود

حیران ماندم که علی یکی است
هر جا چون در عقب دشمن است

ای مقداد نظر باز داشت
دیده نخوانا بل این راز داشت

اول چو آن دیده حق بین بدی
دیدن اسرار حق آیین بدی

دیده حسی نور خورشید انکرد
چشم خوربین بخیره تا نکرد

جن و ملک بر همه شکار و صور
گرد بدی صد جا جلوه گر

آنکه ز جن و ملکش چاکر است
ابله اسرار وی را منکر است

آنکه دمی حاضر و بیننده او
بر سر هر مرده و هر زنده او

چون نتواند ز پیش هفت صف
رزم کند تیغ عدو کش بکف

جمله آن ز همه تا ماهر است
قدرت او قدرت اللهی است

اوست نه در قید زمان و مکان
اوست نه در بند قیاس و گمان

در نظر جسم نه در بند او
قید نه بر نور خداوند او

با تن هر جا نظر و ورای داشت
تند تر از پرتو خور جای داشت

پیشتر از این بدن عنصری　　بود بس معجزهٔ حیدری
بود به هر صورت کش از او بود　　هر جا ز ایشان بدی آنجا بود
گاهی در هند و گهی در عرب　　گاهی از او ملک عجم در طرب
پیش ز اوام شود جلوه گر　　سلمان را بد از اسرار خبر

حکایت جناب سلمان فارسی و گرفتاری در چشمه و شیر و نجات یافتن از حضرت امیر ع

سلمان کو پیر کهن سال بود　　بنده حب علی و آل بود
گاه جوانی به بلاد عجم　　در بر عباد بدی چون خدم
عمر به خدمتشان بگذاشتی　　خدمتشان طاعت الله داشتی
در سفری پویه و در فرد بود　　تنها چون مهر جهان گرد بود
روز رسیش از خور تف تاب رسید　　تا که در بیشه به آبی رسید
جامه برون کرد و درون شد به آب　　شست سر و پیکر خود با شتاب
شیری درنده در آن بیشه بود　　کاو را مردم شکری پیشه بود
سلمان برکرد سر از زیر آب　　بر سر خود دید ز رزم شیر غاب
دست رهایی شست و فرو آب شد　　گشت و مشر کرد و بیتاب شد
زار پناهید به دادار پاک　　تا که نجاتش دهد از آن هلاک
دید سواری به لب آب فرد　　کاو را از شیر ز رزم حفظ کرد
آمد بیرون و سلامت گرفت　　رستن از آن شور قیامت گرفت
سلمان گفتش که ای سرفراز　　گفت منم فارس ملک حجاز
دسته گلی داد و به پیش رو　　هدیه در آن عاجزی خویش بود
همچنین مانده گزاد جان جدا　　شیر عیان در بر شیر خدا
سلمان بر شیر حق اقرار کرد　　همه بر آن شیر ز رزم بار کرد
از پس عمری در یثرب رسید　　خدمت شاهنشه یثرب گزید
شیر خدا بود بعهد شباب　　طیبت بیکرد به وی بوتراب
سلمان گفتش که ای مرد پیر　　بنود طیبت ز جوان دلپذیر

گه

گفت به وی حیدر معجز نمای　　من نه جوانم نه تو پیر کهن با
یاد نداری که در آن چشمه سار　　دادت از آن شیر رها یک سوار
نام پژوهیدی از او با نیاز　　گفت منم فارس شهر حجاز
دسته گلی دادی بر دست او　　بد ز گل [illegible] او
دسته گل را گل گلزار عشق　　داد به او از پس عمری ز حبیب
نام ولیان گفت و هم آثار او　　سلمان بیخویش شد در کار او
آنکه گمان رود و ستم کرد و عام　　حیدر نازاده بد از بطن مام
گفت نگو بنگر من کیستم　　کودک و برنا و جوان نیستم
زانکه عطا کرده بد او را قبول　　سلمان گرد به ز آل رسول
ساخت چو در راه او ارادت همت　　خواند مر او را نبی از اهل بیت
راه نبی اسوه مر قوم نی　　در طرق حضرت معصوم نی
سلم من سلمان گفتش لقب　　شد عجمی ز آل رسول عرب
[illegible] مریدان هم از　　کال نبی کرد دهر کس [illegible]
شده به وی گشته اولاد او　　فخر به وی جستند احفاد او
پارسیان از دم آن پارسا　　این ره را رفتند پس پارسا
در ره دین همچو سلمان نبود　　بهره از وی [illegible] سلمان [illegible]
از دگران در ره حق پیش بود　　در ره [illegible] بیشتر بود
بوذر و مقداد ز میران دین　　سلمان خود قدوه پیران [illegible]
خوبتر از بوذر و عمار بود　　صاف تر از اشتر و تمار بود
راه رو راه هدی بود و بس　　رسته ز خود محو خدا بود و بس
گفته اعراب در آن روزگار　　کو بدی مر احمد را آموزگار
خورد چو این نکته به گوش رسول　　آیت قرآن که آمد اینجا نزول
حالی کان سلمان فرزانه بود　　مومن [illegible] فرزانه بود
احمد و حیدر را اسرار [illegible]　　نور [illegible] بود
چون به وی این راز بیان داد و گشت　　حیدر [illegible]
دیده رخسار [illegible]　　خنده زنان دیده [illegible]

[illegible]

کو قصه شوق فنا بی‌اختیار | هر چه فنا ملک بقا اختیار
حیدر کاین گیتی یک تار اوست | سلمان حق جزو ز احباب اوست
سلمان جزو صاحب آثار بود | مالک اسرار و کرامات بود
شان ولی الله شیر خدا | کشف و کرامت نه برای هوا
کشف و کرامت ز عزیزان اوست | کار غلامان و کنیزان اوست

حکایت ام ایمن و در بادیه تشنه ماندن و از غیب بجهه او دلو آب رسیدن

دخت نبی چون ز جهان درگذشت | الکه کنیزانش از سر گذشت
مادر ایمن ز عزیزان او | بود و در سلک کنیزان او
تاب نیاورد به سوز درون | رفت ز یثرب سوی بطحا برون
چونکه فراق شه زنان شیر مرد | بگذر از یثرب بشی اخراج کرد
زانکه شهادت بفدک داده بود | حق و امام حق استاده بود
دارد و بیراهه غمین بیکه گشت | وانگه در چشمه ز پیمانه بیکه گشت
ز آتش دل در لجه خون غرق بود | ز آتش دل سوخته چون برق بود
گاه ببطحا شدی و گه بدشت | گاه سوی یثرب هم بیکه گشت
بود در آن بادیه قربان او | ور فلک تابع فرمان او
گفت در بادیه گشتم بسی | همسفرم نه بجز از من کسی
وقتی در بادیه عطشان شدم | دست ز آب و برش بیدم
دل بنهادم بفنای و هلاک | تشنم از کار و فتادم بخاک
روی نمودم به سپهر برین | گفتم نالان بجهان آفرین
گرچه براط عشق و کرد ... | حضرت زهرای تو کم کار نیست
دخت رسول تو و مام حسین | زوج علی غازی بدر و حنین
عمرم در حضرت زهرا گذشت | واکنون لب تشنه بمیرم بدشت
اگر ... این نه سزاوار نیست | جای عطا این نه بکار خراست

تا

تا بزبان و دلم این در رسید | دلوی پر آب بهم از سر رسید
دلوی بی حامل و بی ریسمان | کرد او بخته تشش ز آسمان
خوردم از آن آب چون شهد ناب | ذائقه کی دیده بدان طعم آب
چونکه شدم سیر و عطش شد نهان | دلو نهان گشت ز پیش دهان
رفته از آن روز بر آل ابیت | لذت آن آب ز خاطرم نرفت
بالله از آن روز در آن دیر دام | تاکنون تشنه نگردیده ام
تشنگی از پیکر من رخت بست | سیر ابد آید و جانش نشست
گرچه بسی بویم در آفتاب | تشنه نگردم من و محتاج آب
خدمت این کرده بعمر در جهان | تا چه که خود بجهان نهان
خدمت زهرا را این است کار | زهرا را تا چه دهد کردگار
زهرا خود صاحب زهره است و ماه | زهرا خود مالک تاج است و کلاه
زهرا خود بضعه پاک نبی است | نوری ز انوار شه یثرب است
زهرا خود سلطین را مادر است | زهرا خود شافعه محشر است
احمد و زهرا و علی خود یکیست | هر که به شان دل او مشرک است
این و آن و روح قدس مطلقند | رغم نصاری را انجیل حقند
ما که اقالیم نهان جسته ایم | زین سه اقانیم جهان جسته ایم
الکف ... گر ... کژ گرای | گر سخن داری با اسرار
تا که تو را راهرو دین کنیم | در ره حق مردی حق بین کنیم
راه خدا راه رسول الله است | هر که جز این راه رود گمره است
عیسی اگر آیتی از کره دهر بود | الملاس شهره بهر شهر بود
احمد و حیدر را انبار بود | شیر عشر را زهره و دمی زنبود
این سخنان نه ز سخن راندن است | این سخنان طاقت سیمای ... است
مرتبه زهرا در نفر رب | سخت بلند است و رفیع و عجب
مریم بنشسته در ایوان او | آسیه و مریم ز خوان او
بر سر خوان چو پیغامبر روند | ساره و هم هاجر ... روند

[illegible]

فوج ملائک که بسر اعلا شدند / خادم درگاه زهرا شدند

شمس و قمر احمد و حیدر شناس / فاطمه را زهره از هر شناس

زهره و شمس و قمر و فرقدین / این سه شمر و آن دو حسن با حسین

فاطمه خود نوری در نور بود / ور نظر هر کس مستور بود

نور علی نور در آن گشت جفت / حق صفتش نور علی نور گفت

نور نبی گرد بصورت ظهور / تا که از آن نور بتابد دو نور

بود سراج الله و دو قرص چراغ / روشن ازو شد دو چراغ از چراغ

شمع درخشان نبی در بزم جمع / شمع نبی روشن کرد دو شمع

فاطمه خود لمعه از آن شعله / شعله او شبیر و قافله

قافله او همه اطوار او / مشعله او همه انوار او

قافله او همه اشجار نور عین / مادر ایشان چو حسن با حسین

روشن ازو گشته ده و دو چراغ / مالفروغ همه که در سراغ

فاطمه چراغی ... از ده باغ / هشت خورشید ازو نور یافت

گرچه نهان است ز ما اوان ما / روشنیش هر در جان ما

ار چو کاید ز نهان ز عیان / همچو معانی ز روان زبان

حضرت زهرا را باید شناخت / کاین همه گلشن را ازو شد بنا

اولت کفلر از صف عیان / خیل امم را و ... مکان

خیل امم گلشن باغ و نیند / جمله فروزان بچراغ وینند

قدرت یزدان چو بین از صدف / گوهر او بر همه بر او شرف

عصمت او دیده بر ضیا / شعله او زهره زهرا ...

حادثه او همه جبرئیل / مطهره او بصفت سلسبیل

اسپید و دست آسیس گردن ... / خواد دستار گشر دعو ...

فضه او رابعه عهده خویش / مسکه او ... سهله خوش

ستهده او تحفه والاقدام / زانکه همه قصه بدش مام مام

عزت این شهده بدرگاه ... / ان شنیدی بشنو جاه ...

حکایت مالک دینار و دیدن آن زن در راه مکه معظمه و واماندن راحله زن

مالک دینار که دین دار بود / مالک درهم نه و دینار بود

سالی عزم حرم اللهی داشت / دیده بدل دل بسوی راه داشت

همره حجاج بیابان گرفت / راه حرمخانه یزدان گرفت

برتل و بر ریگ گذری نمود / بر بد و بر نیک نظر می گشود

دید زنی عاجز و مسکین و پیر / بیکس و بی محرم و بی دستگیر

لاشه خری بست بزیر اندرش / نی بجز از استخوان در پیکرش

زاد کم و راحله لاغر و ضعیف / راه بسی زهره و پیر و نحیف

مالک کان پیرزن زار دید / کار وی بس مشکل و دشوار دید

گفتش کای مام بدین راحله / تک شه که وامانی ازین قافله

جانت اگر باید خواهد باز گو / روز و هر بار ... آغاز کرد

مقصد دوراست و بیابان دراز / هر قدم از قوم عرب ترکتاز

مشکل کاین راه بیابان بری / ورخطر بادیه خود جان بری

مردان در این ره گمره شوند / شیران در بادیه روبه شوند

راحله در ره چو بماند ترا / کیست در این کعبه رساند ترا

گفت زن ای عارف صاحب نظر / رو بسر خود کن و زنهار مگذر

من نه چنان پای نهادم بدشت / کز غم و تشویش زرستم بازگشت

مالک مردانه چو ... سفینه / ... خاطر ... دردسته

زین سخنش بر زد بر ... / همت مردانه ببین از ظلام

راه چو در کوه و بیابان فتاد / کار بر اکثر مغیلان فتاد

تا بش خورد و تن تاب نماند / در دل کس زنگ و آب نماند

قافله راندند براه دراز / مردان رفتند و زن ماند باز

مالک از وی خواست کز نیّتش جو باز آمد این نغز حدیثش بس بیار

قال رسول الله صلعم المؤمن اخو المؤمن لامّه وابیه ان جاع اطعمه وان عری کساه وان خاف امّنه وان مرض عاده وان مات شیّع جنازه

زان که خدا جوی و صفا پیشه بود پاک دل و صافی اندیشه بود
راندن را شرط فتوّت ندید رفتنش را رسم مروّت ندید
رفته‌اند آن مردم و مالک بماند وز سر یاری بر او ایستاده ماند
گفت ای پاک زن ناتوان دور شد از پیش نظر کاروان
قافله شد وز همرهان واپسی که نبود ایمن در این دشت کسی
دیدی کاین لاشه خرک باز ماند رفتنش از تاب و توان باز ماند
گر روم من چه برآید ز منی کی گره کار کشد پیرزنی
ور بروم چون بگذارم ترا در صحرا با که سپارم ترا
لابد من با تو مدارا کنم صبر در این خاره و خارا کنم
تا چه شود حاصل انجام تو تا که برآرد ز کرم کام تو
مالک راند این سخن بر سر اساس منتظر پاسخ از آن حق شناس
هیچ نگوینده نکرد التفات زانکه به شطرنج لقا بود مات
تا که سحر زد ز فلک کوس سر گفت ای خالق جن و بشر

قالت الهی لا تخبرنی بکشفی ولا اسئلک حلّنی لعزتک وجلالک لو فعلت بی هذا غیرک لاشکوته الا الیک

نی بنهی الجمعه کمانی شکوم نی برسانیسته برای خودم
غیر تو این کار کند گر کسی بر تو شکایت برم از وی بسی
مالک چون این سخنان گوش کرد نفخه را یکباره فراموش کرد
تا که از گوشه دشت دراز اشتری آمد مردی فراز
ناقه بجنبانده و او را برنشاند برق صفت برشد و جولان آغاز
مالک کان رفتن چون برق یافت در یم حیرت دل خود غرق یافت
دیده از او هیچ خیالی ندید وهم از او هیچ نشانی ندید
هیچ اثر از شتر آن او نیافت رو بنهاد بر دیاری و اوفق نیافت

حیران

حیران کاین خود چه جلال است وفا تا کجا برده زین جا بکجا
پیرزنی سست دل و سست تنه شیر زنی بُد که چو او مرد نه
طرفه مقامی بر جبار داشت طرفه یقینی بید کار داشت
مالک را چون بحرم شد مقام دید وی در طوف حرم شاد کام
گفتش کای زن صفت شیر مرد حق کسی گو بتو آن لطف کرد
نام و نشان و حسب خود بگوی قصه نام و پدر خود بگوی
تا چه طاعات و عبادت توراست یا چه ریاضات و زهادت توراست
تا که بدین قدر و مقام بلند یافته‌ای مرتبت ای ارجمند
گفت مرا طاعت و تقدیس نه بلکه جز از سمعه و تلبیس نه
گر شرفی دارم و گر عزتی اینهمه دارم ز ولی نعمتی
شهره‌ام و مسکنه مرا نام بود فضه و را نام نکو نام بود
کهف جواد خدمت دخت رسول ما را در نعت حق است این قبول
ما را این عزت درگاه از وست این شرف و قربت و این جاه از وست
رتبت مخدومه چو والا بود خادمه را پایه بجا لا بود
خاصه بود چونکه جلیلی و عزیز پیش کسان هست معزز کنیز
مالک کاین نکته کامل شنود صد قسم بر آل پیمبر فزود
گنج اگر یافت در آن کار یافت نام و لقب مالک دینار یافت
چون شتر از باب صفا بهره داشت در صف اصحاب صفا شهره گشت

اشارت بدینکه بعد از رحلت رسول اکرم فاطمه زهرا چه مانده و مظلومه و محزونه چگونه روزگار بگذرانید

فاطمه چون بودی در بطن مام کردی با مادر مشغول کلام
چون بجهان آمد از ملک غیب همسر پاکی شد آن پاک جیب
خاص علی گشت بر خاص خداست تا ابد رهبر راه هداست
زهد وی و طاعت وی در جهان دینی عصمت وی سلسله جنبان دین
لیک بنزد الله از او قوام آل ولی الله را از او دوام
نور سه ولی حجت خرگاه بود خواب و خورش بنده درگاه بود

عرش خدا بود و ویران زین — رفت آن عرش حسن با حسین
خادم او حضرت جبریل پاک — کاه وای نیز سرافیل پاک
قصه او قصه کان وجود — کلبه او کعبه اهل شهود
خدمت آن خانه چو تقسیم کرد — نیم کنیز و وی و خود نیم کرد
بسکه همی هر شب و روز اشک کرد — روز همی داشت و ویرا ... کرد
دستش از آن زحمت مجروح بود — غافل از دست و تنش روح بود
گه که خوابش بربودی همی — دست آتش گردان ربودی همی
چون به نبی گفته آن طرفه کار — شکر برافروخت بر کردگار
گفت جبریل بگرداندش — تا که همی خویش نگرداندش
هشت و دو هم عمر فزونتر نبود — غیر مهی بعد پیمبر نبود
قرب مهی ماتم احمد گرفت — روز دهم عالم سرمد گرفت
بعد نبی ماند یک اربعین — رنجه و مظلوم و ملول و حزین
طلق نبی بود و نبی چون برفت — در پی او طلب سوی گردون برفت
از پس خورشید نماند نبی — داند این نکته بکو هر کسی
کو وصیت بکسان مصطفی — کار وی را ماند از آن جفا
فاطمه را طرفه نکو داشتند — وه چه عجب حرمت او داشتند
او وی و عم را مژده بکر بود — زیب قرآن مرحوبشان را ... بود
حق نبی را همه با جان برد — صاحب حق دیده بمژگان سترد
دخت نبی را که سینه کوثر بود — شیر به شیر پسر از کوثر بود
عزت او و کتب از عجب — صحت او علت ... عجب
شاید ازو بهر فدک خواستند — ... را گواه از او خواستند
بر مزد از زهرا جستن گواه — وای ازین غفلت و جرم و گناه
قنفذ و کس راه سرای علی — آتش و الکاه برای علی
آنکه را آتش برافروزند بی — زنی در او آتش از ...

آنکه

آنکه کهن فیضی از او کوثر است — کیفر کافر کشتش آذر است
آتش در خرده تیم او فکند — پور عدی جمله یتیم او فکند
کاتش در در که بخشید زنند — پهلوی آن دخت نبی در زنند
خیبری این جور بجاید بخواست — کافر این ظلم بکافر نخواست
تیم و عدی هر دو ... چشند — نزد خلافت به دغل ... خسند
دیده وران طاق ... شدند — کور دلان جفت ... شدند
باز فلالت تن و جانم گرفت — در دهان ملک روانم گرفت
خواری دنیا نگر و کار او — مایه آن ... بازار او
قطره و همت ... بحر آب — ذره و هم چشمی آفتاب
دخت پیمبر بمیان سرای — قنفذ تا زد در علی ... آی
آن همه مردی و دلیری که او — بعد نبی دعوی ... کو
عمر و بوبکر نور اخواستند — مجلس بر خصمیت ... آراستند
خزرج در بیعتشان یکدلند — اوس در ... ملند
بیر صفت خانه نشینی چرا — همچو کمان گوشه گزینی چرا
ای که به تربت اجل بجهان — تیر ... چه روی جهان
آن یکی آید ای ... خبر — یوسف و در کشور ... خبر
این یکی پوید ای جیک ناز — احمد و در بتکده ... نماز
کینه وران سوخته تا ... — مهر و محبوب ... چه
حیدر و پس بیعت بوبکر ... — جنت و زین ... همراه
حاصل کز بعد رسول کرام — فاطمه ... و تلخ کام
زیست چهل روز و پس از باب ... — ترک جهان گفت و سوی باب ...
پیشتر از پدر شکوه اصحاب ... — قصه آن قصد زهرا باب خانه
گرچه همی خواست گواهی اله — محسن مسقوط شد پس گواه
بعد نبی جز پیمبر نماند — حرمت دخت وی ... یگانه
تیمی این ره به رنجیده رفت — فاطمه از ظلم ... رنجیده رفت

تیمی را در رهبری راه ردی … راهنما بود عدوی عدی
فاطمه چون از کسی دلخون رود … روز حشر از پیش نبی چون رود
هر که نبی را دل از کینه بخست … یا بنبی دشمنی در سینه بست
روز قیامت بکجا رو کند … تا بچه رو روی سوی او کند
آنان که ز حق حق او بستدند … منکر یزدان و قیامت بدند
ورنه اگر مرد مسلمان بود … منکر گفتار نبی چون بود
دشمنی حیدر و خصمی بتول … جمع کجا گردد و حب رسول
تیمی بر احمد ایمان نداشت … باور بحیات دگر ایقان نداشت
چون اسدالله بنمودش رسول … سخت پریشان شد آن بوالفضول
همان بر دیدش برادر ز راه راست … گفت که از سحر عصا اژدهاست
نکته بود مختصر و گوش کن … هیچ نباید ز سخن بی خبر
پس بود این رمز روایت … قصه این نکته حکایت …

در بیان آنکه شاه ولایت رسول الله را در مسجد قبا بابوبکر نمود و ابوبکر از تعجب از صلابت … [illegible]

حیدر را روزی رخشان چو هور … دید بره تیمی نادان کور
گفت بدل از من گردد بکیر … کار چنین رفت ز بر … منبر
قوم عرب جمله مرا خواستند … منبر و محراب برآراستند
گفت علی کز پس آن … … با من تزویر نمود و غدر
مردم را جمله برین داشتند … رایت کین با من افراشتند
ورنه نبی … … خواند مرا او ولی اهل جهان
گفت مرا … چنین یاد نیست … ورنه دل از منصب … شاد نیست
گفت علی گر ز نبی بشنوی … حجت نفی هیچ مرا نگروی
گفت یا مرده ولی چون رسول … گیت گر تو ببیند رد و قبول
گفت علی آن ولی جز و کل … مرده کی باشد ختم الرسل
با من بخرام بمسجد براه … تا نگری زنده خود آن دین پناه
رفت و بهمراه بر آن لئیم … سوی قبا خانه رب کریم
رفت علی بوبکرش در قفای … دید پیمبر را در قبله جای

تیمی

تیمی چون دید رسول امین … گشت نگون سار بنظر بر زمین
بانگ برآورد نبی کردگار … تند برای کمره هان سر برآر
بوبکر آن مفتون بر کرد سر … دید بروی نبی خوش …
گفت با حمدالله اهل نجات … هست پس از مردن آیا حیات
گفت بدو حجت عالم رسول … ویلک ای منکر حق و جهول
زنده کند ایزد هر مرده را … تازه کند سبزه پژمرده را
بهر چه حیران شدی ای نابصیر … مرده کند زنده خدای قدیر
از چه فراموش شدت العهدها … کز تو گرفتیم در چار جا
عهد نخست تو نه ای نور بخت … بیعت رضوان بد در زیر درخت
گاه حدیبیه نه عهد دوم … حجره ام سلمه …
عهد چهارم نه بروز غدیر … جمله فراموش شدت ای سفله پیر
گفت فراموش نکردم عهد … وامد در خاطرم ای …
گفت نبی الله پس از گزاف … از چه نمودی تو ستم خلاف
گفت کنم توبه ازین داوری … عفو کن این جرم …
گفت بعهدت نکنی گر وفا … خلع کنی خویش ز روی صفا
توبه ات البته نگردد قبول … ورنه ترا خصم خدا و رسول
گفت و نبی از دیده او ناپدید … پاک نهان گشت ز چشم پلید
بوبکر آن احول صورت گرای … محو فرو ماند چو نقش سرای
دست بدامان یدالله زد … کای یدالله بهر نام زند
ایمان با من سوی مسجد حرام … تا که کنم جمع همی خاص و عام
خلع کنم خود ز ازین … منصب … هم ز خلافت تو شوی … منتصب
گفت علی الفور ترا ره زند … بازت شیطان تو گمره کند
نگذارد عمر شیطان سیر … کانچه بگو گنی این … نظر
گفت اگر او نگذارد مرا …

دیده‌ام آن شیطان را دم بدم سخت   پیکرش خواهد در شعله سوخت

گفت بو حیدر که این ماجرا   دیدی و چون شبهه نیاید ترا

معجزه خود را بتو کردم تمام   ورنه بدانم چه شود تا قیام

حیدر و بوبکر گرفتند راه   جانب محراب رسول اله

تیر از اندیشه فرو مانده دنگ   بوقلمون وار شده رنگ رنگ

خلق به حیرت شده در کار او   گرچه دگرگون شده رخسار او

شیطان در راه بدو در رسید   در بر او لعین عمر رسید

گفت کجا رفتی و احوال چیست   رنگ تو بریده بگو حال چیست

گفت ز من دست بدار ای عمر   از تو سخن می نشنوم دگر

گفت که اکنون بکجا میروی   جانب مسجد ز چه ای میر [illegible]

نیست که مسجد و وقت فلاح   سوی سرا رو چه بود این صلاح

شو بسوی خانه وضو ساز   پس سوی مسجد رو بهر نماز

گفت علی از سر مکر و [illegible]   رو تو بمسجد که من آیم ز پی

گفت بتبسم علی از پیش   گفت بخوردی دم شیطان خویش

بوبکر آمد پس [illegible] خرند   قصه سراسر بعمر [illegible]

خنده بر او زد ز سخنها عمر   کاینهمه سحر است و فسون در نظر

مرده کجا آید الله تعال   اینهمه از وهم تو بود و خیال

سحر علی و پدر [illegible] است   جادوی ایشان مثل [illegible] است

هرچه شنیدی همه [illegible] بود   وانچه بدیدی بدر آن خانه بود

واهمه و سحر بود و خیال   گشت منافق [illegible] امیری محال

ساحر [illegible] ساحر [illegible] دل   روبه پی ملک علی و عم [illegible]

زان روش [illegible] بزد راه او   تا پسر از و خاصه [illegible]

فرعون آن کهنه [illegible] گفت   موسی را ساحر و کذاب گفت

تا چه جزا [illegible] در پناه قهر   تا چه برد زیر پی [illegible]

ثالثشان ثانی فاروق [illegible]   رابع شان [illegible]

دیگر

اشاره بعض معجزات و خوارق عادات که از حضرت شاه اولیا [illegible] مفصلا در کتب مسطور است

دید عمر پیر از و بارها   زین پس و زین پیش چنین کارها

[illegible] لا دا او   زانکه نه پاک آمد [illegible] او

دید [illegible] را با ملک   کو ملک [illegible] فلک

کرد درین باب بعمر خطاب   زاده خطاب [illegible] شرح حساب

گو بدو از در حیدر [illegible]   سحر شمردش [illegible]

گر بشمارم همه آیات او   بگذرد از [illegible] غایات او

مدح علی بیشتر [illegible] قیاس   پایه او برتر از ادراک [illegible]

معجزه‌ها همچو همه انبیا   گشته هویدا ز [illegible] اولیا

صالح را ناقه برآمد ز سنگ   وز دل [illegible] دو رنگ

بهر وی از قدرت پروردگار   آمد [illegible] اشتر [illegible]

تا همه را داد [illegible]   گاو زمین گرده [illegible] طلب

عیسی اگر زنده نمود [illegible]   مرده [illegible] پاره [illegible] مضطر

حیدر [illegible] را [illegible] کرد   مرده چهل روزه بدم زنده کرد

وانکه آن مرده [illegible] جان سپرد   ماند [illegible] زمین [illegible]

[illegible] را [illegible]   داشت علی [illegible] نظر

[illegible]   [illegible]

شمس [illegible] امروز [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] همه [illegible]   مرتبت و قدرت او را گواه

روز [illegible] جناب [illegible] قال النبی صلعم لو ان الشجر اقلام والبحر مداد والارض کاتب [illegible] ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب [illegible]

گفته بر حضرت خیر البشر   گر شجر اقلام شود هر شجر

یا همه [illegible] دریا گردد مداد   تا ابد [illegible] از بامداد

سطح زمین [illegible] همه گردد کتاب   مدح علی ناید اندر حساب

دو کف دار مهر تش کالای | وای تماوای دلاوای

روی سخن به درگاه والا حضرت چاره ساز کردن و بیچارگی و مسکینی خود را معروض داشتن

ای تو جهان در که الوان تو | کون و مکان گوشه میدان تو

عذر پرستی نه ما درپذیر | کوری و حیرانی ما درپذیر

ما زکجا حد ثنای تو کجا | ما زکجا مهر لقای تو کجا

آیت نادانی خود خوانده‌ایم | حیران در کار تو درمانده‌ایم

زانکه گر نام جهان زاده‌ایم | هیچ خود بر نام تو دل داده‌ایم

چندی از خلق نهان گشته‌ایم | چند به نام جهان گشته‌ایم

هرجا بوی ز تو دریافتیم | بی سر و پا زان سو بشتافتیم

در طلب بوی تو پاشیده‌ایم | در حرم و دیر تو جو پاشیده‌ایم

میکده‌ها خورده‌ایم از نام تو | عربده‌ها کرده‌ایم از جام تو

بر خود بستیم تولای تو | یعنی مستیم ز صهبای تو

دامن تقدیس رها کرده‌ایم | هم توبه آنکه هرجا کرده‌ایم

ما را خود با تو کجا نسبت است | با تو معاذالله کی قربت است

خاری که در خور باغ ثابت است | با که سگ قابل داغ ثابت است

خطاب بجسم

ای خسی باغت همه گلهای بهار | ور سگی داغت همه شیران دهر

خک حسن ز خس حجت بساز | رانده سگ را لگ داغت بناز

عمر بباز بچه و بازی گذشت | جمله بتحقیق مجازی گذشت

پنجه به پنجه چو در انداختیم | مایه خود بهده در باختیم

دیدیم این مایه خود بیهده | باخته و ساخته باشد زره

مهره ما در بن ششدر بماند | زرش ور خساره چون زر بماند

گر نشوه ها نه تو از این ششدرم | مانده من ور رفته زر تشر سرم

گر نشود فضل تو یاور مرا | رستن زین تخته نه باور مرا

بر کران ای همه رها نه ز تو | بگ ای بسته گشت نه ز تو

حو که بنیز الیه گفته‌ایم اینچنین | کیست رحمت کند ارشاد دین

ما که از این طره بر آشفته‌ایم | حرف پریشانی خود گفته‌ایم

نظم از خاطر ما سر زند | مرغی در سینه ما پر زند

زیب از آن شعر شعری دهیم | نامی بر مرغ ز عنقا نهیم

شعری بر نامش شایان کنیم | مرغی بر بامش پران کنیم

شعر شعری نتوان گسترید | مرغ بکیوان نتواند پرید

طفلان از خاک بناها کنند | خویش از آن خاک شاها کنند

کاین رسد بر فلک خور که میراست | شمسه آن از خور وزان مه راست

قبه آن قبه خورشید راست | پایه آن پایه جمشید راست

نیز بهار بچه با کودکان | دکان بسته زند ولی کودکان

دکه ما دکه روم و عرب | رشته آن رشته مصر و حلب

نیمه بازار ترا زو بهاست | وزن کشتش برنج بجا زر بهاست

هیچ بخر از در دکان ما | گوهر موهوم تر از کان ما

نام یک شاره بها هموزن دان | نام یک خاره بیاقوت خران

بر سر این دکه بسی حسن بسکهاست | زانکه زهر رنگه در آن رنگهاست

در بر ما ترک حرف منتخب | در بر عاقل همه کی لهو و لعب

خنده آن بر بازی ما زیرکان | خاطر ما خوش بمتاع و دکان

پیش عاقل خلق و مقالات ایشان | بازی طفلان شده و حالت سیان

معرفت ما همه از علو و سفل | بازی خاک آمد و دکان طفل

لیک چه شاید که خطا کار ماست | خاک و خزف گوهر بازار ماست

ز آب و گل نقش و نگاری کنیم | وانگهش اندیشه نگاری نهیم

همچو تبسته همه بار ستغیم | دشنه از نقش عبیر بر نهیم

نام و را دشنه بشته نهیم | بار کش از آن دیبا جو نغز تر نهیم

بسته بهم دسته خاری همه | خانه ده بهشت و بهار همه

گر گرمش نگار بکشه خارها | آه و خ ما افسوس از کار ما

بسته دل و بسته کمر من بی تن / عاجزی و خسته که تن بی بدن
تن همه از تیر هوس خسته است / دل همه در قید هوا بسته است
خسته تنی جز تو دوایش نکرد / بسته دلی جز تو رهایش نکرد

خطاب سیوم

ای تو گدازنده اهل نفاق / ای تو نوازنده اهل وفاق
جز تو مرا مقصد و مقصود نیست / جز رخ تو شاهد و مشهود نیست
هر که تو را بنده شد آزاد اوست / هر که بدل داشت غمت شاد اوست
جان مرا دیده بینا توئی / طور مرا سینه سینا توئی
سینه ارباب صفا طور تست / رهبر ارباب وفا نور تست
ظاهر از آفاق و از انفس توئی / خسرو اورنگ تقدس توئی
مایه جان دادن تنها توئی / باعث تعمیر بدنها توئی
هر که نیاید تو وصالش دهی / هر که بمیرد تو اش ایمان دهی
مبدأ هستی که ز بینش نهان / لمعه تو را نایب خود در جهان
هر چه کسی جمله ز دادش کند / هر چه کسی جمله بیادش کند
در تو غرض نیست هوس خواه کان / در دو جهان همچو تو کس خواه کان
ایزد را خود تو وکیل و کیل / احمد را خود تو عدیل عدیل
اوست نبی الله و ختم الرسل / هم تو ولی الله و دارای کل
گر تو نباشی که شود یار ما / ور تو نه بخشی چه شود کار ما
روز قیامت هر که داور است / بر منی و یارانت که یاور است
گر نه نگهدار تو گشت در رهی / طاعت ما جمله بباد در رهی
از تو بما گر نه فتوحی رسد / منقلب اگر روح بروحی رسد
هست ما هیچ و کم از هیچ هم / بر گره این رشته و بر پیچ هم
طاعت ما چون همه عصیان باد / طاعت بخود فریفته گشت
هیچ نگوییم از این شکوه به / ما را امید ز در او به
هیچ نداریم ز زیبا به / خاطر از انه ز شکیبا به

حب

حب تو جلب حسنات تو و بس / مایه و اسباب نکات است و بس
مهر تو نیکوست که در دل بود / ور نه تقلیبه چه حاصل بود
نور تو باید که رسد در دلی / حب تو باید که بود در گلی
نور تو گر نیست چه حاصل ز دل / حب تو گر نیست چه آهن چه گل

خطاب چهارم

ای همه بر نام تو شیفته ام / نور فکن در دل دیوانه ام
نوری کان روشنی دل بود / چون دل و جان رفت تو زاید شود
نوری کان مایه ایقان بود / نوری کان باعث ایمان بود
نوری کان دائم باقی بود / محفل وحدت را ساقی بود
فانی ما باقی ما هم تو باش / ساغر ما ساقی ما هم تو باش
دانه ما هم تو و هم دام ما / باده ما هم تو و هم جام ما
عشق تو خود قصه انگیز ماست / غازی ما جنگ ما خنجر ماست
حفظ تو خود شاهد انجور ماست / پیکر ما سینه ما نور ماست
فضل تو را گوش بر آواز ماست / نامه ما خامه ما نازی ماست
لطف نهان تو نگهدار ماست / همره ما همدم ما یار ماست
فیض تو روح تن مجروح ماست / لجه ما کشتی ما نوح ماست
نام تو ذکر دل بر داغ ماست / گلشن ما گلبن ما باغ ماست
یاد تو برق دل رنجور ماست / رویت ما موسی ما طور ماست

خطاب پنجم

ای که جهاندار تو بار همه / هم که ز دادن تکفار همه
در نظرم نیست گه زاد دگم / شد بدانم که جان دادگم
گر به شعورم غمی و گر بی شعور / بر دل من کن تو بلا یک ظهور
جانب گر دان نظر میکن ز شان / گر بیشمالم همین بیشمان
منسلکم دار در اصحاب خویش / متقدم ساز ز جهان حب خویش
راست کن درد ستیمم کن قبول / ای ولی حق تو بحق رسول
منگر در جرم و خطا ها مرا / بنگر به چشم عطاها مرا
روی کن از روی کرم سوی من / در دو جهان تیره مکن روی من
راحت کن آنچه عقاب من است / عذب کن آنها ز عذاب منی
طاعتم از قطره بود نیل کن / خوبیم از پشه بود پیل کن

پشت تو تا نه بدمی پیدی کو / قطره تو تا نه بکرم بنیاد کو
گرچه فرعون شده ام الحمد که / از همه ام بخشا یلوده که
رحم مرا زایل کن از لطف / صحو مرا اسکر کن از بار لطف
زین ملکاتم بکرم رسته کن / در ملکوتم دل و جان بسته کن
در حرکاتم درکات من است / وین درکات از حرکات من است
این درکاتم درجاتی نماند / قید مرا راه نجاتی نماند
از تو مرا مرگ حیاتی شود / ور ز تو مرا هستی نجاتی شود
سینه خسته تو جان آتش است / آتش اندر دل تخیر سرکش است
آتش سودای تو سوزنده باد / در دل احباب فروزنده باد
هرکه درین آتش دل سوخته است / آب بر آن آتش افروخته است
خاصه ما آتش سودای تو / وان ز آتش خاصه اعدای تو
گرچه خطاکارم و آشفته حال / رفع خطا از تو شود با الملال
توبه ده و توبه ما را قبول / زانکه منم مادح آل رسول
توبه افروخته زان شمع روح / بود دریا کیش چو توبه النصوح
توبه آنگونه سبعیه کرد / شیر زن شیر دل شیر مرد
توبه سبعیه بر عقل و روح / ایسر اقرار است ز توبه نصوح
چون ببر مردان مشهور است / لطفش اگر فیض دهد در است

حکایت آن زن عابدیه سبعیه نام که بارها اقرار بزنای خود کرده و طالب رجم شد

بود زنی سبعیه نام از عرب / سوی رسول آمد دل پر کرب
کای نبی الله گنه کرده ام / در دو جهان روی سیه کرده ام
حکم بفرمای و مرا پاک کن / خاک آلوده درین خاک کن
غیر خداوند کسی آگاه نیست / وانچه از شرم مرا راه نیست
رحمت عالم نکند کار / گفت بدو کای زن پرهیزکار
گر گنهی کردی رو توبه جوی / جانب درگاه گنه بخش پوی
بنده چو از جرم انابت کند / هرچه دعا کرد اجابت کند

خیز

خیز و سوی خانه خود بازگرد / بگری و با پوزش انباز گرد
آمرزش را ز در غفار جوی / عفو ز داننده ستار جوی
مویه کنان سبعیه گفت ای رسول / معدن رحمی و حلیم و حمول
لیک گناه من بس هست عظیم / بخشش آن نیست ز رب کریم
من بخواهم ز درت درازش / زنده همی حکم در گور شد
با غم مالک چو بیاید برت / او را گفتی رو و رفت از درت
ماه رفت از در تو با شتاب / وانکه او حامله بود از زنا
منی هم چون او هم و حبلیستم / رجم کن بر رجم او اولیستم
گفت رسول از نه تو دیوانه / راست همیگوید و قف زانه
رو بر قوم خود و بس ز کرد / چونکه بزادی بر ما بازگرد
شیر زن شیر صفت کاین شنید / شد دلش از کشته شدن ناامید
گفت مرا رفتن جای رای نیست / خوبتر از شرب با و رای نیست
رفتن و برگشتن دارد خطر / شیطان را هم ببندد از بطر
ترسم نفس بفریبد همی / تن به بلیه نشکیبد همی
باتن او روح فی نعم خود / را آمدم اینجا تا نعم خود
مانم در شرب تا زادنم / آیم باز از پی جان دادنم
رفت و همی بود و پس آنکه زاد / با کودک سوی نبی رو نهاد
گفت فغان ای نبی الله فغان / از گنهم پاک نما جسم و جان
کودک را زادم و آورده ام / خود را آماده بحد کرده ام
دید نبی الله چون سوی او / کودک نوزاده به پهلوی او
رحمت حق گفت بر آن بیکران / طفل تو خرد آمد و خوردنش لبن
گر تو سوی کشته که شیرش دهد / پرورشش مهد و سریرش دهد
تا برسد او را وقت فطام / رجم تو چون طفل تو باشد حرام
تا ز شو و شیر دهش تا بپای / تا برسد این طفل به جای
طفل رضیع تو چو نان خوارش / رجم تو بی مانع و با چار شد
سبعیه را باز نو غم گرفت / رفت بجای خود و ماتم گرفت

رضیع: شیرخواره

ماند دلش در غم و خوف و وجل | کاو را ز رجم سم درآید اجل
روز و شبان بود بس ابتهال | تا بگذشت او را بسی دو سال
شادی و کودک خود برگرفت | پاره نان داد بد و ای شگفت
آمد بر رسول خدای | گفت که ای رهبر اهل هدی
اینک این کودک نانخواره است | گاه هلاک من آواره است
کودک خود را بر احمد سپار | مستعد رجم شد با استبشار
مردم حیران شده در کار او | محو ز صدق وی و اصرار او
مردان زان زن بکر شنید | مردی او دیده و بگریستند
کاوخ ما غرق گناهان بسی | توشه ما که گنهش هر کسی
این زن مردانه شوریده حال | داد اقرار رجمش سه سال
گر رفتی و باز نگردد ز شور | کیست که باز آورد او را بزور
عفت و صدق آورد از سوی حق | زانکه شنیده است دلش نور حق
ما همه مجرم و بست تنیم | نحو اگر انصاف بود ما زنیم
دید پیمبر چو با صرار او | رحم بفرمودش در کار او
گفت که بر رسم همیول شرع | نیز بدان سیرت و قانون شرع
حفره آرند بنا بر زمین | گشته لذت خوران پاک دین
تا بر سینه نهانش کنند | سنگدلان سنگ قصاصش کنند
کندن آن حفره چو بنیاد شد | خاطر آن غمزده بس شاد شد
گفت که هر زن نو عروس شد | جمله برو ایستادند دم و روس
رفت و در آن حفره چو داماد گاه | هیچ نکرد از خود و از دهر آه
سنگ زدند از هر سوی او | خون شده همه سر و روی او
او همه فارغ و مشغول حق | آیت حق گشته و مقتول حق
ریخته خونش ز سر و روی پاک | خندان بگشاده نظر او بخاک
خاک گلستان شده بر آن جوان | خون بهایش جمله کار و آخوان
غرق بخون گشته و بی اضطراب | کشته در آن عالم و سیراب آب

سنگ زدش بر سر او ولید | خون بچکیدش برخ آن پلید
خالد را خون برخ آمد همی | خاطرش از خشم بفرسود همی
سبعیه را آنچه دشنام او | احمدش از تندی آرام داد
گفت که خالد در مگوی این سخن | با زن تایب شده تندی مکن
توبه او زهره شیران درید | صدقش پهلوی دلیران درید
مردی او شانه پیلان شکست | خواری او عز جلیلان شکست
که چنان جانب حق باز گشت | کاو را می نتوان انباز گشت
توبه چنین گر خود عشار را | باشد و طمعا حجر و خمار زار
خود سبقتش عامل این نیکوکار | باید آمرزش از کردگار
داد چو سبعیه چنان صعب جان | رفت ز جان تیغ بر باض خنجال
گفت نبی تا جسدش را ز خاک | برون کردند ز نعید هلاک
کرده پس تجهیز او نماز | گشت نهان در ته خاک آن کنج راز
مرد و شکست ز مردانه مرد | گوی نکونامی و مردی ببرد
توبه او توبه عشاق بود | صدقش اشراف نه آفاق بود
لیک بر منصف دارد رجوع | توبه سبعیه ز توبه نصوح
زانکه نصوح آنجا بیچاره بود | پرده او پاره ز نظاره بود
سبعیه در حد خود آزاد بود | داده آتش صدق خداداد بود
توبه او محض صفا بود و بس | کشته شوق بهر خدا بود و بس

خطاب در تنبیه خویش و خطاب با نفس حیله کیش از کتمان معاصی و اظهار حسنات بروی و ریا و مجانبت از طریقه اصفیا و اتقیا و التجا بدربار حضرت عبدالقدر

خیز هدایت دل پر درد جوی | مرد چو خود نیستی مرد جوی
همچو زنان تا بکی از بوی و رنگ | قحبه و رعنا بدن شوخ و شنگ
چهره بخوناب جگر رنگ کن | لعل ز خون چهره هر سنگ کن
تن را دلسوخته کن خوی ده | چون جگر سوخته خود بوی ده
درد گزین درد مردان مرد | مرد گردیدند الا به درد

جسم که در دلش به درمان شتافت / مرد که در دلش نه درمان نیافت
درد پی درمان در مویه است / درمان سوی روی در پویه است
این ز غم درمان موید همی / وان ز پی درد بپوید همی
تشنه بهر یاد به آب جو / آب همی گوید کان تشنه کو
درد که آجستن جو از خدا / جهد هم از یزدان جوید کدار
جسته طبیب از پی مریض غریب / منتظر روی مریض آن طبیب
درد و دوا ازپی هم پوینده اند / هر دو دگر یک را جوینده اند
دل همه غم جوید و عشق و هوا / تن همه نان خواهد و برگ و نوا
عشق و هوا فایده جان و دل / برگ و نوا مایده آب و گل
دل ز نوا عشق و هوا برگزید / تن ز هوا برگ و نوا برگزید
اسب که دایم هوس خورد و خواب / در قصب اسبق نگیرد شتاب
اسب تو همواره چو خوارد و غنود / کمتر ز میدان که تواند ربود
مرکب میدان نباشد سیر به / خوردن و بغنودن او دیر به
ورنه که تو به چو جولان کنند / راکب را را جای میدان کند
تن که نداند بجز از خورد و خفت / روز غزو شیش دریزد نهفت
مرکب پروار نیاید بکار / روز سبق رسوا سازد سوار
خوردن و خفتن چو ستور و دواب / آدمیان راست خطا نه صواب
هر چه زنی کاست بیان بر فزود / کانچه زیان جان، تن راست سود
تن را صد ساله اگر نان دهی / بگذاری آخرش و جان رهی
هر که فزون خورد فروتر بماند / مرکب رایض ز روش در بماند
عمر بفرسودی گر خواب و خور / زنده جاوید بدی گاو و خر
آدمی از بهر خور و خواب نیست / پرورش قشر ز الباب نیست
خورد بمیر است در بسی خورده / خواب همان است در بسی نغفه

فصل همان دان که بهر آل بود / وصل همان بین که در جمال بود
لذت تن جمله پی دیده / عیش همانا است که بشنیده
صد ره اگر سوی خورش شوق تو / طعم تو بی نامده در ذوق تو
هر چه مکرر شود آن تازه نیست / لذتها بیرون ز اندازه نیست
شرم کن این عیش مکرر بس است / ترک کن این کار مکرر بسر است
چند به بند خورش و پوشش / باری اندر پی دین کوشش
تا که در شهوت الحقه که / نخوت این جانور آلوده که
طایر قدسی را با تن چه کار / وانهمه با خوردن و خفتن که کار
آب وی و دانه وی دیگر است / دانه و آب تو نه اش در خور است
روح تو در تخت ز رنج و عذاب / جسم تو در راحت این خورد و خواب
باز شهنشه چو ز ساعد پرید / صیدی و پیرکه اش آن را خرید
پنجه و بالش بشکست و بکند / کاین بگذشته از حد و آن شد بلند
پنجه و بالش چو بتاراج داد / او را چون مرغان تاراج داد
باز نظر را مال بی‌پیمان کجاست / مخلب و منقار در یدان کجاست
تکیه گهش ساعد افلاکیان / بود و کنون در سبد خاکیان
آوخ آن پنجه صید افکنش / آوخ آن عزت و آن ایمنی
پنجه و بالش شد و پی بر بماند / در قفس این مرغ قفس بر بماند
او را بال و پر و چنگال بود و بس / رستن و پرواز و شکست قفس
ما و سر سینه و قیدش مدام / تا نشود رسته ازین بند و دام
وای برین مرغ نظر در جهت / با شه و با ساعد شاه او جهت
تا کیش از بند جدا میکنی / باز بسلطان جدا میکنی
پیشه ما پیشه اصحاب کین / دعوی ما دعوی ارباب دین
صورت ما صورت اهل صفا / سیرت ما سیرت اهل جفا
ظاهر ما را صفت اتقیا / باطن ما را روش اشقیا
هم مگر از فضل خداوند پاک / پاک رها گردد از بند خاک
یا مگر از همت سلطان دین / پای فرو شوید از این ماء و طین

[illegible]

رجوع بمناقب حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و اشارت بوقایع قران ثانی و غلبه صورت بر معنی تا غضب اندر مخالفت طلحه و زبیر و عایشه بنت ابی بکر و او که ببصره شدن و دعوی خون خواهی عثمان را بهانه کردن و لشکر فراهم آوردن و بعضی از وقایع جنگ جمل و تقدمات مخالفات معاویه و عمرو عاص و ارتباط آن بحضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین صلوات الله علیه و علی اولاده المعصومین

چون عمل باطل علان گرفت | رایت حق از سر کیوان گرفت
گشته کهن سنت و شرع نوی | یافت ز فرسوده مردان نوی
مغز قرآن چو ید الله بود | دست خسان زان همه کوتاه بود
چونکه ید الله بنهان رفته بود | مغز قرآن ز میان رفته بود
معنی شرع و دین اندر عیان | راز نهان نبی اندر میان
ظاهر و باطن بهم آمیزش | باب علوم علوی بازش
از پس یکقرن فساد دیار | معنی ذو القرنین شد آشکار
قرن ز نیستخوان نه که قرآن جدید | درره یاجوجان شد پدید
صورت ظلمات در آن و گلش | و آب بقا معنی جان و دلش
خضر مبارک پی پاینده ذات | او بدو الیاس همیون صفات
هر دو بکیهان طالب سرچشمه اش | آب بقا یافته در چشمه اش
ماهی دلهای روان مردگان | یافته در چشمه علمش روان
قرنها روان بد و مغلوب قوم | سیرت او نامده مطلوب قوم
قوم یکصد ساله پرستی شدند | مغرور از دعوی هستی شدند
و ز اثر آن شیر سامری | قارون باها روان اندر مری
موسی چرخ سپهر برین | قارون در خاک محبت قرین
لوح زبرجد ز نظر شد نهان | صورت تورات برفت از جهان
قوم آن معجزه ها دیده خوار | تابع گو دیده بعجل از خوار
گشته بتعجیل بدان عجل شاد | نی ید بیضا نه عصاشان بیاد
معجزه را ساحری انگاشته | قرآن را افسون پنداشته
نا شده زان مدت عهد بعید | گفته فراموش همه وعد و وعید

که

شد وصی موسی باز آشکار | بر صفت یوشع با ذو الفقار
یعنی گفتار بدیدار کشید | موقع شمشیر کشیدن رسید
تیغ سر و دم و فزون ستیز | حجت حق آهنگ شمشیر تیز
تخته چو بیدار نگردد بقبول | با شیر از خواب جهاند بهول
ما به نکردیم نصیحت دریغ | چون نشنیدید کنون گاه تیغ
رحمت با خلق مواسات کرد | هر کس از حمق قباحات کرد
قدرت را عجز بپنداشتند | مهلت را بیکسی انگاشتند
بعد را شد چو هوید النفاق | شر تبه از مردم مصر و عراق
متفق اللفظ شدند انجمن | بر در داماد نبی بو الحسن
کای همه شیران یک آهوی تو | خسروکان شده هندوی تو
گرچه ز آغاز خطاکاره ایم | عفو نما عفو که بیچاره ایم
شیطان ز آغاز بما راه زد | نایب او تکیه بران گاه زد
بر صفت بحر عیان شد سراب | تیغ نهان گو برخ آفتاب
عام فریبی که ز خاصانش نام | گو بیا تا که غوغای عام
اهرمنی تخت سلیمان گرفت | مطبخی مسند سلطان گرفت
همه کشش مطبخی عام ولید | زاده ضحاک خبیث پلید
پرورش ز مهتر قوم قریش | غاصب منبر ز سالار جیش
وز پسران خارزار همه سقر | مسند او شد آهوی را اتفر
ما همه ناچار متابع شدیم | اینک جوبنده راجع شدیم
نخوت از خود سرو پروای ما | بابسه مانیم تن و وای ما
سر خدا بهر خدای و رسول | گو بیا چار خلاف قبول
گرچه بجان ولایت بدش | رسم امامت بوجات پیش
هم ز پی جامه خلافت گزید | زو حرم و دیر شرافت گزید

آغاز رفتن عایشه ببصره و جنگ جمل

قصد حرم کردند از شوق دیر | عایشه کمره و طلحه و زبیر

هرکه کز دید خلاف علی | کردند آهنگ مصاف علی
با لصوان بصره زمین تاختند | لشکری آماده کین ساختند
شیر خدا ناصر نسل قریش | راند ز یثرب سپه بصره جیش
جیش ارآسته کارزار | شیر افگنده ... راهوار
شده چلقوم جلب شان | فاتح قفل ظفر انگشتشان
فاتحه فتح در آهنگ شان | خاتمه تکبیر در جنگ شان
خاک محنت شده در زیرشان | شیر شیم افکنده ز شمشیرشان
خطبشان از در خارا شکاف | خلعتشان جوله مصقول ناف
ناوکشان گشته فلاو ور مرگ | برگ هما ساخته از بید برگ
پره شان باره حصن حصین | وقعه شان واقعه واپسین
تکیه شان تکیه کاخ ارم | پویه شان پویه سیل عرم
همچو صفورا که بیوشع بتاخت | عایشه با حیدر ناورد ساخت
محمل او بستر سر حدید | پوشش محمل نه ز اطلس حدید
بر سپه و عسکر بنیاد او | عسکر و حو ز ب شده از یاد او
عثمان را ارز کفر و شهود | دالقه لقب نعثل خوان بعد
گفته بشارت زنی بکشتنش | خوش ... در خون ... بکشتنش
و اکنون بخواهد او که کار | جسته از این رو بعلی کارزار
ازدل شر انگیخته طلحه و زبیر | جنگ علی جستن در صلح خیر
زین ام زنی باب بپا هیم ما | ام چنین می بنجواهیم ما
ناچار ار باید ام زادهات | اسلم ام سلمه است ار ثقات
ما را در کار نه ام و نه خال | کاین بخطا اندر وان در ضلال
بر سر این ام نه ز استحال خط | کاین بخطا بعد وان در غلط
این ام را گم گفته خط کش بخال | کاین ام گم گشته آن خال ضال
مادر ما آن زن خوشخال بعد | پور ابوبکر بلا خال بعد

الحذر

الحذر از مادر کان ردی | تیم و انکه اموی پسر عدی
خوبتر آن لات پرستان دیر | صد ره ازین طلحه شوم و زبیر
طلحه این طلحه بما خوش است | هیزم این طلحه سبز آتش کشت است
الشر ... زنج چو برافروختند | هیمه در آن طلحه و کز سوختند
همچو علی مصلح صالح کجا | طالع چون طلحه طالع کجا
طلحه در خور ار بنی تیم خواند | صعبه بر او در نسب صعب راند
پور پدر بر دگری عرض کرد | سنت اصحاب زنا فرض کرد
پر سر اگر راست پسر آزاده بود | هم اموی هم زن زنا زاده بود
گرچه زبیر است ز اصحاب خیر | پور خویلد نه عوام و زبیر
بود عوامش پدر اما ز جهل | سنت ... شجر قرط و جهل
گرچه غلامی قبطی زاده بود | نسبت خود را بخویلد نمود
خصم علی نیست ز نطفه حلال | اینت چک اندر نظر اهل حال

اشارت بواقعه جمل و سپاه بصره و منازعه و مقاتله با حضرت امیر المؤمنین علی

شیر خدا چون بسوی بصره تاخت | شیر اجم راند کنش بصره باخت
بصریان چو که خبر یافتند | از رمگان تیر بصر یافتند
گرد شدند از همه سو ده هزار | مرد دژ آگاه پی کارزار
گفت علی الصحر و ... | آتش افروخت در ...
نامه یزدان و کلام خدای | پیش رسانید و پیام هدای
بر سر آن نامه رسان تاختند | ... تافتند
روی ز سلطان هدی تافتند | بل بنجا ... ز خدا تافتند
خواند علی سوی صف آمد زبیر | بگرفت از نصح علی راه خیر
با صف خود آمد و زان بازگشت | هم بعد وی علی ... گرفت
صفها تا کام بر آراستند | کفها با تیغ بپیراستند
جیش علی زام علی در درنگ | زانکه شتابش نبدی روز جنگ

فوج حمیرا که حمیرا برد | همچو حمر رخنه شیران زدند
گشت کمان ابرو باران تیر | سیل روان گشت بجوی و غدیر
سیل چون سیل بهاران برنگ | لعل ازو گشته بره خاره سنگ
شیران در بیشه آشوفتند | در بشر ز تیغ همی توفتند
شیر خدا از پس لختی درنگ | داد بشیران همین حکم جنگ
داد علامت بکف پور راد | پور کنیش نام محمد نهاد
میمنه را مالک سالار بود | میسره را پیر ز عمی ربود
پور ابوبکر که گشته سلب | با دگر اصحاب جوانان قلب
دست خدا دست بیازید و بند | لشکر جمل آور زنی خیره راند
شیردلان بیلکه بجهند | بر سر رو بیشان رخ جستند
ناوک پران بفلک شیره ریخت | آتش خنجر بزمین بصره ریخت
بسکه شتابان بهوا سر ز تیغ | گشتی گو بارد چوگان ز تیغ
پور و پدر ریک بدگر تاخته | دشمن از آن گشت به نشناخته
قوم بنی ضبه بگرد جمل | کعبه پر از خون همه چون وتد
میسره از بهر زر و بهر نام | لولو بگرفته جمل را ز نام
جمله پرستنده لات و هبل | گشته فرزند بزمام جمل
از طلب شیر خدا گشته دلت | صد کله کاوانه اشتر برشت
شیر خدا قرنه به پیکار بود | لیغ الکعبه ز پیکار بود
کوشش ازان قوم در آن کار ماند | چون ز جهان احمد مختار رفته اند
تا زده جوانانی در کارزار | کرده فراش زوی و ذوالفقار
زو بهگان سوی علی تاختند | شیر خدا آنکه را اشنا خنشند
قدرت یزدان و دل آن جنفر | برزد تا ساعد خویش آستین
گفت به شمشیر شکار ذوالفقار | بازمرا با تو فتاده است کار
قرنه الکعبه مدی در قراب | در خون دریا نمود سراب

چهره شان ازده در زیر رنگ | ایمک رنگت بر دایم جنگ
زمرد بودن لبشان اندر نیام | ایدون رنید ور زخمت لعل فام
از خون بر کونه زو مانس باشد | لعل برنده چو الماس باش
گفت و برافت و کشیدن حسام | شیر بی حمیده حجت از کیام
تا برقه اش سوخت جهان را چو برق | فرق به تکه ایت نغیان و فرق
شیران زان شیر چو آگه شدند | لولیان در لقبه جور به شدند
دلدل در تاخت بکف ذوالفقار | دریاش گشته و کوه و قفار
قوم بنی ضبه طنین چون ذباب | مویان از کنطنه لو تراب
دور جمل و هودج در تاختند | محمل را ملجا خود ساختند
شیر خدا گفت که مردان حر | حمله ور آیید بجمل و شتر
تیر فشان شد همه از شصت کمان | گشت نیستان ز من و آسمان
بسکه پران هودج تیر در شد | محمل و جمل همه چون خارپشت
محمل را بود سبیکه حدید | رخنه نشد را همه تیر شدید
گشت بشمشیر دلیران تمام | دست بنو ضبه جدا از زمام
دست جدا ماند فزون از شمار | سخت دلان کرده در آن کارزار
گفت هودج نه چنار است سخت | بار اخوان ریخته برگ از درخت
هر کف دستی شده در کارزار | گشت شتر جمع چو برگ چنار
بازوی و ساعد همه از تن جدا | گشت یک حمله ز شیر خدا
گفت علی گو بکشش تا که کینه | تا ال شتر عایشه را کینه
اشتر ازان اشتر بریده پای | مردی استاد سران را کجا
شد نه تمثال پیکر او پای او | تا الفتنه محمل و الای او
پای دگر نیز فکندند زفیه | دیگری استاد و زان که بود
جمله همی حمله کنان بر جمل | چون اسد ی حمله کنند بر جمل
برشتر سلطان در تاختند | دستان وش دستانش انداختند

اشتر و عمار و دگر سروران / کرده بر اشتر حملات گران
اشتر افتاد بروی زمین / شیطان را فتادن او [illegible]
عمار آن بند ز هودج برید / هودج از آن که بزمین جا گزید
رایت ابلیس نگونسار شد / خوار کفن ایمان حجه خوار شد
شیر خدا خوش بمحمد سپرد / در باب این خواهر که چون [illegible]
راد محمد بمباحثت بتافت / خواهر خود را به شتر نواخت
بود سوی شهر و بدو نکته راند / نادم و شرمنده به یثرب رساند
طلحه در آن رزم ز جان دست شست / خفت در آن خاک که از آغاز رست
رجعت بگزید از آن کین زبیر / در ره شد کشته بتدبیر غیر
مرده دلان را دل دین بر باد شد / زنده دلان را دل و جان شاد شد
گلشن اسلام طراوت گرفت / ذائقه شرع حلاوت گرفت
گشته شد از بصره چو ده هزار / در سپه کوفه دو پانصد سوار
باغ جهان رست ز پژمردگی / طبع فلک از غم افسردگی
نخل ولایت بنو اشکوفه کرد / شاه ولی رو بسوی کوفه کرد
همچو احمد که چو هجرت گزید / از مکه زی یثرب هجرت گزید
یثرب ازین هجرت شد ناشکیب / کوفه از این وصلت شد دلفریب

هجرت دلتنگ

اشارت باطلاع معاویه و تحریک مردم شام و میان جنگ صفین شدن دو سپاه

مژده این فتح بسوی شام شد / صبح امیر اموی شام شد
بهر حمیرا و عمر چو گریست / از پی خود نی ز پی او گریست
دعوی دین کهنه و لادین نداشت / در دل خود جز حسد و کین نداشت
عثمان را زنده حمایت نکرد / تقویتش نیز رعایت نکرد
چونکه علی راه خلافت گرفت / او ز غم خویش مخالف گرفت
تا که بشوراند مر عام را / خاص گرفته ملک شام را
دعوی خونخواهی عثمان نمود / کفر نهفت و دم ایمان نمود
کار دغا [illegible] / کار اکرده بخواری هلاک

بی گنهی بر سر او تاختند / از سر کین کار ورا ساختند
قاتل او اشتر و عمار بود / بلکه بهان حیدر کرار بود
قاتل او خود همه با حیدرند / در بر او معتبر و سرورند
جستن خون بر همه اش واجب است / نائبه خون زاده بوطالب است
اصبع آن نائله کز تن جدا است / ایمنی از بی گنهی زن کجا است
ظلم نبودی اگر این غائله / از چه چنین رفتی بر نائله
پیرهن عثمان آن مرد دون / از خشب آویخت بمطبخ نگون
ابلهکان زین غم سر بگریسته / در غم و در نوحه همی بنشسته
گفتند امروز تو ما را کشی / از مدد [illegible] امور الهی
جمله باهرت دل و جان [illegible] / بسته کمر همچو نی استاده ایم
نامه سوی حیدر صفدر نگاشت / هر چه بدل بکرش پنهان بداشت
دعوی خون کرد و غم خون نداشت / غیر دم و حیلت و افسون نداشت

در بیان حرکت فرمودن حضرت از کوفه بصفین و اشارت ببعضی از وقایع

خسرو حارث کش حرب شکاف / شیر خدا حیدر بی کبر و لاف
ایمان دارنده بعهد رسول / ایمن بخشنده بمهد رسول
قاتل ابطال عرب روز حرب / قاتل ابدال عجم وقت [illegible]
بازوی پیغمبر و دست خدا / کوثر [illegible]
والی دین پرور جبریل هش / سرور خیبرشکن عمر کش
با سپهی پر دل و ایزد شناس / راند بر او آهنگ عدو بهراس
هشتصد از آنها ز ارباب قدر / زانها هفتاد ز اصحاب بدر
جمله علمای امه وز اولیا / جسته خدا رسته ز روی ریا
یکتن از آنجمله اویس قرن / نور خدا داده ز سوی یمن
با طلب آمد سوی میر عرب / گرد از او نور خدا را طلب
دره و سره بعلی راز گوی / کشته ز اسرار ولی راز جوی
بهر غزا سر بکف دست او / مانده ز صهبای لقا مست او

در ره بس معجزه‌ها شد آشکار   هر قدمی زان ولی کردگار
بعد از آن جمله یکی رد شمس   خور رد حکم حق که حد شمس
حکم نفرمود و فرات استاد   در بر او بهر کمیات الستاد
کله‌ای پوسیده قوم مجوس   گشت از او زنده بسی افسوس
باز بپرسید ز احوال ایشان   قصه سرگشته شدند از حال آن
لیک چون گو عیان از زمان   غالی گشته بسی همراه آن
گرچه بدان قوم دلالت نمود   در دل شان بار ضلالت فزود
گشت سبب راه ولی را البوت   بار دل تیره ایشان فروخت

اشارت بودن حضرت امیرالمؤمنین بزمین نینوا اشهر بکربلا و خبر دادن بجناب امام حسین ع

چون بسوی صفین ره می نوشت   شاه ولایت بزمینی گذشت
طرفه زمینی ز بلاخیز بود   نایبه افزای و غم انگیز بود
وانجا خرما بنکی چند دید   چید رو خرما بکفان را برید
نخل هر سوی همین بنگریست   دلش هر دو آمد و بخود گریست
جاری شد اشک ز چشم راه او   یاران حیران همه در کار او
زاده عباس عم خود بخواند   بادی شرح ز غم دل آتش براند
دانی اگر گریه ام از چیست   بسکه چو من زار تو بگریستی
روی نمود آنکه سوی حسین   گریان فرمود در ای نور عین
باش بمانند جدت رسول   گاه بلاها تو صبور و حمول
بر تو درین دشت تو اینها   خود چه ثواب ز مصائب ار
هر چه رسد صبر و سکون پیشه کن   نیز ز رنج پدر اندیشه کن
بنگر تا من چه کشم زین گروه   چون شدم از محنت کشتی ستوه
صبر کنی اندر ختم آل حرب   شکوه نکنی با چو در حال حرب
قدری گر دید در آن طرفه دشت   دیده بدو سوی و از آن باز گشت
ساخت وضو کرد پس آنگه نماز   گشت مراقب بسوی دارای راز

قف

خفت در آن گریه و خوابش ببرد   خواب چه گر گریه حقیقتش ببرد
خفت و کی خواب و کی جمعه بود   شه بر سید خفته شغفته بود
تاخت سوی عالم روحانیان   تا نگرد صورت جسمانیان
دید و بفهمید و برآمد ز خواب   ترسان چون خفته پر اضطراب
گفت بدیدم که گروهی حنین   آمده اندر ز فلک اندر زمین
مردمی اندر نظر آمد پدید   جمعی ز روها و علمها سپید
گفته حمایل همه شمشیرکین   خط بکشیدند همی بر این زمین
دادند این طرفه زمین را چه بود   مشهدی آراسته در مشهدو
جوی خون بود و حسینش در آن   غرقه چو ماهی ز ره بریان خون
بود در آن غرقه و میخواست داد   از کرمی خود کسی دادش نداد
آب همی جست و خود آبش نبود   جز سر تیغ جوابش نبود
جامه سپیدان همه گویان شدند   با وی و اصحابش گویان شدند
کای همه که صاحب وآل رسول   صابر باشید بکار وصول
باور گفتند که کای خوش سرشت   آمده مشتاق لقایت بهشت
با من گفتند که کای بوالحسن   صبر گزین در این درد و حزن
کایزدت از صبر لقب حسین   روز جزا روشن بسازد دو عین
روز جزا هر کس در این تراب   خفته سوی خلد چه خواند جواب
گفت بعبدالله نالان بپور   پشک بر از مشک غزالان بجور
جست و بیاورد و شر از بهر آن   پشک در کونه و بو زعفران
گفت علی آمده روزی مسیح   جانب این بقعه با کف فسیح
دیده درین بقعه بدینگونه پشک   گفته زان پشک همی بوی مشک
گفته دعا تا بزمانی دراز   ماند ومی انجا ایم دراز
وز دم او از پس صد کرم کرد   مانده مضمون بر زمین ایزد زرد
گفت و برافشاند وقت ندای پاک   شاه ولایت بدل در دماک
کای ز تو عیسی شده صانع لقب   وی ز تو موسی شده صاحب قصب
قاتل فرزند مرا هر که هست   کوته کن عمر وکن چهره دست
چندان بگریست که از خویش شد   وز نظر ش ایام و بیش شد

میران زان حالت بگریستند / شه چو بگریید دگران بگریستند

فرمود آن اسکوب نگه داشتند / در سلیبی ها کشش بگذاشتند

گفت چو این اسکوب غرق خون بار / کشته شد و تو رم در آن زار آب

گفت و چنین گشته در خود که بود / دید چنان هر کس شگفته بود

تنها این اسکوب شد خون ناب / ریخت فلک خون ز غم انجناب

اشارت برسیدن حضرت شاه ولایت بدیر راهبی در راه بی آب و کندن سنگ بسیار عظیم و پیدا شدن آب ازرق و خوردن لشکر از سپاه و در اکثر آن و مفقود شدن چشمه

شاه در آن راه بدیری رسید / راهب آن دیر بخیری رسید

هیچ در آن منزل آبی نبود / جسم سپه بی تب و تابی نبود

راهب گفتا ز دو فرسنگ راه / بهر من آب آرند این جایگاه

شیر خدا الحق جولان نمود / سوی زمین چشم نهان بین نمود

گفت بکنند یکی جای پاک / گشت عیان سنگ از زیر خاک

سنگ نه در سنگ بیرار کوه / جنبش آن لحظه سپه را ستوه

کوه نجنبید ز تند باد / باید شر از زلزله جنبید نهاد

شیر خدا اندر آن شهپر فرود / داد خدای جهان زاد در او

دست بیازید به پهلوی سنگ / سنگ یکی مهره شد او را بچنگ

سنگ گران را بکنار افکند / گشت عیان چشمه آن سو که کند

جمله سپاه شه دگر جا آب / خوردند از چشمه که وا زنده آب

آنکه همی شربت کوثر دهد / آب چه باشد که بلشکر دهد

چون سپه آن منزل بگذاشتند / آب دگر منزل کم داشتند

باز سوی آب نخستین شدند / چشمه نجستند و بزانو زدند

راهب گفتا پسر راز پیدا / خورده ازین آب بام خدا

هر که وصی نامد این چشمه جو بود / نقل کجا این نتواند گشود

در کتب انجیل این دیده ام / زین سخن از راهبان بشنیده ام

وین که بدین چشمه شد او را وصول / هم بیقین هست وصی رسول

چشمه مخوی در تنیاب شد / زیر زمین همچون سیماب شد

نفحه

رفته چو دوکشت حدیث نهفت / گفت و دعا پس جوابش بگفت

مهر سخن بر همه سپه فاش گشت / شادی حرب با غم خفاش گشت

اشاره بورود در صفین و محاربه مالک اشتر با ابوالاعور و بازگرفتن آب از دست شامیان و ذوب دیگر

شیر خدا در صف صفین رسید / معجزه بگذشت و که کین رسید

تاخت ابوالاعور از فوج شام / از پی ناورد بجیش امام

اعور بر اشتر با حمله کرد / کاهم و اعور بده و شعله‌ورد

مالک اشتر که یکی شیر بود / پنجه او خسته شمشیر بود

راند بر او تند و در آویخت حرب / نیزه و تیغ آمد در طعن و ضرب

شیر صف تاخت بر او اشتر / اشتر از غران بشیر نزاد

خاک مذلت بسرش ریخته / ز اشتر شش اعور بگریخته

همچون کشتی در جنبید در آب / راند با آب اغور تر آن غراب

چونان در ابر درخشنده ماه / اشتر درخشید بر آب سیاه

ادهم او اشهب خورشید بود / دیده زد بر آتش نو نهیب بود

چون ز که مشرق سر بر زدی / یکه چه تا مغرب سر بر زدی

پرتو از روزن آن آفتاب / سر ترنه کو زند از خاک و آب

هر که علی آورد آموزگار / هست نظیرش نه در روزگار

آب چو در ساقی کوثر رسید / منع نمو دیگر رسید

جای خیالش آموی خفته / بازگرفتند و مقر ساختند

حیله و تدبیر نیامد بکار / قاصد و پیغام که نیش از رار

فرستادن معاویه عبیدالله بن عمر را بمدد و قتل محمد بن ابوبکر مبارزت و محاربه مغفور

بسکه ز سرها دلها دلگیر شد / مالک شان آخر شمشیر شد

پیری رو شتمل و خمیده پشت / نرم تنی لاغر و خرد درشت

لقمه لبش در دل کانون تنگ / لقمه لبش چو پیکر و پهلو به سنگ

دایم در بند تاریک چاه / نی رخ خور دیده نه باریک ماه

پشت نگون گشته چو دوری آبله / کشتگردیده ز زندان بیله

گفت نی این کار بپایان برم / بلکه در آن سعی شایان خورم

[illegible]

خود میان آیم و دارم هم او   رو نه در این دگری اندر او به
هر که نهد روی سوی روی من   او بملک ملک بود سوی من
کار برین رفت و نهاد این است کار   تا که شود زار درین کار زار
روز دگر هر دو صف آراستند   رایت هرات آیت پر آراستند
رایت زرین سپه ان جولان گرفت   وز پی آن لشکر میدان گرفت
کوه بر آمد به سپهر برین   قارن فرّی باکه قارن قرین
چهره مه ... سیه تیره گون   دیده خور قرص قمر خیره گون
جو هوا معدن فیروزه گال   سطح ثری مطلع بدر و هلال
تیر ز هر گوشه چو مار شکنج   کهنه فشافاش به تاراج گنج
خورده لب مصری همه در بند   رفته چکاچاک بچرخ بلند
کوس فلک کز غریو و غرش   چشم نهنگ کور ز نور و رنگ
تیر چو لغتابان کاوش زمین   خونها چون چشمه تراوش زمین
همچو به شوغاره حمل بر حمل   بیجان خسبیده جمل بر جمل
رخها در پنجره لاژورد   لعل از شربت الماس زرد
تیر روان بند روان از تره   هیکل ازدن پنجره در پنجره
آتش پیکار به پیکر زده   سوخته لب پیکر و پیکرکده
پور عمر کار چو زینگونه یافت   اختر شامی را واژونه تافت
تاخت بمیدان ز بلادت سمند   تا که کند نام جلادت بلند
پور ابوبکر ره شیر نر گرفت   خنجر اسیر او را آهو گرفت
چون ز رزمنده صیاد صید   تافت از و روی سوی صف سپه
چون خلف الصدق خلاف گرفت   تا پیه آفات زاف گرفت
تافت رخ از رزم شه سوم شام   شه بنجام اندر چون کوم م
چهره ازین شهره برکوب بود   هر طرف رفور خون جوی بود
جمع در خیمه اعوان خرم   جمع برفتند موبایان درم

که قارن نام کوه هرات
و مود فرامرز است

تا بسحر که

تا بسحر که سخن از روز بود   هر سخن تیر جگر دوز بود

ذکر مصاف دیگر و مقابله دلیران بر خاشخر و غلبه سپاه حضرت بر شامیان

صبحگهان میسره بر خواستند   میمنه و میسره آراستند
تیر دگر باره پریدن گرفت   تیغ دگر باره بریدن گرفت
بهر کمین پشت کمان خم گرفت   وز اثرش چشم زره نم گرفت
تیغ برون آمده خوش از غلاف   مار سر خم برزده سر از شکاف
موران را در تن آن مار شور   وز دم آن موران هر مار مور
بود در آن پیچ و تیر تار   کار که چو لهکاک کار زار
جندل کوفی سوی شامی شتافت   بسکه سر سرکش نامی شکافت
داشت همانا سر شامی صداع   ور نه چرا زنخ گزید و زاغ
کفر از آن تیغ سر با خداست   بر سر و بر جبهه شان صندل است
مندل ابن بجر اعجمی نکرد   مردند آن قوم مصدع بدرد
از سپه شام برانگیخت عوف   پیش صف آمد بی بیم و خوف
علقمه زد نیزه و برداشتش   رایت بر گردان بفراشتش
زد به سر قهر و هشتش بر خاک   خاک شد از صدمه او بر مغاک
زام علی زاده منذر حصین   راند بسوی صف شامی تکین
همره او غضبان شد سوار   تاخت سوی خیمه سرا آشکار
یکسره شامی همه بر هم درید   وان آموی خطوط سمع از جانب ابرد
همچو زبان سوی به سر کسری رفو   پرده او رخت زهم تار و پود
اجمیر آمد سوی میدان جنگ   کیسان راکشت به نیزه ناگ و ...
شیر خدا گشت ازو خشمگین   گفت برا او حمله چو شیر عرین
اجمیر استاد و به نشناختش   گفت زرین جلالتهم اندا ختش
شیر خدا اکمر فت او بود که   بود جان قطعه بر فرق سر
دل سر زیر قهر زدش بر زمین   رفت بکار بسر و گردن سرین
گفت دگر شامی نباشد حریف   آمد پروان سوی غرنده کنش

چون به تیغی سر افراختش / بیست قدم سر ز تنش انداختش

هاشم مرقال درآمد به جنگ / روی زمین گو ز خون لاله رنگ

مالک اشتر به مبارک شکافت / زاده خالد را با ترک شکافت

افتاد از رمح علی عمر عاص / یافت پی قصد حیله چو روبه خلاص

گردان برگشته همی خسته‌اند / فرد و دو طرف پشته همی خسته‌اند

پشته ایشان نه چو هر پشته بود / پشته از کالبد کشته بود

روزی که اندر وی سیصد هزار / از دو طرف مرد بود نامدار

هر روز ازو تازه جدالی بود / مهلت آن مدت سالی بود

در شرح ما ز گفتن آن تاب نیست / نامه ما از در اطناب نیست

عذر من از ایجاز سخن در پذیر / زانکه نه ایجاز مرا ناگزیر

ذکر احوال غزوه دشمن بمبارز شیر خدا و او را بذوالفقار دو نیمه کردن

غزوه که گردن کشی از شام بود / روز وغا شیر دم آشام بود

سوی علی آمد کای بوالحسن / گر بعوت دل بکن آهنگ من

گر نشناسی ام از تو هر آسمان / من نه آن اسم زد دلاور یلان

کف و همی تاخت بسویش دلیر / پنجه از ساعد و چنگال شیر

بر کتفش راست بیا ذوالفقار / راند وی از جان خسش شکار

کنده شد از برق کین دو برسر / آنکه شد افتاد ز بالا به نشیب

بانگ سروشان ز سپهر برین / خواست که بر دست خدا آفرین

کشتن چنین گرد زنادی مقام / ذلفو جز دره شیشه سوم شام

تا چه زنی بر هدا این علاویه / منزل چه داند در هاویه

روز دگر تاخت بر آن قوم قیس / گرد لبی را زیلان لاو لیس

در سپه شام شکست او فکند / پاره سر و گردن و دست او فکند

خوش به سوی خیمه شه می پرید / جمله سم اسپه او بر درید

ذکر حال شیخ حقیقت اویس قرنی با سپاه معاویه و جهاد و شهادت یافتن او در جنگ

بیش مخوان نامه را این ورد پیر / خیز و بشنو شورش و عشق اویس

باز

باز پریشان سخن آغاز شد / باز در شگفته کی باز شد

سلسله از پایم بردارشته / سلسله در پایم انبارشته

پایم آسوده و بی بندگی / پایم آلفته و پر قندگی

پای مرا روز گشودن رسید / پای مرا وقت بریدن رسید

نظم چو عقد پرن آرم همی / قصه زنجیر قرن آرم همی

پاک نگارین جوان کنم / که گه ورزان طره بیان کنم

طره او قید طریقت بسر است / سلسله راه حقیقت بسر است

من زکجا پیر طریقت کجا / من زکجا راه حقیقت کجا

پیر رهم لغزه مستانه به / خانقهم گوشه میخانه به

راه بسرم بر کش مستی بسر است / سلسله ام طره ترسی بسر است

شیفته را سلسله کوتاه به / راه بسر مستی درین راه به

سلسله مستانه ز ابرو درست به / بار گران بر سر مستی به

ما و کتابی و مدادی شب است / ما و سیاهی و مدادی شب است

نامه ما نامه بی نام شد / باده ما باده بی جام شد

باکه ما را دل ما جام بس / نامه ما را غم او نام بس

در لب او شکر و یاقوت ماست / شکر و یاقوت لبش قوت ماست

لعل لبش کلبه نا باغ کرد / لاله رخ سینه با داغ کرد

با ورخش در چمنم در چمن / با لبش در یمنم در یمن

زانکه رخش غیرت باغ عقیق / زانکه لبش غارت کان عقیق

با دو عقیقش من و تنها از یمن / با دو عقیقش من و عار از یمن

چهره به تحقیق و سهیم آرزوست / لک عقیق و یمنم آرزوست

خاطر من سوی یمن هم که میل / زانکه در و شعری و چرخ و سهیل

سوی از آن طلعت یار من است / جز عشق چون چشم نگار من است

هی سهیلش لطف جام / پرتو رواق که در کام

یعنی دهد قصه شیخ یمن / قرن ده بر صحبت پیر قرن

پیر قرن بعد ز اهل درون — نیست قرنیش به قرآن فرون
خاصه در فرمود نبی این سخن — من دم رحمن شنوم از یمن
اشتر جان آمده در رقص و وجد — عزم حرم کعبه ز میقات نجد
مست ز راه یمن بود از بوی یس — مست ما از دم سلطان اویس
مست نبی بعد اویس از ازل — فارغ از افسانه و قول و غزل
جان بره احمد در باخته — غیر نبی او را شناخته
چون دگران نی ز شب و روزش بسر — لیک ز انوار نبی با خبر
جذبه پنهان نبی طوق او — در گه و در سال و مه از شوق او
از پی روپوش همی ساربان — داشته در وادی و اشتر چران
شیر شتر شربت نهار او — پشم شتر کسوت دیبار او
بر سر دریای محبت حباب — پنهان چون قمه تحت قباب
قبه او رحمت و بیچاره گی — قسمت او خواری و آوارگی
قطره او فانی در بحر آب — ذره او محو رخ آفتاب
نی کس آگه ز عبادات وی — نی ز مقامات و سعادات وی
داده نبی زو به نبوت نشان — کرده علیش به ولایت گمان
آمده مقبول نبی و ولی — آمده مطبوع رسول و علی
پیرو احمد به شهادت شده — تابع حیدر به شهادت شده
از نظر خاصان مستور زیست — لیک بر عامان مشهور زیست
بنده حق بعد نه مرد ریا — جذب حقش ساخته مس کیمیا
عامه که با اهل تصوف خرشته — باوی از روی تکلف خوشته
زانکه نه پیوسته بعقد و ولا — رفته بهمراه علی در جدال
حالت او بارها مبسوط به — قوم مخالف ز اغلوطه به
شرح کمالش نهفتن نکوست — حالش یکباره نگفتن نکوست
تا بشناسند جهان پایه اش — بهوش دانند سر سایه اش

در مجالس

در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری قدس سره و فتوح احمد عثم کوفی شافعی آمده که ابن عباس رحمه الله گفته
از وقتی حضرت رسول الله صلعم فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن چون معنی این حدیث
پرسیدیم فرمود مردی اویس نام از قبیله قرن در یمن باشد چه او را در قیامت درجه عاشقان
بعد طایفه در دم قبیله مضر و ربیعه باشد و درجه او چنان است که اگر خدا را سوگند دهد
بمطلبی البته خدا اجابت کند او را بسیار چند بعد از من سلام مرا باو برسانید حضرت امیر المؤمنین
گفت او را خواهیم دید رسول فرمود تو و عمر خواهید دید و از و طلب دعای خیر کنید علی از آن او راستند
رسول فرمود مردی است مشعر چشم و سرخ روی و جامه ژنده پوشد و در بند روی و ریا نباشد و معروف
نخواهد داد امروز شناسند و حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد و چون غایب شود او را
طلب نکنند و چون حاضر آید بملاقات او ثابت نمایند و چون سلام کند او را جواب ندهند

ختم رسل سرور اهل صفا — خیر بشر جان جهان مصطفی
روزی اظهار شغف کرد و وجد — آن فلک بینش و دریای مجد
گفت همی آید ایک بمن — نفحه رحمن ز جهات یمن
فرخنده از یمن آید همی — نفحه ز اویس قرن آید همی
پرسش کردند ز حال اویس — هم ز شمایل ز خصائل اویس
کاین همه مردمینی را چه خوبیست — وین چو شنید پر قرنی را چه روست
حب خدا از چه حاصل شده — بعد صفاتش چه که کامل شده
ای نبی ای کعبه روحانیان — با ما زان میر یمنی کن بیان
تا بشناسیم همه دل بخت — صورت او معنی او را درست
گفت پیمبر که به پیش خدا آنکه — هست بسی رتبه و اعزاز و جاه
پیش خداوند مجید رفیع — گردد اگر روز قیامت شفیع
بخشد از فضل بدو دادگر — بر عدد قوم ربیعه و مضر
هر چه بخواهد ز خدا او دعا — حاجتش البته روا گردد روا
پیش حق او را درجه عالی است — خاطرش از روی و ریا خالی است
هر که پس از من شنوش هم کلام — از من او را برسانید سلام
گفت علی او را ببینیم ما — صحبت او بگزینیم ما

تا که وفا می‌کنند یاران لقا | تا که ببینیم مر او را لقا
گفت پیمبر که تو و این عمر | او را ببینید ای بایکدگر
چون که ببینید بگویید از او | بهر ره خیر دعائی نکو
حب نهانی ورا مرتضی | گفت شهنشاه رسل مصطفی
زنده دلی از نخ زخم چشم | جامه او ژنده و آن هم ز پشم
نیست درو حالت روی و ریا | عجب ندارد چو دگر اصفیا
شهره نخواهد بود رخ خویش را | کافی شهرت درویش را
خویش نخواهد که شناسند خلق | باز وجودش بهراسند خلق
غیب و شهودش فقط چون شکست | بود وجودش بر مردم ثابت
پیش کسان غیبت او چون حضور | در نظر خلق لطف چنین ظهور
نی بعیانش کند کس طلب | نی بحضورش دل کس در طرب
بسکه بود خار بچشم خسان | می‌نشناسند مر او را کسان
زاهد نیش خطر کس را زانه | ور شده کس کس را خود یاد نه
بلکه کنند او چو بردم سلام | کس بجوابش نکند احترام
در نظر خلق چنین است خوار | رتبه اش اعلا است بر کردگار

دیدن حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و عمر خطاب جناب اویس قرنی را در صحرا

ختم رسل چون ز جهان شد برون | دهر شد آشفته برون و درون
رفت علی از پس سالی چهار | بهر طواف حرم کردگار
بود در آن سال خلیفه خلاف | یعنی عمر بحرم در طواف
اهل یمن هم بحریم اله | آمده بر عزم زیارت ز راه
جست ز هر کس علی از قرن | داشت از آن گمشده کس نشان
او ز نقیعش و دگران بسته بود | تیر آن تیر ز کمان جسته بود
روز به خلق نشانی نبود | نیز در اقواله بیانی نبود
بود نهان گشته بقضاء اله | خلق در آن قبه نبردند راه

خلق

خلق چه دانند ز خلاق پاک | خلق چه بینند بجز سنگ و خاک
خلق چه دانند جز این کرم شرد | خلق چه بینند بجز سرخ و زرد
بوی خدا برد خدا داد آن شکوه | نور خدا از رخ بخدا بین نمود
دیده این خلق در آن بین نگرید | هیچ شکی نی که نبی را ندید
جز علی و حیدر تن دیده ور | نور نبی را بندید بی بشر
نیز علی را بجز احمد نیافت | بنده تن نور محمد نیافت
کس چه شناسد ز مقام اویس | و انکه نشنیده ز نام اویس
آنکه ندیده به بیند نهان | نیست بجز آل رسول جهان
آخر از آن قوم در اهل قرن | پرسش کردند ز شیخ یمن
گفت یکی او بود دم ساروان | هست بصحرای اشتر دوان
قابل این پرسش و جستن کجاست | هیچ منش جاه نشستن کجاست
مرد کی مردود ص الهه است | راه روی چرخ کن پی که صحراست
روز و شبان خادم آن اشتران | برده بولادی صحرا اشتر چران
اکنون آن ابرص الحقه مرک | هست بصحرا ها پی طعمه لوی

رفتن حضرت امیر با عمر و جستن اویس را در اراک صحرا به نماز و با او ملاقات و مقالات نمودن

شیر خداوند علی ولی | معدن حکمت علی و کامل
در طلب او سوی صحرا شتافت | در دل آن خار گلی رسته یافت
اشتر بسیار روان در چرا | ده ز شتربان و خبری اشتر را
آن شتران هر طرفی خار خور | خادم شان گشته بگلزار خور
رسته در آن بادیه بر خاک | بسکه درختان کشیده ز اراک
زیر درختان یکی اندر نماز | خاشع و خاضع بسر بی نیاز
جامه بی استاده رحیم در روف | در برش از جامه پشمین حروف
صوف برنگ و برنگ سپید | لرزان آن جامه در رو حوید
آمد در چشم ولی آشنا | ده وه ازان گوی علی آشنا
بود درنگی در گه نماز | رفت برش مفخر اهل حجاز
چون بشنیده به پیشش دمی | فافد و دیدش ز عالمی

حضرت صانع را در فکر بود … فکرت صانع بر بشر دیگر بود
گفت عمر برگو تا کیستی … تنها در بادیه از چیستی
گفت کهین چاکری این اشتران … خواجه خود را یکی از چاکران
گفت عیان کن ز تو را نام چیست … موطن و مسکن بگو کام چیست
گفت کهین بنده بندهٔ خدا … مانده از آن موطن و مسکن جدا
گفت عمر جمله جهان بنده اند … یکسره از فضل خدا زنده اند
نام تو خود چیست بیان ای انیس … گفت پدر نام نهادم اویس
گفت سلب از تن یکسو نمای … بر من آن سینه و پهلو نمای
پیر قرن حق طلب بیقرین … عریان بنمود تن نازنین
بر تن او دید علامات شان … مایه و آثار ملامت عیان
ظاهر شد صدق کلام رسول … پس برسانید سلام رسول
میر قرن آن سخنان چون شنود … بارید از دیده بحسرت دو رود
گفت که من درخور مدح و سلام … نیستم از حضرت فخر الانام
هست همانا که اویس دگر … درخور این لطف ز خیر البشر
من ز کجا داغ قبول از کجا … وانکه پیغام رسول از کجا
خارکنی خارکشی خارپوی … خوارتر از خار که گلزار روی
روز و شبم با شتران است کار … خفتن من بر سر خاری و خار
گفتند این است ما گفته ایم … وز پی اخبار تو بشنفته ایم
نی دگری نیست همین خود توئی … ای تو وحید ره دین کی دوئی
گفت ندانم در شان کیستند … دانم کز مردم ما نیستید
گفت غرض عمرم این علی … یار محمد به خفی و جلی
رفته خود از ای نبوت برون … نوبت من گشته نیابت کنون
گفته ایشان بمجهر ۳ قبول … نامده بهر چه پیش رسول
دامن از او بازکشید چرا … هیچ مر او را بندیدی چرا
گفت اویسش تو ورا دیده … یا که چو من نامش بشنیده
گفت بجوم برا و سالها … دیده ام از صحبت او حالها

پیر قرن راز دمش دل گرفت … پرسش از آن بکلک و مشکل گرفت
گفت عمر اغلب و یاران است گفت … پیش اویس آنچه دلش خواست گفت
پیر قرن گفت بدینسان شنود … دیدن دیدار وی آسان نبود
گرچه بسی گردش گردیده … گشت عیان جبه او دیده
ولیک ای پیر خرافت پرست … ولیک ای شیخ خلافت پرست
گفت خلافت که چو قلاده است … چندی بر گردنم افتاده است
کاش کسی آن را بستاند ز من … تاکه بمانی بخریدی ز من
گفت خریدن ز چه ارزد بپیر … خود بفکن کو دگری رو بگیر
بفکن اگر طمع تو نپذیردش … هر که سزاوار بود گیردش
گشت عمر از سخنش شرمگین … دید ز آزرم بسوی زمین
کرد عمر چون طلب از وی دعا … گفت کدام من که دعایم روا
زانکه بسی چند ز اصرار کرد … پیر قرن از ادب انکار کرد
چون شه دین کرد دگر ره طلب … دست بر افراشت ز روی ادب

قال اللهم هذين بذكران انهما يحبانك فكن وتدروزنه فاغفر لهما
وادخلهما في شفاعة نبيهما محمد صلعم

کو دعائی ز سزاوار بود … شیوهٔ اهل دل و چرا ز بود
هیچ در و عجب و غروری نکاست … گر به نظر شوق و سروری نکاست
بود همانسان که زاغاز بود … زانکه به پیش نظرش باز بود
گفت عمر این نظر دارمت … تاکه بر جامه و زر دارمت
گفت دو جامه است ز صوفم ببر … دارم نعلین و کلیمی دگر
چار درم اجرت این چاکری … داده مرا خواجه ام از مهتری
هشت بسم این درم و این لباس … تا چه کند مرگ گرانم هراس
گر درم و جامه بپایان رسید … روزی من باشد اگر جان رسید
هیچ ندانم ز مرا فرصت است … عمر مرا خود چه جهان مدت است
تاکه در عمرها همه گردد تمام … تا برسد مرگ بنا کام و کام
وه که شما دل بهوا داده اید … تا چه اندیشه در افتاده اید
از پی دنیا چه در آشفته اید … بیهده بر هیچ چنین رنجه اید

دنیی عیاره غداره است / هر طرفش عاشق آواره است
روی نماید همه را بی نقاب / لیکنی از دور کس نشود وصل یاب
غازه رویش همه از خون ترست / با شکیبی بنیت در او سرخ روست
عاشق او کشته در صد باد شاه / کشته و افکنده سر آن سپاه
بسکه دراز آمده رشته امل / نگسلدش غیر حسام اجل
هر که امل جست نجاتی نیافت / هر که اجل یافت جلالی نیافت
صورت دنیی همه زیبنده است / ور بصورت هست فریبنده است
هر که درو دید بهر سر فرش / یافت خلاص آنکه ز جورش بگفت
گفت و روان گشت و شترها براند / رفت وز آن پس دگر آنجا نماند
عمر با اینهمه کمتا رو ببند / شعبه دنیاش وز آن دل بکند
در دل اشر این رشته چنین رشته بود / بلکه ز ازل پیشه همین خسته بود
شهرت خود دید چو آنجا اویس / شوم شمردش چو ظهور طویس
رفت و کسی نام و نشانش نجست / منزل و ماوای و مکانش بجست
عنقاش عنقا در کوه قاف / قانع با بوده در آن کوه لاف
نام از و بود و نشان زو نبود / ترک بخن گفت و دگر سو شنود
دید ربیع آنکه بدی از ثقات / وقت اورا بکنار فرات
رفت و ربیع نفحا لبس ثیاب / شد ز نظر همرو اش لبس ثیاب

اشارت بحکایت هرم بن حیان که اویس را در بر حد فرات دید و از و حکمت شنید

زاده حیان که زاهد نجات / دید کسی وقتی بکنار فرات
نام هرم با پدر اسش بگفت / باغ هرم را گل حرمت شکفت
گفت در اثنا خبیثم رحمت سالان / پیر قرآن گفت که یا نور جان
گفت هرم از کرمت یاد کنی / گفت نهانی بدلم یاد کنی
گر تو کنی شادم شاد تب کنم / چون تو کنی یادم یادت کنم
گفت چو این نکته سنجیده رفت / از نظرش رفت و بر خندید رفت
کس دگر اورا نشنیدم که دید / تا که کسی دید ز اورا شنید
درد همی خلق از و نام بود / همچو پری شهره ایام بود

گرنه

گو نه دارد به طریق دل / خرقه فرستاده بد او را رسول
گفته کرد بر عرب و بر عجم / خواجه عصام قرنش بعض عم

اشاره بشهادت اویس

باری این مرد عزیز بزرگ / کو رمه گلّش را در تنه گرگ
نهان شو از نظر ابلهان / عاقل خود هست ز ابله نهان
نفس نیامد و بیرون ندید / لیک نبی بود دبر او بر پدید
باعث این ماندن او مبهم است / باری دین داری چون او کم است
کو علی چو که سفر از عراق / آمده ناگفته بر شش از وفاق
نه نی خوانده شیر نهان ماه دین / آمده و هم داد بر شاه دین
در ره الحق چو بوینده شی / پیر متکلف را جوینده شی
آمده کامل تر از و مرد نیست / کس بره دینش هماورد نیست
آمده با حیدر بیعت نمود / در دل او شوق شهادت فزود
در صف صفین که هیجا بود / هر طرف از خون بلا جو بود
سنگک در آن دلان انبان بشست / یا بدان نیذ انکیذ است بسر
سنگ بیفکند ز روی جهاد / بر سر سه سام نبوی معاد
سنگدلان بر سر او ریختند / خونش بدان خاک در آمیختند
رفت در آن روضه که خود چیده بود / چیده همان گل که پسندیده بود
جست مقامی که ز روانش است / دید جالی که تماشاش نبود
بیعت او با شه صفدر است / کشته شدن در ره حیدر است
مجذوب از بعد از ازاد سالک است / سالک اربود از ره مالک است
اکمل اگر همه کامل بده است / اعدل اگر همه عادل بده است
دادی اگر خود صفت ابر حق / دیده جان یقین روی حق
نام بر از مهر علی اش بلند / بعد هزار و دو صد و شصت و اند
جانش در جنت خرم بماند / ناشر و رنامه عالم بماند
زمی بر سر قرآن آفرین / نور خدا باد بر وش قرین

اشارت بحضور عمار یاسر رضی در صفین و محاربه از خضاب جلالت آن او

خیز هاتف ز نو اسرار گوی　　قصه پر غصه عمار گوی

غصه چه قصه چه راز گوی　　زان غنی قرشی باز گوی

حالتش پر قرنی گفته مش　　گوهر و لعل یمنی گفته مش

بنگر از زاده یاسر مباش　　عهد صداقت را کاسر مباش

کاین غنی تیغ یمانی بود　　قاضب آمال و امانی بود

یاسر و عمار و تن کاملند　　در ره اخلاص نبی یکدلند

گر به نسب اول و ثانی بدند　　هر دو یک تیغ یمانی بدند

ز اول اسلام بدانا همه شد　　در نبی انوار خدا اما همه شد

بسکه جفا بردند از دشمنان　　می‌کشیدند ازین ره غمات

هر چه بدیدند ز گبر قریش　　بود برایشان همه نوروز و عیش

مادر عمار سعادت گزید　　در کف کفار شهادت گزید

هر دو شتر بسته شد و جهره تورد　　باز بقای تو گران ضربه مرد

بعد ولی الله شیر حذار　　گوهر معنی ز جهان جدا

چار نفر کند قبول حید　　خانه دین را صفت چار حد

بوذر و سلمان جراحی جوان　　مقداد آن دیگر و عمار دان

آن بعد شد مخلد برین　　ماند یکی عمار آن چار بین

بعد درین کهنه سرای سپنج　　عمرش تکمیل نود و پنج

تا چه ستمها که ز اشرار دید　　تا چه الم ها ز کفار دید

گفته بدش پاک نبی وحید　　کز فئه باغیه گردی شهید

بعد ولی الله را در رکاب　　سالی و مه از صحبت او فیضیاب

همره او بعد برزم جمل　　بعد بقول ولی الله عمل

آمد اندر صف صفین بجنگ　　با مژه آمده کافور رنگ

گفت فلک پشت خمش خم چو ماز　　هر سخنش تیر دل بدگمان

موی چو شیر و نه چو خوی شیر　　طرفه دل آرام نیو سیر پر

عمرو بن عاص

عمر ز حالش چو خبردار شد　　پنهان جوینده عمار شد

روزی خواندش بصفا پیش صف　　راند بر پیشش شکوه ز هر طرف

عمار از عمرو بد اندیشه شد　　جوشش بر پیکر اندیشه شد

بر پسر عاص بسی تند شد　　عمرو زبانش به سخن کند شد

گفت تو هم قاتل عثمان بدی　　با دگران تیغ برویش زدی

گفت بلی بوده ام انکار نیست　　جز برضای حق این کار نیست

زاده عاص ز سر حیله گفت　　کشتن او در امر علی بنهفت

رفع نظر جانب اسرار کو　　گفت نوشته که اقرار کو

عمار از روی بره چشم　　سوی صف خویشتن آمد بخشم

از سخن عمرو دلش تنگ شد　　بهر غزا ساخته جنگ شد

سوی علی رفت پی اذن جهاد　　کرد ز رخصت شه مردان دریغ

بار دگر گفت و مرادش نداد　　شیر حق و اذن جهادش نداد

حیدر کز هر چیز آگاه بود　　شیر خدا و ولی الله بود

خواندی خود نامه نوشته ترا　　دیدی خود حالت کشته ترا

رخصت عمار دلش می‌نداد　　زانکه بداشت دهد سر باد

هیچ خدا جوی دل آزرده بود　　شوق جنان صبر از او برده بود

آمد و رخصت ز پی جنگ خواست　　رخصت پیش بدل تنگ خواست

باز ز والا ... بشنید　　پاسخ خود مهلا مهلا شنید

لحظه سکوت و در فکر ماند　　ایزد یکتا را در ذکر ماند

قول رسول اللهش آمد بیاد　　کشته بجهاد ... قرون وعده داد

کز فئه باغیه در خون شوی　　سیر خورد از کمترین فرزند

درد دلش افتاد که آن روز نیست　　شاد شو از نو کیش تو

مرغ دلش باز پرید از نشاط　　شوق گلستان بسرش در فتاد

اول طلب کرد پی رزم دین　　گر به درافتاد السلطان دین

از پی تو دو بیغ و امر فرو　　راند ز چشمان خدابین ...

دست او در گردن عمار گو　　ور به ... بسیار کو

گشت بعمار یقین کار او / دست ببوسید و در خسار او

رفت و بپوشید پس آن گلین سلاح / گفت سوی دار جنان الرواح

رایت شه در کف مرقال بود / مرقال از جمله ابطال بود

گفت بدو عمار ای خوش قرین / میروم امروز بخلد برین

جانب صفهای کوان رو نهاد / ور زکلوی پیر و جوان خونگشاد

پیر پسندیده ره زال پشت / پیر و جوان زان سبب ضبال گشت

جوشش او چشمه جوشنده بود / کوشش او صرصر کوبنده بود

خورد و بزرگ ... از تیغ گشت / تیغش نرم آهن و زخمش درشت

بسکه غزا کرد و بصف تشنه شد / هر مو بر تنش زلف دشنه شد

آب طلب کرد جوان شیر پیر / داد بدو ساقه جامی ز شیر

شیر نگه کرد و بشیر در گشتند / گفت نشان هم آمد پدید

گفته نبی وقتی با این فقیر / کاخر توشه است ز دنیات شیر

این ره و این توشه و آن منزل است / لیک فراقم ز علی مشکل است

گفت و فرو تاخت سوی سمند / گشت لبسی [illegible] ارجمند

نیزه و تیر لشکر ز هر سو رسید / و آخر زخمیش به پهلو رسید

رمح تهی کاه و را بر شکافت / شیری کز خورد به پهلوی شکافت

البر [illegible] و فتاد از قفا / بر سرش آمد شه اهل صفا

خوش سر او را ابسر ران نهاد / خضری در چشمه حیوان نهاد

ذره او محو بخورشید شد / قطره او لجه جاوید شد

رفت بر فرق رفیقان شدند / ماند بجای در شفیقان بدند

شیر خداوند وصی رسول / تن لبسبر از ماتم او گشت ملول

گفت پی مرثیه اش این دو بیت / بهتر از ابیات لبید و کمیت

الا ایها الموت الذی لیس تارکی / ارحنی فقد افنیت کل خلیل

اراک بصیراً بالذین احبهم / کانک تنحو نحوهم بدلیل

ولوله افتاد بمردان شام / گشتند از کشتن او تلخ کام

چون شه ما خسته ایشان شدند / از صفت خویش پشیمان شدند

گفت امیری با کسی نیست / خاطر من از غم او چاک نیست

قاتل عمار همانا علی است / گفت این حرف نهان جبات است

کاوردش همره و دادش بباد / بهر چه او بر ما تهمت نهد

خنده زنان گفت زوج بتول / قاتل حمزه است همانا رسول

دمدمه افتاد بهر سو بسی / گفت سخن در سر این هر کسی

اشاره بجنگ بزرگ و حمله حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام و کشته شدن جمیع دلیران شامی و منهزم شدن ابن [illegible] لیلة الهریر

رفت چو عمار بخلد برین / تیغ برافراخت شه بی قرین

لحظه از قتل در تیغ نکرد / ماند یکروز از جنگ نگرد

رایت پیغمبر بر پای کرد / زیرش چون شیر عرین جای کرد

پوشید از احمد رسید زره / از گلین افکند در ابرو گره

بر سر آن روز چو دستار ... / بشاره پیغمبر محنت نسب

رایت و ... و آن حسام / خلق چو دیدند عیان شد قیام

با هلهله بر کنده کردان کنت / ولوله در پیکر مردان فکند

گریه و زاری آمد همه اصحاب ... / مویه گر آمد همه اصحاب دین

پیر و جوان با دم سرد آمدند / در الم و محنت و درد آمدند

غلغله برآمد ز امیران کین / ناله عیان شد ز دلیران دین

گفت بمی هر کس کاین مصطفی است / کای یک در دیده ما مرتضی است

رحمت عالم که بکین آمده است / باز پی رونق دین آمده است

لطف نهفته است و عیان گشته قهر / نوش نهان گشته و آورده زهر

تا که بکفار رسد آن رسید / تا که باشرار خراش آن رسید

حیدر صفدر ولی کردگار / گشت مصمم ز پی کارزار

زلزله افتاد بحصن خان ... / غلغله بگذشت ز روحانیان

از غضبش کوه تزلزل گرفت / وز نهیبش ارض تخلخل گرفت

نعره دار لشکر بان ده هزار / غازی لشکر کشش نامی سوار

گفت من امروز نبرد آورم / بر سر نه گردون گرد آورم

نیزه بمی بر سر دشمن آورید / زانکه سنان تا بر گوش آورید

من چو برانگیزم دلدل بکیف / جمله برانگیزید از جای خنگ

حمله خان خواهم کاین ده هزار | در تک و دو باشد چون یک سوار
کشتن عمار دلم را بخست | پشت مرا پشت خم او شکست
امروز از صفین چو جیحون کنم | رود فرات دگر از خون کنم
کف و برا کمیت درخشنده برق | مشرق جهان غرب شد و غرب شرق
قلب عزازیل طپیدن گرفت | رنگ سرافیل پریدن گرفت
کامده محشر زچه بی نفخ صور | که قیامت زچه غافل ظهور
شاه اگر چند چو ایران بدید | با همه یک کوه از آهن بدید
کوه از آن زلزله برکنده شد | هر سو چون خاک پراکنده شد
بست تتق گه چو بارنده میغ | بارش از خون شد و برقش ز تیغ
هر جهان گشت بیکدم جوان | صحرا پر لاله شد و ارغوان
تیغ نوا کوره حداد شد | روی زمین جنت شداد شد
هر قدمی آهن پوشیده بود | هر طرفی روئین روپوشیده بود
خاک ملون شده چون چهر باغ | باد مظلم شده چون پر زاغ
پیکر سیمین سلب برف گون | ز آذر زنگار شنگرف گون
از تن و از خون تن آن گروه | کوه چو دریا شده دریا چو کوه
تک ز سنان لاله و بیجاده بار | لاله آتش شکوفه بیجاده بار
ساخته هم دعوت و سوری بزرگ | خوانده در آن کرکس و کفتار و گرگ
سکه و ثور زمین از انفکاک | این به سما مانده و آن بر سماک
گوش و دم باره پولاد نعل | زمرد الماس صفت که لعل
جز که جهان گوش فلک گشته کر | بیلک چو رانده بهر جوی دجر
بسکه بلا نوای خونریز خشم | هر یکی کاسته خون که چشم
گردان را ز آن بس زخم درشت | روی همی آمده پیدا از پشت
از خفقان گشته خفان ابوس | ور نبرقاک جهیلان سندروس
رزم نبد آن که یکی بزم بود | بزمی پر عربده چون رزم بود
از خون سرستان دم لاله زار | زیر سم اسبان و زناله زلد
ساقی ش از چشمه تیغ تیز بود | کاسه سر ساغر لبریز بود
خون جگر باده گلرنگشان | نعره و فریاد نی و چنگشان

الحم

رشحه خون رشحه باران شان | غنچه کین غنچه باران شان
مستانه خفته بخنجر جهار | آمده در روز چرا هوشیار
چونکه تم قهر بجوش آمده | لابد از این سکر بهوش آمده
دست خدا از سر جوش علم | خصمان شکافته سر چون قلم
تیغ بهر سر ز سر کین زدی | بر رفتنش از در بر زین زدی
پیکر از او کاه و هر پیکر بدی | داکه که راحلت و اتبه شدی
تیغ در رو لبش چو فراز آمدی | قاطع اعمار دراز آمدی
تیغ زدن خاصه خورشید بود | سیر هوا ویژه جمشید بود
سقط روان گم و سقاط نداشت | بسط هوا گرد و بساط نداشت
مایه سقطش دم جان بخش بود | اصل انبساطش همه بدر خش بود
خور صفت اقطار فلک فلک او | جم صفت اقطاع ملک ملک او
توسن و تیغش چو زمان و مکان | همت کفی و نیت کن فکان
لطفش جانبخش بهر بنده | قهرش جانگیر زهر زنده
باسط و قابض بکه لطف و قهر | نافع و دافع که تریاق و زهر
محیی ماحی جانها و محو | عابد ساهی دلها و سهو
قافله در قافله مقطوع ماند | راحله در راحله مفقود ماند
شامی پشه و حیدر چو باد | حیدر شاهین شامی چو جاک
باد خزان شه بر زان برون | اندر زان همه برگ رزان
خیمه و خرگاه صف آرا صف | حمله کمون شه زنش کف
رشته آن شوم گسستن گرفت | شامی ز خون شیر گریستن گرفت
تا که شامی همی جنگ بود | در خون کفها همه گلرنگ بود
شام شد و شاه بدر که زرانند | گرد شب و ماه بچرخ که زرانند
وقت نماز آمد و گاه عشا | که جهان جامه زنگی فشا
شیر خدا گاه عشی و غداة | اول دادی صهیل از صلات
تیغ چنان راند ز نامد دریغ | خصمان زدادی جان زیر تیغ
بدو نگردد افق این طبق | درش از طرفه ز خون صد شفق

هیچکس از جنس عماری نکرد	جانب منزل تک و تازی نکرد
تیغ همان سرکش خونریز بود	رمح همان افعی سر تیز بود
رحم نیامد بدل کرکسان	صارم خونبار ز یلان سرکشان
مرکبشان تا بدوال رکاب	چون لطه در شط شده در خون ناب
بسته تو گوئی همه اسبان کار	یا که بجولان شده در لای زار
نعره کردان دل گردان شکافت	جان ز تن رسته بسیر و شتافت
ریخته در هم دو سپه تیغ زن	چون دو گروه از ملک و اهرمن
کینه وران ترک نکرده جنگ	تیر دران جنگ زمانی درنگ
دکه جز از بهر کوشش نبود	بلکه خود این خرمن و آن خوشه بود
ریخته چون توده همی جا بجای	جسم و معا کردن و سر دست و پای
خواب و خور و راحت و نوشش نبود	جز زدن و خوردن و کوشش نبود
اسبان وامانده ز بس تاز و تک	روی سان بخشک شده خون برگ
دید معاویه یکی هاویه	بلکه چو صد هاویه هزار اویه
گفت مرا نیست دگر بازوی	این نه مصاف است بود روز مرگ
و انجنر از حمله دیگر کند	تک نه که میدان را محشر کند
شیر خدا گفت در جنگ آورید	تا دو جهان جمله بجنگ آورید
کوفی بر شامی آشوفته	بر سر و بر گردنشان کوفته
تلعه تبهان ز انصار سلو	در سینه حیدر بالا بود
گشت بسی کافر و مؤمن کشته	یکسره در خون تن آغشته
جندب مقتول شد از میان	چند تن دیگر از ان میان
مالک کاو شیر برافروخته بود	عرصه هیجا ز عدو رفته بود
حال چنان دید و جسارت گرفت	شیر خدا جانب او سبقت گرفت
گفت مگر باید ایزد دو چشم	بهر چه میکرد در عین خشم
کن همکرم کاین دوستان	ناخنه ز جنت وال ابوستان

حولش

خویش فدا کرده اند بر ره هست	قرب فزودند درین در که هست
من نه شدم قابل جان یا چنین	سر بکف پای تو انداختن
گفت تنا بروی سلطان دین	راند دگرباره بمیدان کمین
جاشتگه از وزش و گرم گاه	باز نشستند دو روی سپاه
اسب رها کرده فرو مانده	تیغ همی روی برو بر زدند
بازو و پا خسته و رفته ز کار	خسته و بشکسته و در کارزار
از دو طرف شیران زانو زدند	تیغ همی بر سپر و بر رو زدند
جای علمدار و علامت نماند	باقی جز نام قیامت نماند
کوه سیه روی هوا تار کرد	چشم دلیران همه بر تار کرد
نیز رخی روشن پیدا نبود	باد بر دیده هویدا نبود
صحرا چون چهره خراشیده بود	خون چون باله پاشیده بود
از رخ لعل و دهن مهوشان	خاک برآز غنچه و گلزار خوان
از لب تیغ شیر زمین افراشته	ور لب جان فلک انباشته
روز قیامت چو شب در رسید	محشری اندر دل محشر رسید
جنگ بدان گرمی پیوسته بود	راه گریز از همه سو بسته بود

اشارت اتصال جنگ شب مشهور بلیلة الهریر و دمار از جیش شام برآمد

تیره شب آمد چو تیغ اهرمن	تا به قدم موی سکند در کفن
اهرمنی طرفه شیطان سپاه	پای و سرش از ابر اندر ماه
کرده من بر بازوی او پاره ها	لؤلؤ آن پاره ز استاره ها
هفت فلک طوق بر گردنش	هفت زمین گرد بر دامنش
چهره این اهرمن نا پذیر	کرده جهان معدن قطران و قیر
لشکر شیطان ز صف ساخته	پاره بجبریل امین تاخته
شیر خدا قاتل دیوان شده	دیو از این شیر فراوان شده
تیغ چو بر دیو بگذاشته	نعره تکبیر بر افراشته
در پی او مالک و دیگر یلان	سینه بخختند پر پرده کمان
چنین ره نعره نکبد زبانات	نعره کوه غرش تند ربانات

رعد بد آن نعره و آن تیغ برق | برق چه داند چو زند غیر حرق
نعره او آمد چون در شمر | بُد ز رسته بانصه بود ده بیشتر
رنج شاخ و پیچیده تن ذوالفقار | بسکه زمعفر شد و در عرش گذار
حیدر آن تیغ ظفر جوهر خویش | راند همی بیکر و برانوی خویش
گفت کرت می‌ستود رسول | پیش منت هیچ نبودی قبول
میزد مت اسب بر سنگها | تا نه خمی دیگر ازین جنگها
که بفلک دیدی حیران امیر | گاه بدیدی سوی قوم شریر
که بمناجات گشت در زبان | گاه فکندی سر با مذهبان
مردان یک برد کر آشوفته | هر سر و تن کافته و کوفته
موی رنجها بکف بکدکر | غرّان بُدان رهم آورد سر
مویه کنان نیش پیکان زیر تیر | همچو غوای سگ و روباه پیر
هره و هرای علی بر سپهر | ویله و غوغای اعادی بمهر
همچو سگان در شب سرما نوان | کرده هر سر از غم جانها گران
دن اموی همچو سگان در عوا | بردل ادغا لب حرص و هوا
لشکرش از معرکه رخ تافتند | پویان در بادیه بشتافتند
همچو سگان تا چه غزیمت رواست | حمله علی یا که هزیمت رواست
روز دگر برزد سر آفتاب | دیده جهان را همی از خون ناب
لرزان فرزان برخی زرد و زرد | اندک اندک ز افق جلوه کرد
گفت [illegible] رخ الهه خوان | ترسه از تیخه که آید برون
قهر علی دیده و بدبختی سم | تیغ زدن گشت برادر حرام
بار چو خورشید علم زد بکوه | رزم چنان بود که شب در گروه
نی تن لذ مردن اندیشه کرد | نی دل کس ترک و غایت بکو
سنجها کاکی آهن رانان بزند | سنگها کان آهن جانان بزند
باطل و حق هر دو بهم ریخته | همچو شب و روز در آمیخته
ادم و ابلیس حشر ساخته | مهدی و دجال بهم تاخته

لشکر

لشکر دجال محصور شد | آدم بر شیطان منصور شد
طبل زنان کوفه برکرد جیش | آمده با نصرت در سور و عیش
ان اموی چون بر شعله موم | تا که گریزان برود سوی روم
گفت بسرور دلشناس بعد | بانی در و سوسه خناس بعد
ها چه توان کو در رکشت روز | نی شب و از روز بتر گشت روز
دیلمیان کز قوم عرب کس نماند | مطلق ازین باغ گل و خس نماند
کشته شد از لشکرهای هزار | از عجیبان لشکر کوفه چهار
چار هزار از ز علی اشتباه | نصر هم اوراست در اورد گاه
عمرو بد و گفت دم مکری نکوست | در سر هم امروز و کنون چاره اوست
هر چه در این جیش کلام خداست | بر سر رمح اینک مجلس رواست
رفت و چنین گفت و بیا فتنه ساخت | در بر این فتنه بسر بر باخت
کاطر ما نیز مسلمان بدیم | بهر چه مرحو مسلمان کشیم
این چو بدیدند سپاه عراق | گشت بدیدار خلاف و نفاق
دست از آن همی بر داشتند | ساخته کاری را کجا داشتند
قرآن خوانان ندانسته راز | سوی علی آمده زان ترکتاز
کالشان چون ما همه قرآنید | ثابت در راه مسلمانیند
بهر چه با او جنگ آوریم | عرصه بر ایشان زچه تنگ آوریم
گفت منم معنی و تاویل آن | چشم تو جمله به تنزیل آن
نامه یزدان منم و اهل وحی | حجه حق علت این امر و نهی
عامان بکشند در کافر شدی | ما نه از قرآن با فر شدی
مالک را گو که گسته بازگشت | ترک کسته جنگ در این ظرف دشت
ورنه به پیش سنگ ما زین تن دهیم | کهه تو کریم و بدو دشمن دهیم
گفت علی خصم چو مخذول گشت | در بر ستر این حلیف مقبول گشت
کار کنشته است و رسیده است نصر | دشمن اینک تگزنده است حصر
کار چنین بچه مسازید خام | یک نه با جان غوغای عام
گفت و نشنیدند کلامش کسی | زانکه رسیده زیانش بسی

بیست هزار ابلهِ آهن قبا / تاخت بر آن قدوهٔ آل عبا
لابد رنجیده دل آن شهریار / تیغ نگهداشت ازان کارزار
رفت دگر تیغ با در نیام / تا که ازین قوم شود لعل خام
رفت چو از کشته صفین شمار / آمد هفتاد و لیکن هزار
قوم خوارج به حکم تاختند / بهر حرب لشکر چو حکم ساختند
روبهی از انس و آنکه محیل / گاوی از این ری بلید و بخیل
روبه آن گاو و غبی را فریفت / شیر به دکان دمنه مجال نیافت
حیله آن دمنه چو واگفته شد / کیست بر شیر حق آشفته شد
هرچه از ازور رفته تاکنون / هست از آن دمنه و زان کاروان
دمدمهٔ دمنه ز رنج و محن / لاله رخان رست چو برگ چمن
لعنت کیف آن جهان آفرین / باد بر آن دمنه حیلت گزین
کو یکی خصمی با بوتراب / کامد از آن قهر و ولایت خراب
بوزنه بر منبر و محراب شد / شیر خدا لابد در غاب شد
رفت سوی کوفه دگر مرتضی / کشته بتقدیر خدا ای رضا

ابیات تحریر خوارج نهروان و کشته شدن آن قوم گمراه در

قوم خوارج همه مرتد شدند / منکر داماد محمد شدند
بغض علی مایهٔ دکانشان / آتش سوزان که زده در جانشان
عامل حیدر شده صالح روان / بود یکی مومنی در نهروان
بیکنهی بر سر او تاختند / پس سر او را ز تن انداختند
حامله‌اش را بدریدند ناف / از کین با خنجر خارا شکاف
رهزنی و غارت و آشوب خلق / خنجر و رهزنی و زد و کوب خلق
فتنه و فرقه در آن مرز و بوم / رفت خبر شاه بسوی شام و روم
قوم را شفته و دو صد هزار / چون شود فتنه بپا در دیار
فتنه شان راه نیامد بیت / غارتشان خاطر بردم گرفت
طاغی و باغی شده و مبتدع / دین نبی را همگان مخترع
بر علی آورده همی طعنها / بلکه بر او کعبه حیان لعنها

ذکر حرکت امیرالمومنین و مقاتله با خارجین

شاه شهان راهبر رهروان / کو عزیمت بسوی نهروان کشید
شیران از بیشه گریزان شدند / پنجه و کار ز همه ریزان شدند
بازان را مخلب جانبار شد / شیرزه پلنگ را دل آب شد
آمد دهقان بستاره شمر / چشم از آنکه روان چون شرر
کاینک اگر رفت بر عزم راه / گردد این لشکر یکسر تباه
در ده ساعت تو درنگ آوری / خصم بماند چو تو جنگ آوری
خنده برآورد شه ناوردجوی / گفت ره بیهده ستاره مگوی
کو سوارانم بزبان یاری / داشت در آن علم پیمبر یاری
گفت مرا کار بامر خداست / کار غنی از کار ستاره جداست
چون تو نداری خبر از سر کار / دم مزن ای مرد ستاره شمار
دلدل بپال آمد و پا در رکاب / تاخت همی باره بره بوتراب
گفت بیاران در نه تا به ده / بیش نگردد سپه ما تبه
ور سپه ایشان از نه فزون / زنده نخواهد شد از آنکه برون
چون برسیدند بصف مصاف / گشت صف آراسته چون کوه قاف
لشکر دران قوم نشد کارگر / قطرهٔ باران چکند با حجر
کار ز گفتار بمکر دار شد / خوردن تیغ گهر دار شد
ایشان بلشکر دین تاختند / با شه دین جنگ در انداختند
که چو الا در اظلم ظهور / وآمد بی دفع ز شاه غیور
هشت تن از لشکر شاه وحید / گشت از آن مردم کافر شهید
مردم نهم بود با شش حبیب / تیر ور انگشت بچابک نصیب
شیر خدا گفت بنه تن رسید / قتل و کنون نوبت دشمن رسید
تیغ برارید از هنگام بند / رستم خنجر دو دو دام شد
آنچه ازان سوی برانگیختند / سوی علی آمد و بشتری
شیر خدا را نه بقرق فشرند / کوه وار کوهه زنش فکنند

اخنس اخنث بدبسر در بزم | کشت تیغش هیزم نار جحیم
میر سواران شان حر قیس بود | بس سر خصمانش [illegible] بود
تاخت بر شیر خدا [illegible] در جنگ | تیغ بر [illegible] آهنین جنگ
تیغ علی مغفر او را شکست | تا کله او در سر او بر نشست
پاره حر قیس دران شتاب | حر قیس افتاد بر جسر آب
مالک و حجاج بمیدان رسید | مالک چو تیغ را [illegible] رسید
پور وهب سروران قوم دون | از صعالیکن بر علی آمد برون
تیغ یدالله لهیب بر فروخت | کز لهیبش پور وهب جملی سوخت
پور لهب رفت بسوی لهب | تا بفروزد بر او لهب
از دو طرف لشکر بهم زدند | تیغ و سنان بر بهم و در هم زدند
کوه و غبار آمد بر مهر و ماه | گشت جهان پیش خلایق سیاه
مرغ سه پر از دو طرف برگشود | بر سپر و خود دلیلان در ربود
ای عجبا دیدی مرغ سه پر | رخنه زمنقارش خود و سپر
ابر هم‌طال بدان ذوالفقار | قطره و سنان گشته چو ابر بهار
در کف شه تیغ قتال بود | یا بهوا مرغ پرطال بود
کریه بپایه زد در از بر سوار | یک دو شه بر زبود در کشتن چهار
عدت اعدا [illegible] بهم | زانکه یکا را دو [illegible] بهم
بر وصف آتش افروختن | چون [illegible] و خاری تن و جان سوختن
بسکه زخون رفت دران راه روان | گشت [illegible] صد نهروان
چار هزار از سپه مارقین | کشته [illegible] آن روز دران سرزمین
نه تن از آن قوم رها یافته | هر طرف کشور شتافته‌اند
در بر و در بحر وطن ساخته | رایت الحاد بر افراشته

اشاره بذوالثدیه [illegible]

گفت علی هست درین کشتگان | مردی ذوالثدیه زسر کشتگان
هست سر منکب [illegible] فراز | بر سر آن [illegible] موی دراز

کر

گر [illegible] آن را که در [illegible] | گر بکذارندش چون شد [illegible]
داده مرا از روی احمد خبر | هست درین قوم از او خود اثر
جستند او را زبین کشتگان | یکسره در خون خوف آغشتگان
خلق همه بند و عجب داشتند | نعره تهلیل بر افراشتند
گفت بر ایشان شه مردان [illegible] | گفت زهی تعبیه کبر و غرور
[illegible] بشیطان [illegible] | راه بها دیده [illegible]
[illegible] | قرآن را [illegible]
مومن و دیندار قرآن خوان بدید | غافل [illegible] شیطان [illegible]
جز [illegible] قرآن را [illegible] | دلشان از [illegible] آگاه نه
غافل و نادان که قرآن خوان [illegible] | لیکن قرآن [illegible]
رخنه در اسلام [illegible] | یکسره مانده تیر از کمان
[illegible] | قاتلان را از خدا اجر [illegible]
شد بسوی کوفه شه دین | راند بره راه رو راه دین
باز [illegible] | زان بدر کوفه [illegible]
کوفیان [illegible] زان تن [illegible] | را [illegible] خوردن و خفتن
اشعث اخنث که به قتال بود | ظاهر صدیق و نهان ضال بود
مالک اشتر ز جهان رفته بود | طره آن ملک آشفته بود
جمع [illegible] | [illegible]
ظلمت [illegible] | نور [illegible]
رنجه دل از خلق [illegible] | مانده دران کوفه ز کوفه جدا
رفق و وفا [illegible] | بر که ز کوفی [illegible]
حال آنکام جهان [illegible] | [illegible]

اشاره [illegible]

[illegible] | مدت [illegible]
گفت سوی کوفه [illegible] | مردن [illegible]

شیر خدا گفت که حرفی دروغ / هست وجهی این شمع ندارد فروغ
این اموی مرکب بلا رد کنون / هست ز من جان نسپارد کنون
تا نشود ریخته خونم بخاک / می نشود بقصد شامی هلاک
لیکه پس از من بنفاق و شقاق / گوید در یثرب و شام و عراق
پرتو این راز سوی شام تافت / آن دل پرکینه وی آرام یافت

اشاره بمجملی از حال عبدالرحمن بن ملجم مرادی و تعلق خاطر او با قطامه خارجیه

از یمن و مصر [illegible] بیش / خواست علی داده تن از بهر خویش
چون همه در کوفه مکان یافتند / پیش علی بیعت بشتافتند
زاده ملجم هم در آن جمع بود / بزم شقاوت را چون شمع بود
بیعت شه جست چو [illegible] / گشت ثناگوی و تحیت رسان
دید در او چون ولی کردگار / گشت برو صورت حال آشکار
نام بپرسید و قبیله و نسب / کرد پژوهش ز نسب و ز حسب
از روی تحقیق بی اندازه کرد / تا که ازو بیعت او تازه کرد
زاده ملجم که گمان او فتاد / آتش بودش [illegible] گمان او فتاد
کرد سؤال از سبب اهتمام / گفت بدو شیر خدا شادکام
کای همه بنیاد تو با غم جفا / مرتضیم تو به بیعت وفا
نیست امیدی که تورا دایه‌ای / شیر دهت گاه صبی دایه
با تو همی گوی گاه عتاب / اشقی از عاقر ناقه خطاب
کی باید ز تو جرمی ظهور / کس نکند عفو تو عفو غفور
کوفتنگ آنچه بجز لعنت / راست [illegible] شیفته
لیک مرا با تو خلوص و صفا / حاشا که اندر دل قصد جفاست
گفت علی [illegible] قوی / وین همه [illegible] است نه پرورده
لیک مرا با تو کرم پیشه است / لطف و وفا با تو در اندیشه است
بود در آن شهر همی در رکاب / از کرم و لطف علی کامیاب

گفت

بر زده [illegible] دیگری در امورات

صبی [illegible]

عاقر کننده ناقه [illegible] صالح ع

گفت که گاه بدو مرتضا / قاتل من خاصه توئی از قضا
از سر آگاهی که تو با تیغ شر / ای شه دستم ببر و خون بریز
شاه برو گفت که درین شرع خاص / پیشتر از جرم نباشد قصاص
نیست چنان قاهرم و تن پرست / تا بکشم بی جرم و جرم درست

اشاره بدانکه مالک اشتر و حارث همدانی اذن کشتن عبدالرحمن طلبیده و حضرت اذن نداد

مالک و حارث بدر امر صدیق / در ره اخلاص و ارادت حقیق
تیغ کشیدند برافروخته جان / تا چه بکشت او در کید این خیال
شیر خدا گفت که هشیار از غلاف / تیغ نهان باید اندر غلاف
من نه هم اذن بی کشتنش / تا که در خون [illegible] آغشتنش
حاصل کوتاه در آن چارسال / همچو دگر خلق [illegible] منتظران
بود همی اندر سفر نهروان / کرد بی مژده [illegible]
پیشتر از [illegible] شاه دین / [illegible] کوفه روان آن لعین
مژده رسان هر طرفی [illegible] / فتح در آن شهر همی شهره ساخت
هر طرف برزن و بازار و کوی / خلق پژوهش کرد او مژده گوی
تیر قضا آخته اندر کمان / تا بهدف در رسد اندر زمان
دید [illegible] ای دختر که زن / ماه رخی حیله گری راهزن
[illegible] از و کرد از حال پدر / کشته شد آن گفت بدو مختصر
نیز ز اعمام و اقارب سر فرو / کشتن ایشان همه از وی شنود
گفت مرادی را این اندر آن / ساعتکی بنشین در این سرای
داده دل از دست مرادی ز دو / رفت در آن خانه و گفتن فرود
[illegible] دو بر آن بالش / سر و صحن بر دلت و بدل بالش
غنج و دلال همه دم بیشتر / حسن و جمالی ز جهان بیشتر
حیران در مانده مرادی در او / محو همی مانده بروی فرو
پرسش از و کرد ز حال پدر / کشته شد آن گفت بدو بی خبر
نیز ز اعمام و اقارب سر فرو / کشتن ایشان همه از وی شنود
تاب نیاورد زن عشوه گر / گریه روان کرد و لبش ناله‌ها

کشیده / آخته و اهیخته یعنی

سر و صحن آنچه میان [illegible] / که با [illegible]

مرد از آن گفته ندامت گرفت … حیران ز خویش ملامت گرفت

کاین چه خبر بود که آورد پیش … خاطر نازک رنجه از زر د[و]ستش

خواند مرادی و به پیشش نشاند … که ملالت ز رخش برفشاند

یافت قطامه است همی نام او … کشته بر گشته و اعمام او

عذر همی خواست ز نشناختن … رنجه دلش راز خبر ساختن

گفت زن ار مرد من پیدا شدی … خون که ستم زد علی بستدی

این زن دلباخته تا زنده بود … در بر آن مرد کم از بنده بود

گفت مرادی ز شکیبا منم … کانکه مراد تو دهد عقده منم

خاطر زن از سخنش شاد شد … جانش ز زنده غم آزاد بی

معجر خود از سر گیسو نمود … ناگه بدو سینه و گیسو نمود

آتش شهوت به دلش چون شرر زد … عشق عیان گشت و ره هوش زد

شهوت بر عقل چو شیر و گربه … هر چه هوس کرد ره او گزید

جامه بدل کرد و ز شرم آراسته … کز چو سر آن مه ناکاسته

گیسو و گردن رخ و پستان بهم … بزم بر آن مرد گلستان نمود

زاده ملجم هم از خویشتن … کفر و شقاوت به لبش برسی

بر رخ او دیده گشود دل گرفت … در غم او شوریده دل گرفت

عهده چنان رفت برا او گفته بود … مانده در آن کار ز بد رفته بود

بیش ز شد اجل زن سفر در رسید … زاده ملجم ز پی عهد رسید

آمد مامور به ملک یمن … رفت و دگر گشت از شوی زن

در ره آن چند خوارج که بود … دیده و بدیشان همه عهدی نمود

کان بر آیند سوی مصر و شام … کار چو بر زادیشان گرد تمام

کار علی زاده ملجم تعهد … سازد آنکه که گرد آید سپاه

آمد در کوفه و شد شوهر زن … شیفته دل بر رخ و بر موی زن

در پی فرصت ز نفاق آورد … ظاهر آن کفر و شقاق آورد

شهر صفرا آمد و ماه صیام … مردم در صوم و قعود و قیام

او همه شب در بر زن با نبیذ خوار … لعب و لهو و بن و باده گسار

بیداد

مرادی

حکایت سعید کوفی که در سواحل عمان در طلب حق سرگشته میگردید و به کوفه آمد و در محضر علی علیه السلام …

مردی کوفی که ز اشراف بود … در طلب حق به اطراف بود

دید چو در دین ز بس اختلاف … آمده صد تیغ برون از غلاف

باطل و حق نزد وی پوشیده بود … ساغر تحقیق ننوشیده بود

کرد رها کوفه و شد سوی دشت … بر لب دریا حیران بگشت

دایم در فکر که تا حق کدام است … جنگ فراهم به تیغ است چرا است

داشت نشیمن بر لب دریا گذر … آمد مردی خوشش آمد به نظر

کو لب دریا در سجده بود … طاعت یکتا به صفا می نمود

گفت بدل کوفی کاین با صفا … هست همانا که از اولیا

دید نمازش شده پرداخته … گشته همی رفتن را ساخته

پای بر آن لجه دریا نهاد … رفت بر آن آب روان همچو باد

کوفی در آن کار پر اندیشه شد … خاطر خونین بکسی …

کرد ز دنبال فغان کای بزرگ … …

خاطرم از فتنه کن آزاد کن … خانه دینم به جواب آباد کن

عمر در شبهه در افتاده ام … موطن حیرت کفم داده ام

بنده حق جویم و نایاب ماند … حاصل من رنج و غم و تاب ماند

گفت قدم بیهده بر داشتی … حق را در موطن بگذاشتی

آنکه هدایت کند و رهنمایت … چونکه به پیش … در قفا است

هادی راه شه سر اندازی … بیهده در با دیها تاختی

روی به دوار و هدایت طلب … مظهر حق اوست به او … طلب

گفت بگو کیست خدا را صحیح … چند کنایات ز بیان صریح

نام بگو نیز نشانش بگو … خانه بگو نیز مکانش بگو

تا ز یکی شبهه برآیم تمام … ور نه دم در خدمت او اهتمام

گفت به در کوفه علی ولی … …

رو بسوی کوفه و او را بیاب … تا شوی از خدمت او فیضیاب

گفت و همی رفت شتابان بحر … خوش خوش و زان چپ پایان بحر

چونکه چنین دیدم و در بستمی
پیشتر از وقت وصول آوردمی
تا که دیدم او در آن کنج نشست
بر لب استغفار و مناجات کرد
گوش فرا داشتمش بر سخنی
گفت او ای رب سمیع البصیر
آنچه رسول تو بمن کرد امر
لیک در این امت صابر شدم
جستم ز امر تو به باطل قتال
نسبت دادند بلا جنب بمن
شنعت و بیغاره و کار شان
من شدم از دست ایشان اخر ملول
هم من و هم ایشان از هم به تنگ
هر چه بمن گفته رسید آن تمام
یا رب این ره را بادی من
تا برهاند ز تن پر غم تنم
گفت و پس از گریه و هجر و نیاز
من شدم از پی او برا اثر
گفتم کاین خانه که را منزل است
گفته البته غریبی به شهر
خانه سلطان هدی مرتضی است
لیک از این پرسش حیران در گذر
من به لقا بودم و در آن سحر
گشت حیا از رفع دعا مستجاب
تیغ مرادیش چو بر سر رسید
زنده بماندم من و او شد ز دست

روی سوی کوفه دگر تافتم
شب بنجف آمدم و آن صدد
مردی تنها ز نظر در گذشت
ساجد و راکع شد و طاعات کرد
این سخنان آمد در گوش من
ای نعم المولی نعم النصیر
کردم آن بر رغم همه زید و عمر
تقویت دین را ناصر شدم
کردم با فرقه ظالم جدال
کردند آغاز سفاهت بمن
ننگ و خلاف من کردار شان
و ایشان از طاعت من در عدول
کار من و ایشان پیوسته جنگ
جز بلا و غصه از آن را مدام
هر چه شقاوت بمراد بده
سازد موصول بدان عالمم
گشت سوی کوفه از آن دشت باز
سوی سرا آمد و رسیدم بدر
صاحب آن عالم با جاه است
باز بند آنکه هم از نو سر زهر
کو وصی احمد و سلطان ما است
او بسوی مسجد و خیر گذشت
رفت بدان رحم ز عالم بدر
حسرت من ماند چو آمد عذاب
زهر بفردوس برین در رسید
مرغ آن قفس چو شکست

رغم یعنی بخلاف خاطر

شنعت یعنی سرزنش بیغاره ملامت

اشاره باظهار آن امر از حضرت شاه اولیا بمیثم تمار و دیگران

ماه صیام آمد و شبگاه سیم
بود در آن مسجد حیدر کلیم
راز نهان گفت بدو مرتضی
زاده ملجم ز برا بر گذشت
خواند مرا او را نشه و در پیش گرفت
گفت چرا هیچ نشانی برم
گفت بیازار همی کم گرای
بازار از یاد خدا غافل است
زاده ملجم چو ز نشه در گذشت
میثم تمار ز آن سر غم گرفت
گفت چرا زنده گذاری ورا
حکم چنین رفته ز حق و ز خویش
با همه کس گفت ولی اله

طرفه سیمای همه ظلم و ظلم
میثم تمار مرا او را خبر
آنچه در آید ز قدر و ز قضا
از نظر حیدر صفدر گذشت
مانده ز اندیشه و در شگفت
گفت بیازار تماشا گرم
مشترک جانب مسجد درآی
مسجد از ذکر خدا شاغل است
گفت به تمار شه آن سر گذشت
پیشتر از واقعه ماتم گرفت
گوی کشم بکینه او را جرا
خود چه توان کرد الله مآب
کشتن خود در شب عشرین ماه

در ذکر شب نوزدهم رمضان و شهادت کبیر السعادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

نوزدهم شب چو رسید از صیام
با لطف و با در رهی آن راز گفت
رفت در آن مسجد و نظاره کرد
گفت چنین خفتن بس شیطانی است
خیز فرستگفام نماز آمده است
جنبشی آورد مرا دی بتن
گفت بدو قدرت پروردگار
با چه نهان داری همراه خویش
گفت و گذشت از وی و شد در نماز
سر خدا چه همی در شهود
تا که از سجده چو برداشت سر
جای همان زخم در عمر و معین

سوی مسجد خویش آن امام
با که دمی قصه خود باز گفت
دید بروی اندر خفته است مرد
نی روش خفتن روحانی است
موقع طاعات فراز آمده است
یعنی برخواهم و بی خویشتن
خواهی که این بچه فکری و کار
با چه نهان داری بر شده خویش
ملحد از آن سبب افعالش فراز
طول همی داد از کوع و سجود
تیغ فرود آمد و بشکار کر
راند بر آن فرق تجدد کو زان

[illegible]

حیدر نیامد زناد آه گفت
تارک تا تا سینه‌اش از هم شکافت
فرق او بر تربت گشت و همی خاک
کشتن از این خاکم اغاز گشت
پیکر اجسام تزلزل گرفت
از همه سو باد سیه بر دمید
جن و ملک نوحه سرا آمدند
بانگ زدی خود زسما جبرئیل
مردم زی مسجد بشتافتند
شیر را از مور بخون گشته غرق
فرصت ابلیس لعین یافته
دیو بر غالب به سلیمان شده
رفت حسن در صف و بهر قیام
شیر خدا قوت و بنیروی دم
گفته ز خود غیبت و خود پیش خواست
ناله کشیده حسین و حسن
شیر خدا چشم خدا این کفو
ریخته این قاتل بدتر از کمند
اوردند از در و بشتافتند
داد بدست حسنش شاه دین
۲ انچه خورم من بوی اران دهید
چون که بچشم زخم ز ارتن برود
قیس بکلیمی در بکتا بجستند
سوی سرا بردند ان شاه را
از اثر زهر شمشیر داشت
جسم و سرا و همه بر درد بود
خیری جای کل سوزی گرفت
عارض و چشمش همه اماده بود

لیکن بسم الله و بالله گفت
خون ز سر پاک به هر سو شکافت
که که انباشت بران زخم پاک
تیز بدین خاک بود بازگشت
گریه اجسام تسلسل گرفت
گشت سیه چون شب صبح امید
دیو و پری تکبیره نالان شدند
کاذح شد نایب احمد شهید
مسجد با لجه خون یافتند
پیسا را پشه شکافیده فرق
تارک حیدر یا شکافته
فصی که ز جسم سلطان شده
جای چو برگرد نماز اشتر تمام
قوت رفتار ز بهر نبود ان
غیبت از خویش و خود بی بود
الکس قشا مدید همه انجمن
موعظه و پند بدیشان سرود
گفت در از مه کنون گوش دهید
خلق بخوبی بر حسن راه آشته
گفت بدو رفق و مدارا گزینی
۳ گر بکشد شیرم و گر نان دهید
نیست روا بروی زخمی فزون
جسم همیونش و بدو آسمعه
برج عزا منزل آن ماه را
بر لب غش بچو دی ان شیر داشت
عارض همچون گل او زرد بود
تاب و توان زان تن جدا گرفت
جانب دلش مجو در اله بود

جاب

جام به هر وقت درخوردی ز شیر
فاقد او شد سارا در ان ز بستر
درمان کردندی و در مان نه وقت
جمله صحت بد و تحقیق دهند
نوز عدی آمده و نظر گرفت
گفت بد و حالت او لو تراب
گو حالت به همه سو انجمنی
انچه بابت خبر داد گفت
آن صبح خود جمله حسن را نمود
واخر فرمود ز دنیا خروج

وادی زان شیر بمرد اسیر
حال بر سینه بی و بگر میر
کاور اجز رفتن فرمان بخود
مهلیان را نیز نمودند
چاره در ان وقت بجز گریه چیست
کشته شدن در کف اهل عذاب
۳ گو وصی بر همه بود حسن
وانچه خلافت زتو دیدم کف
راز نهانش همه با وی سرود
گو سوی روضه اعلی عروج

ذکر وصیت حضرت سید اوصیا با امام حسن مجتبی در امداد غسل و کفن جسد مبارک آنحضرت را باش حرکت داده چنان جلوه دهند از بوته ظهیه ... روند و در راه سوار نقاب ... دو لوز گفت ... بروز سلام کنید ... که در راه خبر ... سلام کنم تو کرد اس گوشه ...

گفت بدو چون که بکفنم گذشت
کانکه همی حفر مرا طالب است
در ره خبر بر تحصر و خبر بیش
باید تابوت بهر جا فرود
حفر کنید آن زمین اندر زمان
گو حسن شرط وصایت قبول
شهر ز هشت ره همون گرفت
روی به تحوشند سواری رسید
تعزیت گفت و تهنیت ساز کرد
گفت که ای امام همام
گفت حسن اختر برج ...
جز تو ... که بروح الملک
زین پس کدامی تو فرو گفته‌ام

جسم مرا بردن باید به پشت
پندارد خود آنکه بهم بر شب است
هیچ سلامی گفت سید از جلال
آنکه گوید به سلام و درود
قبری آماده در آید عیان
رانچه بفرمود وصی رسول
الکس ره قلزم و چون گرفت
یاری دیرینه حبیب ... رسید
تحسین بر بطن اغاز کرد
باید از بهر چه نمثا تان سلام
گفته بمن نیز وصیت پدر
بر دگری نیست سلامم کزین
تا که کنیمت بوصیت سلام

اشاره بمعجز ... حضرت امیر ... او ببرادر خود خبر داد

... مضجع ... همه ...

گرد ز رخ یکسو گوشهٔ نقاب — دیده ز آن مرده رخ بوتراب
گفت حسن جسم تو همراه ماست — روی تو در بینشان ماه ماست
گفت روم چون برود جان ز تن — بر سر هر مرده چه مرد و چه زن
چون روم از پی ادراک خویش — نیز به پیش جسد پاک خویش
چون برسیدند به پشت نجف — معدن انوار و مکان شرف
آمد تابوت به سرش بر زمین — باز نهادندش امیران دین
کاو شه چون یافت زمین سوی تراب — گشت عیان خوابگه بوتراب
آن جسد پاک در آن جای یافت — پاک بر پاکان ماوای یافت
چشم حسن بر سر باب جلیل — دید نبی و آدم و نوح و خلیل
در طرف پای جلیلش امام — آسیه و مریم و حوا تمام
یاران با یاران پرداخته — پاکان در صحبت هم ساخته
رسته ز تن همه صحبت جان شده — بنده حق بوده و سلطان شده

حکایت آن رنجور کور در خرابهٔ کوفه سالهای امیرالمؤمنین به بیمارداری او میرفت و بعد از خبر دعا شد

راد بخشنده

راد حسن نایب سلطان دین — چون ز نجف گشت رجعت گزین
در طرف کوفه ز ویرانه‌ای — آمد نالیدن بیگانه‌ای
داخل ویرانه شد آن گنج پاک — دید در افتاده غریبی بخاک
پیری رنجور و فقیری ضعیف — پیکر او گشته ز محنت نحیف
بالش او خشت و در زیر سر — بستر او خاک و پهلوی در بدر
دیده بهم بسته و دل کعبه باز — محو فرو مانده با بستر او در از
گفت حسن کیستی ای بیکس و درد — چیست بویرانه‌ات این خواب و خورد
گفت که سالی است بر آشفته‌ام — زار بویرانه زار خفته‌ام
بیکس و رنجور و غریب و فقیر — مانده‌ام اندر کف محنت اسیر
گفت چه داری تو هم ارزن تو را — یا که غذایت که بیارد تو را
گفت در این سال غذای مرا — آورد مردی بر این بینوا
بود همه روزه پرستار من — زنده بلطفش تن بیمار من
گفت نپرسیدی از نام او — تا که رضا هست چه بود کام او
گفت بپرسیدم و با من نگفت — نام و نشان خوار ز من بنهفت

گفت

[illegible] مسکینا [illegible] وغربا

تهلیل لا اله الا الله گفتن

گفت کفالت کنمت بی جواب — بهر خدا باز عطا یا ثواب
نام و نشانم ز جهان رفته است — هر دو سوی مالکت نهان رفته است
منهم مسکینی دل داده‌ام — جالس مسکینان افتاده‌ام
منهم در دار جهانم غریب — با غربا زارم یار و قریب
گفته او را ز نشانی بگوی — گر نشناخت بر تن ما خواهیت موی
گفت مرا من اعمی مسکینمی — لیک شناسایم به چه سان بینمی
لیک همی مخفی در دل گو بود — که که بر چهره ادا همی نمود
چونکه همی ذکر خدا گفتنی — گفتی ذرات بد و جفت تسبیح
چونکه به تهلیل نواساز بود — خود در و دیوار شدی همراز بود
هست سه روز اکنون کان گوهر است — نامده اینجا و ندانم کجاست
چونکه رسانید بدینجا سخن — اشک فشاندند حسین و حسن
پیر پریشان ز چه و پرسید حال — گشت خبیر از وی از اهل جلال
اشک ببارید و فغان ساز کرد — روح بسوی ز خیمه پرواز کرد
قبر بکردند و شد اندر نقاب — گفته او را در طرف باب
ذره مسکین بر خورشید رسید — قطره سرگشته به دریا رسید

ذکر نور قدیم و حجاب حکیم از انوار و محبت دوازده گانه و در مناقب و معراج حضرت امام و الامام سبط الاول ابو محمد الحسن المجتبی صلوات الله و سلامه علیه

نور علی رفت چو اندر نقاب — گشت حسن مظهر نورش حجاب
رفت چو در مغرب صوری درون — آمد از این مشرق معنی برون
مغرب و مشرق همه تحدید ماست — مشرق و مغرب همه او را کجاست
در افق غیب هم او شارق است — در افق غرب هم او بارق است
شرق ملکوت غرب ملکوت او است — اهل ورا مهبط معنی و لب است
شمع هزار آمد و نورش یک است — مهر دو صد وار و ظهورش یک است
بود یکی نور خفی و جلی — کان دو صفت یافت رسول و علی
گشت همان نور به دیگر زمن — در لطف خلق حسین و حسن
بود یکی نور حسن با حسین — صورت آن نور عیان در دو عین

بود در آن نامه علی مرتضی　　جست درین جامه لقب مجتبی
گشت حسن نایب و قایم مقام　　از جد و اب ماند وصی و امام
آل علی ماند بدو تازه جان　　در غم او گشته بدین شادمان
معتقدان کرده بدو اعتقاد　　معتمدان کرده بدو اعتماد
منبر و محراب بدو تازه شد　　دهر ازین جلوه پرآوازه شد
خطبه به سر گشت و امامت کرند　　بر روش باب آن همت کرند
جیش فراکرد و برآمد ز شهر　　زان اموی خاطر عاطر بقهر
نامه روان کرد سوی شاه شام　　راه روش کوفته شد راه شام

ذکر نامه فرستادن معاویه بروسا و اعاظم کوفه و دادن زر او وعده و وعید بمال و جاه
حضرت امام سعید نوید دادن و رغبت کردن اشعث بن قیس و شیث ربعی
و عمرو بن حریث و دیگر اعاظم بمعاویه و نفاق کردن اهل عراق

آن اموی بر خود چو سگی نامه گو　　ساز نشر با خاصه و با عامه گو
کام دل مردم سامی براد　　زر بهمه عارف و عامی بداد
پیک فرستاد و ز روی نفاق　　نامه بمیران و مهان عراق
گو بهر میری وعده و وعید　　از پی خونریز امام سعید
خاطر مردم همه زین خو بتافت　　جیش بهم کرده و سوی وی شتافت
از پی قتل حسن آن شاه دین　　بیلک انداخت یکی ز اهل کین
تیر خطا رفت و خطائی نکو　　خسته از آن پیکر جانی نکو
ز انکه در آن تیر امام کبیر　　زیر قبا جوشن کرده ستیر
زیر قبا بود بر جوشنش　　تا نشود خسته تن روشنش
آمد از کوفه پی کین بدر　　تا که کند جانب شامی گذر
گشت خبردار ز جیش عراق　　در دل خود جلوه پرور نفاق
عهد چنان کرده که پنهان شده　　او را در جهان بد شمن و همه
گشت و لشکر ریخته از آن قوم گشت　　پنهان زان جنگ بر آن صلح جست
خیمه لشکر اثر زن با طی　　سکه من منافق سوی افراطیان
نامه نوشتند به شاه مرزبان　　کای که بر کام تو آمد جهان

هر جا

هر جا گویا تو مقابل شود　　کام دلت یکسره حاصل شود
میر حسن سبط شریف رسول　　پور علی و تبیلهٔ آل بتول
بود برو روشن سیر نفاق　　باخبر از آن همه عهد نفاق
کو نمازی و سپهر خطبه چون　　نکته شنیده بدان قوم را
گیسر را شیوه نبود جز قتال　　بهر سپه گام آتم حیث صلاح
تفرقه را هست برم اعتبار　　دین را جمعیت آید بکار
قوم یکدیگر لفظ زره منند　　در دل اندیشه ز جمع بلند
کای که بر آمده شه بدخواهان　　غیبتش اطنیان زان همه شان
گر کند او صلح بدار اشرم　　بخیه اندیشه تا حمله خام
خود سوی صلح ار کند او میشتر　　بر اموی نامه نوشت او گوتیتر
بیشتر از صلح همیا چو کنیم　　کار روی و جنبش بهم بر زنیم
تا چو معاویه شود با خبر　　خدمتها آید بر اندر نظر
صلح حسن را شمرد در خطر ار　　خصم ما را شود اعتبار
با خود این رای چو پرداختند　　جانب سگهای حسن تاختند
معصیت و طغیان آمیختند　　تا که در خیمه او ریختند
غارت کردند خیام حسن　　بدها گفتند به امام حسن
بود مصلی یکی از زیر پای　　زان او دیگر بشر از برد ای
دست چنین کافر بیرید باز　　بستند آن مشرک بیرید باز

اشاره بحرکت امام از مداین

راد حسن زبده ایجاد بود　　حجت حق قدوه عباد بود
مجمع بحرین نبی و ولی　　نسخه مجموع خفی و جلی
حیدر و احمد زاد اشر و عادت　　این نیکویی اندر حسب و الا نسبت
حلم نبوت همه مبذول او　　علم ولایت همه محصول او
حال جهان دید چو سلطان حسن　　ظلمت بر انجم او انجمن
کشته خوارج همه اصحاب عهد　　بیجو در کشتن او کرده جهد
لشکر از ان منزل ها چار سوار　　جست ز بس با ط مداین گذار
همره او جمعی ز اکابر خصوص　　دیده و بشنیده بر او نص نصوص
قوم ربیعه و همدان خصوص　　بر علی و بر خلف او وفی

وفا کننده

چونکه رسید با حسن بیکدشت | تیره رهی بود نه روشن چو دشت
از اسدی مردی جراح نام | گفت در آن راه کمین بر امام
گفت که کافر شده چون پدر | قتل تو واجب بود ما را نظر
روبهی در کف بشر اهرمن | از سر کین راند بر آن حسن
بگرفتش زاده حیدر کمین | هر دو فتادند ز زین بر زمین
راندند اصحاب در آن تنگنای | دیدند او را که روان خنجر زنان
پور سنان اسدی در عیان | رانده به پور اسدالله سنان
زاده جراح چو دیوی دژم | رانده شهابی ببر ران جم
پور سنان را انجام و سنان | کشته آن ... کار مومنان
زاده جراح و تن ریز ریز | مرهم جراح تنش تیغ تیز
ران حسن بسته از راه مهر | حیران از کینه گردان سپهر
سوی مداین برده ... | منزل او خانه ... بود
خانه ... پور او کش نام سعد | شد زور دو شه ایام سعد
مرهم و درمان ... کار بود | کار بومی دل ... بود
دشمن شاه چون آگه ز کار | دید که ... ز کار
نامه روان کرد بسوی امام | صلح بدو جست ... شام
چاره بجز صلح و وفاق نبود | یاوری از شام و عراق نبود
هاتف غیبی بتقاضای سر | در دل او خواند الصلح خیر
شرط و عهودی همه محض صواب | رفت و با قبول رسید شرح جواب

اشارت ... بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ... [illegible] ... از شروط مصالحه امام حسن علیه السلام ... و ... آن که شیعیان آن در امان باشند ... داده و از امام حسن ... [illegible] ... امام حسن خلیفه ...

عهد و قبول آمد اندر میان | آنچه حسن کرد بر حجت بیان
شام و اینها همه پذرفت رفو | وین خود اندر ... خداوند بود
آمد و در کوفه بزرگی گرفت | بر کله خوبان کرگی گرفت

کوفیکان

کوفیکان رخ ز حسن تافتند | جانب او شادان بشتافتند
در که و در دشت پذیره شدند | بر در او جمله چیره شدند
او چو طبیبی بفراز سمند | غالب و بیدادگر و حیله مند
خود چو عزازیل دوران در کیب | اهرمن و دیو و ددش با نهیب
شاد ... کین همه پرداخته ماند | خنجر بیداد ... آنچه بماند
شیر خدا بیشه ... گزید | روضه فردوس ... گزید
شد اسدالله ز افلاک ... | تابع کاو آمد شبل الاسد
خلق بپوشش حسن آشوفتند | خیمه و اسباب در او رفتند
صلح گزیده است و نهانه آشکار | کشته بکام دل ما روزگار
غافل کاین دوران انجوبه است | شویان را ناشزه مخطوبه است
حجله دامادان ویران کنند | روبهکان ... شیران کنند
ملک جهان است ز جمشید داشت | پیران هم ... فریدون داشت
جمشید اندر همه ایران کجاست | کشور توران را ایران کجاست
زابلیان خرقه برانداختند | کابلیان کلبه برداختند
زال که ... جهان ... باز | از جنبیان زبان ... باز
رستم و لهراسب در او ... | بهر جهان خون پسر ریختند
رومی و توری بجدل ساختند | ایران از ایرج برد آختند
این که کین عم و برادر گشت | وان ز پی زر خواهر و مادر گشت
جمله پرستند بعیب و عوار | عاریت دهر همان برقرار
نی جهان ماند نه پیغمبری | نی بزمین خسرو و سروری
ملک خدا است ... آست | میرد هر چه به آن زنده است
شام چه و کوفه چه ... حلب | روم چه و بصره چه ... عرب
جمله خلائق ... ز ناچیز و ارزک | جمله ... خورد و بزرگ

جراح بن سنان اسدی
پیره بسعی استقبال
ناشزه زن ناسازگار شوهر

سیر دلان خور ز جهان رسته اند / دل بخدا از همه کاری بسته اند
شیر خدا عرش نو بیشه اش / بلکه جهان صورت اندیشه اش
کوفه و شام و حلبش قید نیست / غیر جهان از لَسِش صید نیست
گر طلبی کعبه بجو از هوس / هرگز عنقا نه بجوید قفس
آنکه جهان گردی از راه او / وانکه فلک قبه خرگاه او
او نشود فتنه بمصر و شام / او بجو بشغبه بناموس و نام
گر طلب حق کنه از حکمت است / گر بدو دین کنید از رحمت است
تا که حق و باطل و شیب و فراز / یابد در چشم کسان امتیاز
او همه را داند تا نفخ صور / از بد و از نیک و الباب و قشور

اشاره بدانکه حضرت شاه اولیا بچندین سال قبل از ورود معاویه بمسجد کوفه خبر داده

بعد علی وقتی در کوفه شاد / لعه بمنبر ز خداوند یاد
حکمت و وعظش صفت عقل و دین / ساخته روشن دل اهل یقین
خوش سخن شاغل و مشغول بود / بهر کسان پند و حکم می سرود
گفت بدو مردی ز راه کف و درد / خالد بن عرفطه گوینده مرد
گفت علی این خبری نیست راست / خالد را مرگ نه اکنون رواست
خواهد بودن بجهان سالها / خواهد دیدن بسر احوالها
داخل مسجد شود از باب فیل / با بهی شانی ز صحاب قبیل
ضال و مضل شده سالار ایشان / زاده حماد علمدار ایشان
زاده حماد در آن بزم حبیب / هست علمدار سپه عنقریب
زاده حماد درآمد ز جا / خواست بر شاه ولایت ثنا
گفت فرا غیر تو سالار نیست / با علم ضال و مضل کار نیست
شیر خدا گفت و خلایق شنید / کانچه بگفتیم همه خواهید دید
گفت و ازین قصه بسر در گذشت / تا بدی آید ز معقول گذشت
گشت معاویه جهاندار خلق / پادشه کشور و سالار خلق

پیل بسر

چون پسر شیر خدا خواب جنگ / صلح گزین گشت به نیرنگ و رنگ
روی سوی کوفه ز صحرا نمود / آمد و در خارج آن جا نمود
روز ورود همه اهل عراق / دیدند آنجا که بصد طمطراق
خالد بن عرفطه آمد پدید / زاده حماد علم بر کشید
آن همه شان خلق چو گم گشته نه / یاد علی کرده و کمر بسته
شد انبوهی داخل از باب فیل / لشکر او بدتر از اصحاب فیل
آمد و در مسجد منبر گرفت / اهل صفا را ز جهان دل گرفت
همهمه و دمدمه ها شد عیان / کرده بصیران همه آن بر بیان
ضال و مضل بود دلی شاه کام / بهر جهان جسته بمی کام
احمد و حیدر را انکار کرد / ورز پی دنیا همه این کار کرد
چونکه بدو کار جهان گشت راست / هیچ نگفت او ز عهودم کجاست
کرد فراموش وفا آن عهود / خلف نمود آنچه گزید از عهود
گفت مرا مقصد سلطانی است / شرط و عهودم همه شیطانی است
آنهمه را کردم زیر قدم / خورد ز جهان رفته بملک عدم
زاده حیدر را اگر لفتیم / در طلب ملک نشکیفتم
کشور [illegible] / ملک من صفا شی و بد جو حمل
تیغ مهند بشد اندر غلاف / عیش مهنا شد و حرب مضاف
رایت سفیانی بالا گرفت / مهدی در کنج خفا جا گرفت
آیت دجال پدیدار شد / جمله دنیا کس خریدار شد
بیعتیا کش همه کی در طرب / در خر او خورده طعام و رطب
مملکتش مشرق و مغرب شده / والی بر مکه و یثرب شده
گمره و گمراه کننده جهان / بر خر او فتنه همه ابلهان
سکه ملک امور تازه ای / طبل جلالش فلک آوازه ای
کافر اعور سر و با چشم شی / طالب دنیاش و یکچشمشی
بود شی یکچشم ز عقبی تهی / هیچ بجز صورت دنیا نه ای

دجال / دروغ گوینده

اعور یکچشم

اشاره بدینکه حضرت امام حسن مظهر حلم و سخاوت و وفاق حضرت رسول الله بود

خواست پیغمبر چو که زعالم رحلت　　بود بستر بر تن پاکش علیل
فاطمه همراه دو فرزند خویش　　نزد پدر رفت و بگفتش ای پدر
گفت این سبطین خود اکرام کن　　چیزی از خویشتن انعام کن
احمد آن جگر دو ببر در گرفت　　بوسه شان بر رخ و سر در گرفت
گفت ز اخلاق خود ای نور عین　　دادم اکنون به حسن با حسین
قسمت این حلم و سخاوت ز من　　بهره آن قهر و شجاعت ز من
گشت سخاوت به حسن سرفراز　　یافت شجاعت به حسین اعتزاز
گفته به مدح حسن مجتبی　　فخر زنان شاه ستاید مصطفی
کافتد در امت من اختلاف　　تیغ برون آید بسر از غلاف
وجه از این گر و خود حسن　　خیزد اصلاح در آن انجمن
جنگش نه از جبن علی بود و بیم　　دان همه حکمت بده در وقت خویش
سامی بگزید خلاف علی　　نیست میان بهر مصاف علی
شهره شد اندر همه شام و عراق　　کاین دو امیرند بهم بی وفاق
هر که از این فرقه بدین فرقه ساخت　　دانکه در آن حلقه در آن حلقه تاخت
یافت تقابل صفت مهر و کین　　جست تضاد دو روش کفر و دین
کافر با کافر دست ز رشت　　مومن با مومن همراه گشت
شبهه ز ارض بود بر فرق ارض　　شک اگر بود گذشت از میان
احمد سید و شریعت نهاد　　از پی تحقیق و دیعت نهاد
سلطنت ملک مجازی نبود　　داده یزدان بد و بازی نبود
ملک خدا آمر و اسرار بود　　قرب خداوند جهاندار بود
نایب او طالب ملکت نبود　　جز پی اظهار حقیقت نبود
یافتی از ملک که حکم او ازل　　سلطنتی بود نه پیغمبری
از پی حق گر نه خلافت بود　　داده حق کیست که آفت بود
ملکت فرعون غرور راه داشت　　ملکت موسی همه نور راه داشت

ملک

ملک خدا املاک و لایت بود　　راه هدا نور هدایت بود
ملکت فانی نه سزای نبی است　　در خور هر گمره و شوم و غبی است
آل نبی همچو نبی با حقیقت‌اند　　از صفت نفس و هوا مطلقند
نفس و هوا در خور عامی بود　　راه زن تیم و شامی بود
عشق و ولا راهبر انبیاست　　صدق و صفا همنفس اوصیاست
دنیا در دیده شان هیچ سنگ　　رایتش عز و خم و رنج و ستیز
احمد خود دید در ایام خود　　رهزنی امت گمنام خود
بوزنه گان دید بر سر آمدند　　ملک به منبر او بر شدند
زاده خود دید به سر افکنند　　گرد جهان بر همه شاه جلیل
گفت علی را که حسن همچو من　　کشته به زهر آید اندر زمن
لیک حسین آن پسر فرزند تو　　کشته به تیغ آید ماننده تو
هر یکی از آل بشیر با الام　　خسته ز مسموم اعادی تمام
راست چنان گفته بد　　کاو به حقیقت ز حق آشفته بد
مانده چو خز رفته بر وفاش بود　　زانکه قلم در کف نقاش بود
معنی فسانه و کهنه نو　　کاو ز قفا دید چو آینه پیش
آینه اش غیر صفای خدا است　　پیش و پس روی و قفای خدا است
ماضی و مستقبل او حال بود　　بینش او زایزد متعال بود
دیده او گشته ما زاغ داشت　　جامه او صبغه صبغ داشت
هر چه براو واضح و پیدا شده　　بر علی آن جمله هویدا شده
گرچه همی لشکر شان سینه　　تیغ بروی شه شان سینه
لیک بدان ای اسرار کار　　زانکه ز هو تا که برو رزق شمار
احمد ذکر ای ازین فرع　　حکم حقیقی را فرقی ز شرع
هر قدمی را که مقامی ز راه　　داند هر روزی نامی ز راه
داند حکم همه را حکم علی　　خاصه سلطان ولایت علی

تیم ابوبکر شام معاویه

علم حسن علم رسول و عادتش — وارث اسرار نبی در دولت

حکایت آن عرب که بقصد قتل رسول الله آمد و شرح حال او در اسلام حسن باز گفتن آن

میر حسن را آمد برج قبول — عهد صغر بود و زمان رسول

تاکه اعرابی از ره رسید — از ره صحرا به بر شه رسید

داشت سگی همره او در سفر — مونس او گاه گذار سفر

گفت پیمبر چو بدید آن شرر — کاین عرب آمد به نزاع و غرور

بسکه خشونت کند و داوری — با من و با حزم من کند داوری

حلم نورزید و شکیبا نبود — تا بر یزدان خوش [illegible] نبود

آمد آن مرد و سلامی نگفت — رسم تحیت بکلامی نگفت

گفت بزرگ میان شما — در تحقیق بکلام شما

گفت رسول الله احمد منم — گفت عرب ای تو بسر دشمنم

زانکه کنی دعوی و برهانت نه — راهی با حضرت رحمانت نه

گر بود حجت و برهان همی — جان مرا از آتش برهان همی

گفت محمد که ازین طفل خورد — برهان حق شنو ار کینه سرد

گفت عرب طفل نخوان چرا — حرف بزرگ [illegible] روا

نی که تو را ای بندانم رسول — همسر طفلان کنیم تا قبول

گفت رسول الله جزای حسن — گفت بری تیز [illegible] عرابی سخن

گفت بود [illegible] کار عرب — خیره لجاج آری و شور و شغب

خورد به بینی تن من در نظر — [illegible] سخن و مختصر

گوی در حرف زبان بس دراز — ترک ادب با نبی و اهل راز

نفس تو بفریفت تو را از غرور — شیطان زد راه تو ای بی شعور

کفر در قوم خدا ای حیله باز — قدح نبی الله و مخبر حجاز

گفت او را بجو آمد قوم — روی سوی [illegible] بد [illegible] الوم

میروم و میکشم این شمع را — تا که زنی تفرقه این جمع را

خشونت درشتی

گفت چرا من طلبید [illegible] — چون به سخن آمد [illegible]

نیزه زدی و بحثی رجال — دره و پر اهمه [illegible] بای

چون تنت از صوف صفا خوری — چشمت دره بجفا کوری

ره بتو گم گشت و تو گم کرده ای — چشم نبیند در راه و چاه

راه سپردی بهوای عصا — نیزه عصای تو [illegible] و عصا

تا که با تو سیهی بر دمید — کله [illegible] جهان بر کشید

باران بارید و هوا تیره شد — قهر خدا بر تو همی چیره شد

کره و ناهین باران و باد — کوه و در و جوی و بیابان سیاه

بر قدم افتاده بپا خواستی — تیغ خود را ز خدا خواستی

سنگ همی جسم تو مجروح کرد — خاره همی فرق تو مفتوح کرد

با دو تو را هر طرفی پیر بود — از دره و کوه [illegible] همی نمود

وادی ناچار همی تن بمرگ — ماندی در بادیه بی زاد و برگ

در دل از اندیشه [illegible] — روی دل آوردی از آن [illegible]

نفخه ایمان چو وزیدن گرفت — [illegible] دل آن نفحه [illegible]

گشت [illegible] و تو را دیده باز — خود را دیدی بر ما فراز

چون عرب این راز [illegible] — گشت دلش زنده [illegible] نمود

گفت ببین شرح [illegible] — گوهر [illegible] همه ره بوده

قصه همین است [illegible] — راز همین [illegible] سخن

ای تو [illegible] بحر محیط — با خبر از راز [illegible]

چون تو [illegible] رسول — با خبر از درک [illegible] عقول

ایمان آورد بدست حسن — منتهی [illegible] حسن

رفت و بقوم خود این راز گفت — رنج سفر [illegible] باز گفت

یکسره آن فرقه مسلمان شدند — در ره دین صاحب ایمان شدند

تا که بدانی [illegible] بزرگ — صاحب [illegible] و امام بزرگ

اشاره بمعجزه حضرت امام ثانی حسن مجتبی ع و زن شدن مرد شامی و مرد شدن زن او

سبط پاک سید اهل بهشت / نور عالم شافع اصحاب زشت
بیشتر از صلح بر آمد ز عراق / از همه ابنای زمان بحثه طاق
روزی در کوفه بمنبر برفت / حمد خدا ذکر پیمبر برفت
قصه بگفت و لب او میکشید / حرف بگفتا م و پیامی شنید
گفت بمنبر ولی ممتحن / سر علی حجت یزدان حسن
چند بگویند ز شام و عراق / کز ظلم من ز خداوند طاق
بهر دل من احد لا ینام / شام کند کوفه کند کوفه شام
هم به عالم صمد ذو المنن / زن کند از مرد و کند مرد زن
شامی سومی چو شنید این حدیث / خنده زد و طعنه زد کفران خبیث
گفت عجب دعوی کاین مرد کرد / زن نشود هرگز در دهر مرد
خواست بیا کرد سوی او نگاه / بود خود مسخره و طعنه و عتاب
گفت بدو نایب حیدر حسن / در بر مردان منشین ای تو زن
تو زنی و آنکه زن تست مرد / تا بره شام چه خواهید کرد
شامی بیرون شد و در راه شام / گشت عیان صورت رمز امام
شد زن او مرد و بدو گشت جمع / نبهاله اندر لگنش حیض شمع
حامله شد کودکی خوش بزاد / شرح کلام حسن آمدش یاد
آمد و در کوفه تخشع گرفت / پیش حسن رفت و تضرع گرفت
کو دعا سبط رسول زمن / زانکه چو بخشش زن ام خویش
صاحب ایمان شد و از اهل راز / زانکه شدش دیده به اسرار باز

اشاره بیکی از معجزات امام حسن ع

شیعه او را که گرامایه بود / ظالم بدبیر همسایه بود
ظلم بر او کرد بسی و لعن و ستم / تا به ستوه آمد از آن محترم
آمد و در پیش حسن گفت حال / زانچه از او دید در آن چند سال

ظلم

ظلم و ضلالش چو برون شد عیان / دفع شرش خواست ز ایزد جهان
گفت بدان شیعه در بخفیه باش / زین پس از شر وی آسوده باش
مرد بهمره رفت و در او نگشت / بنجر از کار گذاران نجیب
از در آن خانه بخوف و رجا / گو گذرد شیعه بصد التجا
دید که بس ولوله و دمدمه است / هم زن و مرد هم زن و بچه همه است
پرسش از او کرد که یا خبر / گفت که میخورد غذا با پسر
ناخوشی داشت نه رنج و نه درد / ناگه در بین غذا الابه کرد
کار حسن بن علی ای مؤتمن / هیچ ندانم که چه شد خلق زمن
گفت وی آمد و روان جان سپرد / بار بقای تو همه بر سر ببرد
شیعه دل آگه چو حالش شنود / بر ولی الله عقیدت فزود

اشاره بمعجزه دیگر در سفر با زبیری و حال در رطب دادن نخل خشک در حال

میر حسن زاده دخت رسول / در سفری بود بوقت نجول
زیر درختی که در آن راه بود / با وی یکی زبیری همراه بود
گفت گر این نخل رطب داشتی / جان من از وی طرب داشتی
گفت رطب خواهی گفتا بلی / نخل خشکیده نیارد ولی
کرد دعا سبط رسول خدا / نخل رطب داد بامر خدا
خورد زبیری و دگر همرهان / شکر سرایان بخدای جهان
منکر بی نور بانگ بلند / گفت که سحر آمده و چشم بند
ابله بی چشم چو خفاش بود / مهر الهی ز حسن فاش بود

زبیری از اولاد زبیر عوام بوده

رسیدن معاویه عهد در رطب نخل گرانبار و معین فرمودن امام که چه مقدار و چه بار

وقتی با پادشه سوم شام / داشت حسن زیر نخیلی مقام
نخل پربار و در طبهاش / در عدد شمار رای زدی هر کسی
گفت حسن زان همه بیشمار / چند رطب دارد این نخله بار
تا بتو اقرار امانت کنم / کمترت از کرده علامت کنم

گفت حسن هست رطب در شمار چار هزار از عدد افزونش چار

حکم کن آن نخل چند آختنه در شمر دانه برد آختنه

زانچه حسن گفته یکی کم نبود حاصل حضار بجز غم نبود

گفت حسن با ملک شام کاری شده از غم تلخ مر ترا کام

آنچه زند سر ز تو در کارها وانچه بدل داری از اسرارها

جمله هویدا کنم و پنهان کنم خبرت از شرح حسب تا دان کنم

دانم تا با من و احباب من حیلت تو را در نظر از خواری من

کشته بدست تو که خوله شدن در آخر کار تو چه خوله بدان

عهد مرا جمله بشکست آن سبعة من جمله بدست او آن

هر یک را پیکر در خون کشی ور بلد هست پردن کشی

کیفر کفر تو و اعمال تو بد هد یزدان که بد اعمال تو

ایزد داد آر وکیل من است نیز بهر کار کفیل من است

اشاره بزیاد بن ابیه و استلحاق معاویه او را بخود ابوسفیان و حکام کوفه و بصره گردان

بود زنی زانیه ایام پیش خوانده همی مردم زنی خوالش

پوری از او زاد که هرگز فزاد زانیه زن نام زیادش نهاد

در کنش [illegible] آیین شکوه بعد ابوسفیان هم زال کرده

تا که دلیری و [illegible] گرفت زیرکی و جاه و هستی که گرفت

حاکم خوزستان و اهواز بی فارس شدش منزل و شیراز نی

کارش ازین هم و [illegible] لیک از و کشور در آمین

فارس جراره ممتاز بود گفتش جراره اهواز بود

نسبت جراره بدان قند خام نسبت او بعد بابه حرام

بسر ضد امام [illegible] از جهان عالم گردید پراز گمرهان

خسرو شامی سوی او نامه راند او را با خویش برادر بخواند

او را واله [illegible] کسی گه بلکه عراقین پر از ننگ

خواست ازو شاهی از بد دلی گشتی ارباب خلوص علی

کافر ببرد اقرار کرد درکشش خوبان احرار کف

خواند زهر گوشه همی شیعیان کشت سراسر نهان و عیان

گفتار در بیان مجمع احوال حجر بن عدی و عمرو بن الحمق

پور عدی پاک مرید علی مرد طریقت بد و شرع جلی

نام حجر بود کشش در کودکی دیده رسول الله را آن زیرکی

دایم در خدمت حیدر بدی زنده اصحاب پیمبر بدی

داشت ارادت به شه لو کشف آنکه بر جمله زدی تا الف

با نظر و معرفت و حال بود خلق بدل کرده ز ابدال بود

گاه شدن حیدر در جنت چو جای کو ز اشارت بو ارزحال وی

کار جهان شد همه بحکم زیاد قید نهادندش اهل عناد

خواست معاویه [illegible] کشت بتعذیب تمامش [illegible]

موضع عذرا [illegible] کشت بر آن زنده خوبان مقام

عمرو حمق هم ز صحابه جلیل پور حیدر رسته در هر سبیل

سرش برید [illegible] تمام برد از کوفه سوی [illegible]

بر سر هر منبر از طعن و دق لعن بمعو [illegible]

هر که [illegible] پیرو حیدر بدی از ستم اعدا [illegible]

چون بگذشت از حد ظلم زیاد خلق گزینند [illegible] الغفار

گو بنفرین حسن باز کف برد دعا [illegible]

یافت بلای بسوی او نزول که دعای حسن ایزد قبول

طرفه بلای [illegible] بود خراجی ز برای حرج

شهر بو سفیان خوش خوش زیاد [illegible] این پور در آتش زیاد

حکایت تذویر معاویه و جعده بنت اشعث [illegible] امام بود [illegible] زهر دادن امام

زهر فرستاد لقتل حسن آن اموی مایه غدر و فتن

جعده بد و داد و مقدر نبود درد [illegible]

لیک تخفیف آمد آن [illegible] جسم [illegible]

بود چو [illegible] بصفای و کمال بدر [illegible] هلال

خیر [illegible] کونه آن [illegible] [illegible]

ای به آن رخ حوران ز وصالت یافت — بهر علاجش سوی [illegible] شتافت

کاتب و هو الشیر زمین است به — گفته همه خلق [illegible] ملک ده

چندی در موسم [illegible] تموز — بود در آن کشور گیتی فروز

حکایت آن اعمی ظاهر و باطن مرد در موصل که زهر آب داده به پای امام حسن فرو برد

کوری شامی که به انجام بود — صبح هدی در نظرش شام بود

کور دل و کور بصر کور جان — اکمه و اعمی زمه و [illegible] جان

بغض علی ذاتی در جان او — پرورده عمر و عثمان او

یافت که موصل شده جای حسن — خواست زند زخم به پای حسن

ساخت سنانی و به زهر آب داد — داد از آن کین به عصایی نهاد

آمد و در موصل ماوی گزید — هر شب چون مار به غار خزید

روز همی بی هوای حسن — تا شنود صوت و نوای حسن

هر جا دید جنبان در فراغ — در طلبش کور جهان همچو زاغ

گفت منم عاشق روی و دیم — در همه جا مایل خوی و دیم

وعظ و دیم کفر زدایم همی — صوت و دیم نور فزایم همی

بود [illegible] انجمن [illegible] — گوش به استماع خطابش [illegible]

پیش عصا بر سر آن [illegible] — [illegible] پر زهر به بیضا [illegible]

گفت حسن پایم [illegible] — [illegible] اعمی به عصا [illegible]

هر چه فغان کرد [illegible] زور کرد — غدر ز روز [illegible] غدر آن کور کرد

نیش سنان [illegible] — ناله زار [illegible]

عرق و عصب جمله به هم [illegible] — لحم و [illegible] سبط پیمبر [illegible]

زهر در اعضا [illegible] — جسم حسن [illegible]

خلق ز هر گوشه فراز آمدند — پیش شه از روی نیاز آمدند

کور [illegible] دل ز میان [illegible] — زهر میان [illegible]

سبط رسول الله مجروح گشت — کور [illegible] ذبح گشت

چندی

چندی در موصل رنجور بود — ز آل علی [illegible] مهجور بود

لذت آن زخم چو بخشید التیام — قادر شد بر روش و بر قیام

عزم وطن کرد و به یثرب شتافت — یافت در آن روضه [illegible]

سوده الماس دادن جعده بتعلیم معاویه و مروان الحکم بحضرت امام حسن مجتبی سلام الله علیه

دختر اشعث [illegible] جعده نام — بود از ازواج کرام امام

گفت معاویه بدو [illegible] — والی یثرب همه [illegible]

گر تو یزید است گرفتار عشق — قتل حسن جوی و بیا در دمشق

گر کنی این کار و مهیا شوی — از [illegible] اول به [illegible]

ملک و خلافت همه [illegible] — عز و شرافت همه در دست [illegible]

پایه برافلاک برافراز [illegible] — [illegible] آن پرده سرا [illegible]

زن که [illegible] کشته [illegible] — تا [illegible] از پس وعده چنین

خاصه چنان زن [illegible] — بوده خوارج را [illegible]

بار دگر در پی اندیشه [illegible] — جستن قتل حسن [illegible]

کوزه آبی [illegible] از عطش — خوردی [illegible]

سوده الماس در آن آب کرد — رفت [illegible] منزل چو خواب کرد

[illegible] — تشنه شد [illegible] خورد [illegible]

آتش افروخت [illegible] عطش — خواست [illegible] آتش [illegible]

غافل کان آب همه آتش است — در بر آن آتش [illegible]

سوده الماس در آن [illegible] — خون جگر [illegible]

دست [illegible] — خورد و [illegible]

تا بر ناخن [illegible] — دمبدم آن سوز [illegible]

ناله برآورد [illegible] صبور — گفت [illegible]

دید برادر را سوزنده حال — [illegible] چون [illegible]

بر سر بالین که و [illegible] — ماهی بر خاک [illegible]

خبر دادن زینب حضرت امام حسین را از حال امام حسن ع

ناله برآورد که وا نور عین — جست ز جا نور دو عینش حسین
رفت سوی بستر پاک حسن — دیده بر آنجا بت ز خاک حسن
دید برادر را در اضطراب — جسم پر از آتش و چشمان پر آب
غلطان بر بستر و بالین شده — پر ز گهر چشم خدا بین شده
سر به بر آن شه مهر شد آب — زد بر جبینش علقه بو تراب
مشربه بگرفت و بچشید خاک — گشت تن خاک ز لطف جان پاک
زینب و کلثوم خروشان شدند — ز آب چو آتش همه جوشان شدند
غلغله افتاد در ایوان سرا — هر کس از آن خسته در آمد ز جا
گشت پریشان همه شور و شغب — صبح شد و روز شد آن تیره شب
صبح چه صبحی که بتر ز شام — روزی همچون شب و بر تیره فام
در دل پاک حسن آتش فروخت — وای ز حجت الله اعظم بسوخت
قلب و جگر یکسره پرخون شدند — و از ره حلقوم به بیرون شدند
در بر دل خسته نهادند طشت — طشت پر از خون جگر غرقه گشت
طشت پر از خون در دل حسن — منبت بیجاده و کان یمنی
گشت پیدا شده کان عقیق — لاله بیک توده که از آن شقیق
لعل بدخشان شده ارزان همی — کوه بدخشان شده لرزان همی
آب همی رفته و آتش شده — سوخته چون آب بر آتش زده
لؤلؤ تر دیده چو چشمان بی خواب — شود اندر نفس لاله خام
لاله همی کشت و گل زرد نی — آتش افروخته تخم سردی
سرخی از سینه سفید بدان — زردی از سیر همیشه فزون
از طرفی رنگ همی ارغوان — در طرفی گشت همی زعفران
دمبدم آن لاله همی پژمرید — لحظه به لحظه آن غنچه همی افسرید
گلها بر گلبن پژمرده ماند — خونها در رگها افسرده ماند
گشت دو صد پاره همه آن جگر — و آمد بیرون ز پی یکدگر
تا بچهل روز همین رنج بود — رنج نه کز بهر خدا گنج بود

ذکر نهادن بستر و انتقال آنحضرت و اختلاف در دفن او گوید

تن برخت شده یک ارلعل — همچو زره بی جواب بکمیت دون
آنکه لبش روح پس از کالبد — جست توصل به نبی و وسط
فاطمه پر سینه حسین از حسن — گفت و غمازی نه کار زن
آنکه بمن غدر و عداوت گزید — زهر بیا داد بشد خواهر رسید
همچو من خسته تن از زهر ناب — رفت از این دهر بر وی آفتاب
هاشمیان ناله برافراشتند — روز رحلت بر آن کاشتند
یثرب و بطحا شد ماتمکده — خانه اصحاب نبی غمکده
اهل عجب آن نعش چو بر داشتند — نزد نبی بردن بگذاشتند
آنکه لب بی گنه بر بشکافت — امروز از کینه بر آن بشتافت
تیغ او آمده مروانیان — تیغ کشیدند بقهر از میان
نزد کهان باز در آمد بکار — زان را با حربه مردان چه کار
وای بر این ام جرم کعبه بود — با علی او دشمنی دیرینه بود
عمر و ابوبکر قرین رسول — سبط ورا منع ز قرب وصول
بضعه از و هر دو جانب قریب — هست چه کار این زن زجاجی غریب
خود بحق تر دو را حجره خفته — جسم گرامیش به فرق ...
دعوی اسلام و زهی عار و ننگ — مادر و با سینه فرزند جنگ
مام نبود او که چو این روزگار — لحظه همی با در فرزند خوار
با پدر آن کرد که بشنیده — با پسر شیر اسد که کنون دیده
خانه از آن زن ختم الرسل — غصب نمود آنکه زد دعوی به کل
هیچ زنی مومنه ای مرد و زن — منع کند راه تن را از تن
همسر با احمد هم خوابگاه — سبط بر جد رخه بر بسته راه
وارث اگر هست نبی را ارث — غصب فدک از چه شد از او حجت
ور زن پسر را میراث — صاحب آنکه نه شد آن پیر حرمت
های خدا ... — وردی خدا ...
وای برین درد و درمان نیست — آه از این راه که با ... نیست
آن تن مجروح ز سم نقیع — آخر جا کرد بخاک بقیع

ذکر رفتن جعده بت ام بطلب وفای وعده و معویه حکم کردن بهلاک جعده

جعده دل پس از جهد به سرای جعده — تاخت سوی شام با امید وعد
آن اموی زاده سپر راه غدر — کرد دو روی از آن ماه بدر
بود حسن ماه و یزید است میغ — نی ز تو اما همه بخسوف ای دریغ
ز دل آن طاده سر زلفین تو داغ — از تو چه مهر است توقع بر اغ
هر که بخون خواه دار آن روز کور — مطلبش از وی شقه هیچ گور
گیسوی او برد هم آستر بیت — استر توش سر و پا سیر شکست
بالکه استه شت حیرت برون — جعده شد از کشور بستر برون
اینش جزا بود درین روزگار — تا چه کند کیفر پروردگار
نی اموی رحم بر آن جعده گو — این عمل بخته هم از غدر کرد
تا که نگویند همی مرد و زن — او بنهان خواسته قتل حسن
این عمل تعبیه ز مکر و حیل — یعنی من بیخبرم زان عمل
پنهان زین کار بر صد و جعده گو — دعوی صاحب دلی و مجد کرد
خطرش آن ز ان عم الجعده شی — لیکن در بستر بغنود دی
گفت حسن رفته کنون از میان — ایمنی الجعده ز شورش جهان
مانده حسین که سزاوار اوست — از علی و احمد مختار اوست
شر ور ار دفع شدی خویش بر — این زر ما نی غلی و عیش شدی
ملک رسیدی به پسر بعد من — جعده گشتی هم ز نعمه من
ماندی بی تخت خلافت یزید — مملکت و مال شدی بر یزید
چاره این کار باندیشه به — کندن بیخ علی از ریشه به
راز با جعده بر هر دون گرفت — روز و شب اندیشه فرمان کرش
گوش بتو خلق شد این رازها — پست و بلند آمد آوازها
قومی ازین زمزمه برداشتند — قوم دگر همهمه افراشتند
او بزر و زور و بوعد و وعید — در طلب قرب خیال بعید
مانع را خویش خویش بیان دار فوق — تابع را که مقصد سر بود
زر بیان آمد و آنگاه زور — گوش جهان گشت کر و چشم کور
دین بتزویر فراموش شد — هر که سخن گفت خموش شد

کیفر مکافات

خون حسن رفت بهدر از میان — ثار بخونش همه کش میان
نی که خونخواه حسن جز خداست — همچو خدا وارث ثاری کجاست
جمله جهان قیمت یک موی اوست — جان جهان جان خدا جوی اوست

در منقبت حضرت سید الطیب الزکی بالتقی العالم الحجه قائم حسن المجتبی سلام الله علیه بطریق خطاب بزمین گور

ای بگلوی جان منش سر تو نوش — خون دل از یاد لبانت بجوش
آن لب چون نوش تو آنگه زهر — باد ار زهر همه نوشش دهر
آن گلوی نازک و از زهر ریش — باد بخنجر گلوی دهر ریش
سعده الماس و لبی همچو لعل — نوش کرد آن رنجه نگفتند لعل
شهد روان لعل چو یاقوت تو — سوده الماس چرا قوت تو
صلح تورا حاصل از وعده قهر — نوش تورا باد آتش از جعده زهر
لطف خدا از عدوات قهر باد — شربت بدخواه تو بر زهر باد
بولهب است که مصطفی — شهد صفت ریق تو مایه شعف
وای در آغشته شد آن مکان — آن لب و آن کام چو شهد و
وای درا الماس درونت بسوخت — سنگ ستم کوره جسمت بسوخت
جعده زان سعده درد آب کرد — زاتش دل جسم تو تیزاب کرد
آتش افروخت در — گوهریان مایه و گوهر
بر طمع دینار ناپایدار — کرد قبیحی به حسن اختیار
صد اگر در ران کام یافت — شکر اگر دهر معانی نیافت
دین بشد از کف — جانش رفت از تن
با چو تو سلطان — مرد جسان
بعوی حسین زر جال زمن — خلق تو خلق نبی حسن
یوسف کنعانی هندوی تو — صد چو زلیخا به سر کوی تو
بدر سما بنده روی تو بود — مشک خطا چاکر موی تو بود
خوبتر از بوی سمن بوی تو — تیر دکمان مژگان و ابروی تو

نسوان بر روی تو شهید اشده / پویان تا منزل ابوا شده

جعده زهی سنگدل بیوفا / داد دلش با چو تو یاری جفا

انعمش در نار مخلد زیاد / جعده بتابوت شود بر زیاد

ان اموی فتنه گر روزگار / کاو را در غدر بد اموزگار

وعده کنان با د او در با رویلی / روز جبینا دسیه تر زلیل

هنده بدایت در شاخوان لیت / نیت کسی بلکه در زبان لیت

یارب بپذیر ثناخوانیش / زانکه ببینند ز در با نیش

دار مصون دیش از اختتام / خمش برخیز تا اختتام

تا ز تیغ تو بجای / وز در جود تو بود ابتدای

نور سیوم از انوار و حجج اثنا عشریه در مجمع ارض ... حضرت سید انام تقی رشید طیب ... تابع شهید ابا عبد الله و ابو المساکین و ابو الائمه حسین علیه السلام و بیان اینکه بمضمون حدیث نبوی ... نور نبی و علی نور واحد بود و در عبد الله ابو طالب محمد و علی صورت اثنینیت یافته و بواسطه اتحاد زهرا و علی در حسن و حسین بود ... و بعد از انتقال نسل علی و زهرا و حسن در وجود حقیقی امام حسین ع دیگر باره نور واحد شده و آنحضرت صورت جامعهٔ نبوت و ولایت و وارث تحقیق آن چهار تن مذکور گردیده ... بامامت موسوم گشته و حجة خدا و اوصیاء کرده

نور سیم حجت پروردگار / سرور مردان دل‌ا کردگار

جسم نبی جان علی نور عین / روح حسن قوت زهرا حسین

مظهر انوار نبی و علی / جامع آثار رسول و ولی

پنجم آن چار حبیب خدای / ثالث دین خامس آل عبا

آیت وضاح ازل روی او / عروهٔ وثقی ابد موی او

کو به حسن جامع انوار بود / یکتن و خود مظهر آن چار بود

احمد و حیدر بظهور و بطون / آمده در روی به بروز و کمون

حلم حسن عصمت زهرا در او / نور قمر تابش بیضا در او

آمده خاتم سکر خوانش خلیل / رفته بکر با سر درش جبرئیل

عالم و آدم همه بر خوان او / از پی نعمت شده مهمان او

رجوع باصل وقایع و اشاره که بکار معاویه و رفتن بمعاویه

از حسن چونکه در آمد بسر / رخت ازین عالم فانی بدر

رفت معاویه بقصد حجاز / جانب یثرب بدو صد عز و ناز

بیعت پور خود از خاص و عام / خواست در آن کشور و شد سوی شام

در ره شد قهر خدا آشکار / شد اموی عبرت اهل دیار

از مرض لقوه رخش گشت کج / هم دهن و چشم شدش پر ز عوج

صورت باطن که دگرگون بود / جلوه در آن صورت ظاهر نمود

خواب نکرده اگر کرد خواب / جستی از خواب بصد اضطراب

کای علی از لطف مرا عفو کن / زانکه ز من رفته ز تو یا کهن

قادری ار زانکه عقابم کنی / یا که صبور عذابم کنی

زود بیاسودی مبخش پنهم / پرده کشی بر سر رسوایم

گه گه گفتی در دریغ ای حجر / از چه بریدم ز تو و ز عمر

خوب نکردم که چنین کرده‌ام / قتل تن ز اهل یقین کرده‌ام

یحیو و یحولش اگر می‌غنود / با خود از اینگونه سخن می‌سرود

حیران در گفتن او همه سال / پژمان در خفتن او محو از آن

گر چه چنین گشت پشیمان شده / کفر دلش صاحب ایمان شده

آتش آه از دل او شعله‌ور / بود و همی سوخت بنارش جگر

آب همی خورد و عطشش برقرار / ناله همی کرد ز عطش البوار

رنج دبیله است و از آن سخت / سوزش نار الست شفاش

آتش دل زخ بنشستند ز آب / نارش اطفا نکند ز آب

کف و همی خفت و هم انجام جفت / گشت بدان و همی غم انجام جفت

اعمی و بلا داشت و بهور رفت / مرد و روان جانب تابوت رفت

ویلک ای کافر تجسم ز سقر / دیر از آفت جرع البقر

ایزدان در ره رخ یاد از سبب / آنچه نهان بود ز تو خوف تس

آنکه بدو بعض نمودی و جنگ / آنکه با در دلو گزیدی و رنگ

اکنون با داشتن آن زشت و رنگ / باشد در آتش نغز ...

ذکر خلافت یزید بن معاویه علیهما الهاویه و حکم کردن بمدینه که بیعت خواستن از امام حسین ع

کو معاویه چو در رنج مقر … نایب شد صاحب ویل و سقر
زاده زانیش ز خمار بود … فاسق و شطرنجی و زنار بود
جای گزین گشت بروی سریر … بعده شان است باز از بعیر
بیعت کفر بدو اهل شام … گشت بدارائیشان شاد کام
جانب یثرب بدغا نامه کرد … چون دل خود تیره رخ نامه کرد
حکم چنان شد که ولید پلید … خواهد بیعت ز برای یزید
خاصه که از زاده حیدر حسین … بیعت گیرد ز عجیبات و عین
یا عجبا دهر چه وارون پرور است … وا اسفا چرخ چه لعبت گر است
بازی اسپان عجب تر زنهار … سال دگر تا چه کند روزگار
غصه این قصه نه بس بهره است … بهره ندارد مشتری و زهره است
بر سر هر منبر این رازهاست … بلکه بهر کشور آوازهاست
نامه درین غم همه کس ساخته است … دفتر در این غم پرداخته است
من که سخنگوی کارم از راست … خامه من راز گذار است
نامه درین واقعه آمیختم … نطقم فهم ز بیان ساختم
نیز درین نامه چه آغازمش … کو دل تا شرح بپردازمش
با دل بشکسته و جانم پریش … خاطر افسرده و دردم بیش
زین دل خونین چه حکایت کنم … زین ره پرخون چه روایت کنم
نامه وزین قصه که آرش کجا … خامه وزین راز نگارش کجا
گرد از خون رنجت دادوری … اشک فشانند آدم و دیو و پری
گرچه همی سال گذشت از هزار … نشکفد این گل دیگر بهار
هر چه بهاری و خزان در جهان … بار خزانی بجهان و دوران
هر چه خزانی ز گلستان مباد … رفته در آن باغ نمونی بیاد

اشاره بحرکت فرمودن امام محمد از مدینه بمکه معظمه

بیعت چو حجت از ان شر ولید … هرکه از بهر یزید پلید
رفت ز یثرب سوی بطحا امام … تا که کند حجت صورت تمام
اصحاب اخص به مکه آشنه … جمعی بر قتلش بکار گشته
مرغ حرم را که شد در حرم … وای گر آنجا نبود محترم

نامه

دکه در آق نفوس وکان صباحا

نامه رسید از قبل کوفیان … جمع رسیده کاران لاابالیان
آمده بیرون صد و پنجاه کس … سوی حرم بمیسره در این هوس
کان شه اورنگ ده تاج بخش … راند از مکه سوی کوفه رخش
نامه بی نامه روان داشتند … محفلش از نامه همی انباشتند
نامه ز بس زی شه آفاق بود … منزل او کنده ورق بود
کای ز نبی و ز علی یادگار … جانب ما تاز و برآرای کار
بار امید چنین پیشوا … بی ره و بی رهبر و بی پیشوا
گر نکنی دعوت ما را قبول … شکوه بریم از تو بنزد رسول
ما که ز جور اموی رسته ایم … دل به سلیل نبوی بسته ایم
پور معاویه بگمره است … فاسق و خمار و دد و ابله است
آن پدرش غاصب این کار بود … روز و شبان کار و علف خوار بود
واکنون کوش له او سرور است … با اله از آن کافر سرکش است
نامه سر انسان قطعی بنیم … بهر چه گوساله پرستی کنیم
نامه مع القصه ز مردرکه … رفت بیا کاتب و سربرکش
اینهمه اسباب و علامات بود … جانش تسلیم قضا مات بود
زاول هستی دل آشفته بود … عشق و هوای حق بنزدیکیفه بود
منتظر جلوه اسرار غیب … نیست اندر دل پاکش نه ریب
از پدر و جد همه بشنیده بود … با علی آن مقتل خود دیده بود
در سفر صفین همراه بود … زین ره و زین منزل آگاه بود
با شه جان بخش ستیزی بداشت … هم ز قضا هیچ گریزی نداشت
نامبر از خویش فرستاد پیش … تا ز قضا رو کند از تیغ خویش
با نجر از انبت ان کوفیان … گاهم از انسو پی نعو ز نیان
مسلم عم زاده پور عقیل … کردم از آنسوی روان با دلیل

قال ابن عباس قال علی لرسول الله صلی الله علیه یا رسول الله انک لتحب عقیلا
قال صلی الله ای والله انی لاحبه حبین حبا لله وحبا لحب ابی طالب له
وان ولده لمقتول فی محبة ولدک فتدمع علیه عیون المؤمنین وتصلی

علیه ملائکة المقربون ثم یا رسول الله حتی جرت دموعه علی ... ثم قال الی الله اشکوا ما تلقی عترتی من بعدی

گفت علی یا نبی الله عقیل | هست بنزد تو حبیب و جلیل
گفت رسول از دو ره او را علی | دارم من دوست همی ای علی
یکره از آن دوستی باب اوست | زانکه همی دار پسرش آن دو دوست
حب دگر زانکه پسر او عقیل | در ره نور تو شود خوش قتیل
پیش رجال رسول این صحبت | گشت که صورت پذیر نهفت
مسلم را خواند بمهر و وفاق | نایب خود کرد و روان تا عراق
رفت و رسید و پس از کوفیان | بیعت کردند نهان و عیان
نامه فرستاد بسوی حسین | خواند سوی کوفه شه خافقین
سبط حرم از حرم آراست کار | با حرم آمد بدر از آن دیار
جست خود از یثرب و بطحا فراق | زیب و شرف داد براه عراق
خار و خس از راه فرو رفت باد | عرصه اش از شیر خدا گو باد
دره و برآمد زاهل غیور | منع پسر رفت شه صبور
امر ز حق بود با الهام و وحی | خلق ندانسته نمودند نهی
عقل همی راه سلامت گرفت | عشق ره قتل و قیامت گرفت
عقل همی خواست که راحت رسان | عشق همی خواست جراحت رسان
مردم در جهد به برگشتنش | او بد در خون خود آغشتنش
خلق بفکرت در فراغی بود | راحتش و عیش و باغی بود
او بسوی خنجر و تیر و سنان | تا زان چون گل باران در گلستان
او به همه داد دل جان شه آس | خلق پسی چو ... رزاند ...

بخبر شدن یزید از آمدن مسلم بکوفه و مامور کردن عبید الله بن زیاد را از بصره بکوفه

نور زیاد آمد در کوفه زود | تا بزند آتش پنهان بدود
مسلم را خواست ز اهل عراق | خلق گریزند ز مسلم نفاق
او را در کنجی بگذاشتند | رایت بی دینی بفراشتند

مسلم

مسلم بیرون شد بهر خروج | جست بمعراج شهادت عروج
جمعی با وی بود ... | بر در سرا دار عراق آمدند
از دو طرف غوغا بر پا شد | شهر پر از طبل و پر از نای شد
جنگ در افتاد میان گروه | جوی ز خون رفت و ز تن چون کوه
تیغ بسر و فرق و بدن گرفت | تیر جگر ... و بدن گرفت
گوش فلک کر ز چکاچاک شد | قعقعه بر گنبد افلاک شد
مسلم گشت در آن شیر بود | او را خنجر ... شمشیر بود
هر سو سرپنجه برافراختی | پنجه و منقار سر انداختی
آخر از وعده و عهد امیر | پنهان گشته قتال و گیر
خلق از آن دو بر تخلف یافت | عسکر مسلم همه تخفیف یافت
هر یک بر خود همه سو یان شدند | سوی سرای خود پویان شدند
نیک بی و مسلم سوی مسجد شتافت | یاری جز صاحب مسجد نیافت
بر سرای زنی از اهل ... | تخت غریبانه و ترسان زد ...
فردا از خلق خبر ... | لشکر زی منزل آن شه شده
شیر پسیه باز برار آمد ... | گرد زمین از دم شان لاله گون
لشکر بد خواه فزون گرفت | دیده انصاف غنودن گرفت
لیکن و تنها ... کار ... | گرچه پسر پنجه چو برار دست
گفت دراین نفس چه ... است | آن که که خانه فرو رفتن است
مرگ براه است و اجل در ... | مردان را بیم ز کشتن کجاست
مرد ضد آغشته نکو بر جنگ | کهنه در بستر مردان ...
تیغ زد و کشت و در افکند و خست | لیکن تنها سپهی را شکست
آخر از بام و در و پیش و پس | راه ببستند بر او همچو خس
سنگ فشاندند ز هر بام و بر | مرد و زن و بنده و برنا و پیر
پیکر آن شیر ز پا خسته شد | لشکر ز آن ... شیر را بسته
برد برا او سوی سرای امیر | گفت بدو آنچه بد ... در ضمیر
رست عقابی ز شکنج قفس | گشت ... دلان همنفس
عنقا بگزیده نشیمن بقاف | در قفس ... مرا در اعتکاف

گشت و تن زاده پور عقیل / از ستم حارث مبرک قتیل
پور زیاد از دل همچو سنگ کو / مسلم و هانی را آونگ کو
سرهاشان ز غو بعجزی تمام / کرده بر نی روان پیش شه شوم شام
کو نکوس از رباب دمشق / بس سر کاو بحجته گردد ز عشق
اول بازیچه عشق است و دلو / باشد و مبنی سپس کرد و مرد
سیران کز میدان لب سبان کنند / اول اطفال بمیدان کنند
بازی چون گرم شد و اشتند / کرد و بس چاره بزنده کنند
هان ز سنو زاول عشق و صفات / منبع این عشق و صفا در ثقات

اطلاع امام از قتل مسلم و هانی رحم الله مسلما فلقد صار الی روح الله و ریحانه و رضوانه اما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا

خبر بره نور دو چشم علی / در ره [illegible] هر نیزه و هر ولی
مرشد و همسایه بسر از غم کی / رشته دل چاک شد از تاب و تب
اهل وصی مسلم چو عیان از خبر / لحظه آن چشم شد آه گر پیت
آل عقیل از غم گریان شدند / زآتش دل ماهی بریان شدند
سست دلان دلها بر داشتند / پا بره رجعت بگذاشتند
صاف دلان گفته ترک جهان / چشمها یکباره به بسته نهان
از طلبان رنجه ز کار سفر / چهره ز نومیدیشان گاه زر
سبطی ز محو نقد ز حق / کرده دل بسته به زنجیر حق
مقصد اقصی همه منزل روانست / گشته سوی منزل آغاز روان
رفت و در آن راه فرزدق رسید / مرد مقید بر مطلق رسید
گفت یکی شته ز اهل عراق / زآنچه همی دید در اهل نفاق
منع نمودش ز سفر از وفا / گفته سخنها بطریق صفا
سبط نبی رانده در آن ره کمیت / خواند بپاسخ بفرزدق دو بیت

فان تکن الدنیا تعد نفیسة / فدار ثواب الله اعلی و انبل
و ان تکن الابدان للموت انشئت / فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل
و ان تکن الارزاق قسما مقدرا / فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل

رفت

رفت و بدل رنج و بلا ها گذاشت / خوف فنا هم ز روانها گذاشت
خو همه ره قصه ز القدر گو / مدح رضا مشغله هر گو
همره او جمعی از اهل صفا / زنده آل علی و مصطفی
صاف دلانی دل شان جای مهر / تن بقضا داده و یکباره مهر
کوه احد سنگ در همواره شان / جام اجل شربت در یاوه شان
البرز اندر بر شان بی ثبات / گشته بری از سر و از شهوات
خواب و خور و جسم فرو گذاشته / جان خدا جوی به پیر اسپشان
در بر شان خنجر برگی ز بید / جام اجل داده به دلهاشان نوید مژده و حور
نیزه و شمشیر ریاحین شان / جعبه علم پرچم سگلین شان
دوره هر لحظه رسیده رجز / ز آمدن لشکر و جیش و حشر
کایک بس چند جهان رسته / موج زنان دریا در یارسته
دریاشان چیره چو شمشیر و تیز / موجه شان تیره چو قطران و قهر
گوهر این بحر سلامت خور است / لیوجه این موجه قیامت قرات
تا که بر بندر نزدیک شان / چشمه خور ایک تاریکی
این بلبلک خو اثر کرده شان / تا چه اثرها که بیاورد شان
جنبش خدا دل نهاد داشتند / خاطری از بیم جدا داشتند
هم پی جان بود و ملک و مال / تا نرسد شان ز بلاها زوال
مرد چو تن داد بجان باختن / شاد است از جامه بپرداختن
جسم بر این مردان جو حجاب بود / معرکه شان ملعب جنگ آمده بود
غیرت دین گشته جهان را به ترک / جان شده سرمست بمیدان برگ
تا که تکبیر یکی ساز کرد / دیدن موج سپه آغاز کو
دیده سپاهی همه در جوشنا / از سر و پا شان همه در آهنا
غیر از چشمان شان پیدا نبود / ز اسبان شان ظاهر جز پا و چشم
گفتی کوه است ز آهن روان / قلعه آهن همه وسط تن روان
آن که آهن بجلال آمدند / چون بدریای جلال آمدند
و در دل دریا چنین کوه بر / دریا که دیده به آئینه بر

پرچم کاکل
ناورد جنگ
حلقه کردن
درد و گرد سپاه حر ریاحی
خواب و خور و ... اکرند

در اشاره برسیدن حضرت سلطان الاولیا بزمین نینوی و توقف فرمودن در کربلا

چو رسید آنجا و گفت و شنفت — گشت عیان بر همه راز نهفت
واخر رسیدند آنان ره روان — گشته قضا قافله را رهنمون
قافله عشق بمنزل رسید — کشتی از لجه بساحل رسید
لجه و دریا همه یکرنگ شد — های آمد همه جا لاله گون
لجه خون آن وادی پر شور بود — وز کدورت چشم جهان کور بود
دید حسین بن علی و ولی — دشت که آن روز شود محشر علی
دید بهمان عرصه را داد نشان — شیر خدا شیر فکن سرکشان
گفت این دشت و مخیمگاه ماست — مضجع ما مصرع همراه ماست
موضع کرب است و بلا و محن — مسفک خونهای من و خویش من
ما در این حال از اینجا محال — کاینجا را است محط رحال
مقتل مردان جهان است این — مظهر اسرار نهان است این
گفت و فرود آمد بر آن تراب — زانکه حسین گشت بدش بو تراب
خوابگه و مرقد و مقتل بدید — راز نهانی شه همه بروی پدید
جمله در آن دشت فرود آمدند — تشنه لبان بر لب رود آمدند
از نها دم ور برآمد غبار — طرفه غباری بجهان رنج و بار
بر رخ و بر عارض یاران نشست — بر سر آن راه سپاه ان نشست
حالت آنها ز هر یک رو نمود — حزن و غمی روی ز هر سو نمود
بود و بهر روز بسی فزود جوش — از دل اصحاب نفیر و خروش
کار بهر روز شدی سخت تر — از غم دل هر جگری لخت تر
آب ببستند و کس دم نبست — آب کسی بر رخ مهمان نبست
دشت گرفتند به تیغ و سنان — پای فشردند کشیده عنان
آب عطش بر رخ شان بسته باد — از غضب و درد شان خسته باد
وا حسینا و دریغا علی — وا اسفا و الغفار لن ولی

در ذکر روز عاشورا و آغاز جهاد و غوغا دادن سپاه کوفه و تیرباران کردن بر سپاه حضرت امام بزرگوار سلام الله علیه

روی

صبح دهم آمد و شب گشت کهن — لرزان زین داهیه بر خود زمین
خامه ام از نالش بیحد رواست — نامه ام از برخ خود بحد نیز است
شرح چنین واقعه ام رو نیست — گر چه برخ دیده کم از جوی نیست
کوفی و شامی چو رجا خواستند — میسره بر عزم جفا خواستند
اسبان را برگستوان — گهه و گشتند ز هر سو روان
صفها آراسته شد هر طرف — با دبدبه ترکه گران تا صف
تابان در پرتو خورشید سنان — زانچه چو کوکب بره کهکشان
قومی ز اهریمن و دیوان زده — که سلیلان همه صف برزده
آمده بو مره سپهدارشان — بوده بره زو لعه سالارشان
سروری شان زاده زنا — شاخ ستم حمله و حمل جفا
سینه اسبان بفلک بر شده — میخ سنابک به سمک در شده
نغمه دیوان و غرنگ و غرو — ولوله انداخته در جن و دیو
نعره غولان بدرنگ و شتاب — زلزله افکنده بشیران غاب
قعقعه تیغ و سلیح و سلب — غلغله آورده بمصر و حلب
زین طرف از لشکر کین بهراز — زان سو هشتاد و دو آل کبار
خیمه پر از کودک خورد و بنات — تشنه لبان و لب رود فرات
خیمه کیانی همه والا جناب — زال حسین و حسن و بو تراب
زینب و کلثوم و دگر خواهران — زبده آل همه پیغمبران
آه که تا خود بچه حالت بدند — گر بسکوت ار بمقالت بدند
طعنه زنان کوفی پر زین و این — که لعا که مجن که حسین
خنده ان آن کاتش افروختند — همه در آن کنده چرا سوختند
طنز کنان این [illegible] — زانکه بیازارد شان کردگار
طعنه ور آن یک [illegible] — ایکه عطش کرده دل را کباب
نی ز رضا السرم و نه از مصطفی — نی ز حسین باد و نه از مرتضی
یکسره شمشیر جفا آخته اند — جانب آن خیمه سرا تاخته اند
ز انتف آن آتش افروخته — گشت همی طعنه وری سوخته
چونکه خبردار ز آذر شده — جمله شتابان ز در ابر شده

البوره کمیت سلطان است
زو لعه نام جعفر است

کنده خندق را گویند

گفتار در اشاره بمخاطبهٔ حضرت امام با عمر سعد و بهره دادن و مکابرهٔ عون و شهادت اصحاب

راند هومین وارث منبر نجف ‌‌ | حسن زمین پر نمایان در صف
پس سخنها گفت و بسی پند داد | پند چه سود بی‌نصیبی چند داد
آن عمر نحس جوابی نگفت | گفت خطا لیک صوابی نگفت
اصل خطا بود صواب از کجا | فرع که نبود ثواب از کجا
ملک ریش هوش و روان برده بود | گندم آن صبر و توان خورده بود
سنگدلان و دل نرم از کجا | چشم زنازاده و شرم از کجا
گفت بدو فخر دو عالم حسین | گر نی در کار تو نه زیب و زین
گندم ری می‌نشود خورد تو | بگسلد از تن سر پر درد تو
گفت بدو طعنه‌سرا این که رو | گندم اگر نیست بسازم بجو
راند و برافکند بدان شاه تیر | تیر فشاندند به سینه ناگزیر
گشت از آن ژاله بارنده میغ | لاله فرو رست ز ستاخ و تیغ
بس فرس اکثر همه مجروح شد | دل پس از آن همه مجروح شد
حجت حق گفت بسیجید برگ | این که سپاه‌اند رسولان مرگ
ساخته کار شهادت شوید | تابع منهاج سعادت شوید
جیش خدا کار برآراستند | جانها از تنها پیراستند
حر که هم آغاز ز احرار بود | بس نبری از جرم و زار زار بود
سوی حسین آمد و گم بر بهشت | مرد جهاد آمد و میر بهشت
سعید ابرار زمانش بر برید | سوی جنان رفت ز رفتن نقص خضر
کشت بخجر کشی ز سپاه عمر | نادم شد از پسران شور و شر
رفت بقیر با که زان پس وهب | یک شر از آتش کین چون وهب
مسلم بن عوسجه جولان گزید | بعد غزا روضهٔ رضوان گزید
تاخت بمیدان سعادت حبیب | کرد لقرو پس ز عروج آن لبیب
نافع و پس عمرو و سعید و انیس | آمده حوران جنان را جلیس
جابر و حجاج و یزید و هلال | جان بنمودند فدی بی‌ملال
آخت بمیدان جلادت ظهیر | گشت پس مرد ز صفهای غیر
عابس سستانه و بی‌کبر و خود | تا که مرگ شجاعت بخود
بنده و آزاد ز برنا و پیر | جان بنمودند فدا زهد و دیر

کار در افتاد با آل عقیل | جمله فتادند بپایش قتیل
گشت دگر نوبت آل حسن | رفته از شوق جمال حسن
آمد وقت پسران علی | واقف و صادق گهران علی
هیچ نبد شان برادر دگر | کشته امروز علی مانی تو
سرخوش بر صفها در تاختند | جانها بر کفها در باختند
وه وه عباس شجاع جلی | کشته ببر پای ولایت علی
داد سر و بازو این کار را | تا نه جعفر طیار را
حد حد از این عشق و از این بر دلا | روح خدا باد در آل علی

ذکر شهادت امام زاده اعظم علی اکبر و کشته شدن علی اصغر

طرفه عجیب است با کار عشق | طرفه غریب آمده اطوار عشق
شد علم عشق بهر جا بلند | شوق چه سرها که بپایش فکند
خونبها جوی است بمیدان عشق | سرها گوی است بچوگان عشق
روز ازل معنی عهد بلی | گشت بمی خاصهٔ آل علی
خاصه حسین آن شه والای عشق | سر ده راه حق و سردار عشق
یافت علو بر همه کی اولیا | یافت شرف بر همگان انبیا
هر چه رسید از غم و رنج و محن | منفعلند همه بر جان و تن
کشته بماند بد خیال او | او شده سرخیل زهی حال او
مفتخر عشاق شد از وی ولا | زنده آفاق شد از وی بلا
تا که جهان است و سپهر و فلک | دیو و دد و آدم و جن و ملک
کس چو وی این گوی ز میدان نبرد | کس چو وی این راه بپایان نبرد
چون همه رفتند بمیدان جنگ | گشت زمین از دمشان لاله رنگ
نازنین علی اکبر یوسف جمال | زنده دنیا بجمال و کمال
آمد و رخصت ز پدر خواست رفت | خوش شد ز پا قد بقد سالف
تازه جوانی همه تن کاملی | بچه مشابه به نبی و علی
رخ چو تابنده خورشید النهار | گیسوی چون گشته بعارض بهار
موی بر فرق بفرق قمر قدر | رخ بخشیده صباحت بجهدر
ابروی و چشم چو هلال و غزال | وان لب و دندانها لعل و لآل
قامت چون سرو برآسته | طلعت چون بدر ناکاسته

شیر خدا را که بگرگان سپرد / یوسفی را اینکه نه بگرگان سپرد
رفت و درو گرگان او بجهید / یوسف ما را ز اخوان بر کشید
دید حسینش بدرون خون غرق / کاکل مشکین شده در خون غرق
گرگان نه کشته بروی تری / مانده از آن یوسف پیراهنی
مرغ روانش به رهش نشیمن آمده / خورد قفس نقش زمین آمده
در دل شیر افتاده طفل صغیر / هست جز این کشته علی کبیر
بادم آن نیز به پرواز حسین / در ره محبوب فدی ساختن
یادم این یوسف دادن بمرگ / فرق نه در یوسف خرد و بزرگ
کودک بچه دردن قماط (قنداقه) / بر دل آورد به جد دلش
از صف بدخواه روان گشت تیر / کعبه هدف حلق علی صغیر
نامور آن حلق در میان گرفت / مرغ روانش ز قفس پرواز کرد
خون پسر خوش خوش بکف انباشته / کف را ز کعبه بگردان فشاند
کعبه ... سمیع و بصیر / بنگر قربان صغیر و کبیر
جان و سر و سیم و زر و ملک و مال / چیست در باغ ... چنین
این من و این پسر و این جان نی / این من و این عشر فرزند و زن
جمله براه تو فدا خواستیم / باغ آن حضرت آشنا حسینم
مانده ام اینک منتظر افتقار / ... قافله ... صفا

آمدن یزید ابطحی بمبارزت امام و کشته شدن بضرب تیغ علقام

شیر خدا را زاده شیر خدا / مانده ز فرزند و برادر جدا
تاخت به پیش صف اعدا سمند / گفت دگر نصح و نشد سودمند
بر قفش ابطحی ده و دو هزار / برقفش مانند خوار ...
زانکه ناوک بتیغ او را ختند / زانکه در این وقت ... ترتیب
بار بجسم آمده و شاه ... / دیده گشت بزیر و زبر
کرد بحکم ... / تاخت چو شیران ژیان بر جمل
رخش چنان راند ... / تیغ چنان زد ...
رفتن او دیدن خورشید شرق / آمدنش آمدن نور برق
راند بهر صف ... / زاده ... همه از خنجر ...

بعد بیا گرد که نامش یزید / کشته ز ابطال زمان بر مزید
گفت ... زهی ناتوان / چند توان بود ... و نوان
گر مثلت شیر درین جوشن است / اخر فرزند علی ... است
من شوم و کارش ... رزم تمام / کو نبود ... را امام
گفت و سوی ... حشم / راند سوی تازی با کین و خشم
آمد و چون نام ... رمح را / بر سر شیر خدا حمله خواست
گفت حسینش که نهان ... شیر / ... دلیر
گفت که شیر ... / نیز منم ...
رمح ... / تا که زند طعنه ...
ان ... / راند برا او ... خویش بگاف
از سر و گردن ... / گشت جدا ...
نیمه تن مانده بر افراز زین / نیم دگر گشت ... بر زمین
... / تا بنگر ضرب امیر ...
... / شیر خدا ... بکف
صفها بشکافت چو شیر ... / تنها بشکفته به تیغ ...
... قیامت ... / واله و حیران همگی ...
کس به ندانست طریق گریز / کس به ... برای ستیز
... / هر دم بشگافت همی ...
گشت زمین ... کیمیا پزان / ریخته هر گوشه ...
... / ... کارزار
تاخت زمین ... / گشت براب روان ...
کشته ... / غارت ...
زنده عالم ... / شاه علی ... محمد ...
... ناخورده آب / جست سوی ...
هر که در آن راه درآمد به پیش / دید سقر را ...

زنده آشفته؛ نوان: نالان غمگین
طعنه زدن رمح
کیمیا پزان: طلا پزان

گشت ویران آمد و شهر و دیار / از سپه خصم فزون از هزار
گفت چو دید این حملات امیر / آن عجم نحس به شمشیر شریر
نیست کسی در همه خافقین / اشجع و ابطال بجز از حسین
کاین همه اولاد و برادر در هلاک / باز چو شیران بدرد خشمناک
تشنه لب و این همه زخمش بتن / حمله کنان در پی این انجمن
روح علی حیدر عالی ظهور / گفت همانا که درین تن ظهور
چاره کش این است که یکسر سپاه / از همه سو روی ببندند راه
دست برآرند به تیر و سنان / زخم زنند خنجر ز قفا و عنان
ورنه اگر آن شه بدست آورد / بر سپه دهر شکست آورد
شمر کلابی ز دل زند کلاب / خواه سپه بر سر بوتراب
خلق همه یکباره فزون از نجوم / کرده بر آن شیر ولایت هجوم
یکتن و اعداد جهانی سپاه / تا چه کند با همه کان آه آه
جان جهان باد فدای تنش / چشمه خون بود همه جوشنش
حق و ملک بهر مدد آمدند / اذن نخستند و دگر ره شدند
آمد جبریل ز رب جلیل / کای بفدای تو بت جبرئیل
گر کنی این کار و گرنه بیاست / که بوفای تو و عشقت نشان است
گفت که صد جان بعوض کرد تن / جمله ببوق تو دهم خویشتن
کف و فرس راند و هم آخت تیغ / گلگون از خون یلان گشت تیغ
تن سپر و تیر و محن میگرفت / تیغ و سنان بر سر و تن میگرفت
مست نگار از بنوید چنین / سرخ گل تازه بنوید چنین
کو بسوی تیر و سنان تو بتو / در خون گلها بر دشت و رو
قطره خون بسکه ببارید از او / از وی آن صحرا گلزار شد
گفتی هر قطره کان آتش است / موجب سرسبزی و مایه خوشی است
بستان در بستان گلگون شده / میدان در میدان بر خون شده
بسط بی پایان در گلستان / گاه بخون غلطان چون گلستان

دست

در خاتمه کار وی کرد کار و از زین بر زمین افتادن آن شهریار

دست علی بازکشید از رکاب / خود را افکند فراز تراب
قوم جفا جو همه خوش شدند / از همه سو جمله بدان سو شدند
جا بجا اندر شه و جسم تمام / در تن و سر هیچ درستی نماند
وای تن از زخم و تیر و رشت / گردید آن جسم چو گل خارپشت
تیغ نه گر خونش گلگون نشد / کس نه که آن شه را در خون نشد
تیغ و سنان جمله برانش زنان / لیک ز دیدار سنانش سنان
شمر کلابی بسر آن پیسه بود / شمع الهی را افکند بند رفو
شرح چه پرسی ز مرا دل نماند / قدرت این قصه شنیدن نماند
دل همه در آتش و عارض در آب / عالم بر باد و تن بس خراب
غصه این قصه بعالم گرفت / کوچ جانها ز سر آدم گرفت
نای جهان جمله چه خرد و چه کلان / چرخ و زمین جن و ملک خاک رو کلان
جمله درین ماتم تکبر نشسته / عرش چو لرزید دگران حسنه
جانب آن خیمه سرا تا خفته / غارت در خیمه در آن آهسته
خیمه سلطان را آتش زدند / در دلشان آتش سر کش زدند
آن دگری گفت آتش فروز / خیمه و این خیمه کیان را بسوز
جسته از خیمه بدر کودکان / سوخته در آب و دو دار از کان
کو نیز از آتش طفل بسوخت / تشنه لب اندر تف آتش فروخت
هم دگری گفته باکان نجات / خود را افکند به شط فرات
واحزنا عترت و آل رسول / وامحنا نسل و نجابت بتول
گشت چرا زینان در آب غرق / یافت چرا چو این در آتش حرق
آل علی جمله ذلیل و اسیر / رفته سوی کوفه به بزم امیر
وانگه از کوفه بشتابان شام / چون ننگ و صبح جهان جمله شام
معجر همه گشت ز سر آشکار / ذره وی راه همه و دره دیار
بردن نسوان حرم کو بکو / من نتوانم تو توانی بگو
زانچه کشیدند نیاید بشمار / تا بقیامت یکی از صد هزار

قال النبی ... الحسن والحسین ابنی ومن احبهما احبنی ومن احبنی احبه الله ومن احبه الله ادخله الجنة
ومن ابغضهما ابغضنی ومن ابغضنی ابغضه الله ومن ابغضه الله ادخله النار

هان زاحادیث نبی این کلام | کس راخبر شد که درین خوش کلام است
بنگر تا حال اعادی چه بود | در غم او زانهمه شادی چه بود
کشته او را او گزیدند عیش | بعضی ما سوخته منصور حسین
انکه چنین ظلم کند بر حسین | کو بود احمد را چو نور عین
چشم چه دارد بعطای نبی | چون طمع آرد بوفای نبی
با الله کان فرقه بی ننگ و نام | کامده از کوفه وانکه زشام
کافر بختند و ز اسلام نی | قبله شان غیر شه شام نی
ایشان در اهل همه بی تربیت | وان بت خود دین و کیش و ذات
کس زاده در کفر و خطاشان چه اک | زانکه بود قول پیمبر همه اک
هر که نبی زاده ولی زاده نیست | احمق بنیاد [illegible]
دشمنشان جمله زنازاده اند | هیزم نار سقر افتاده اند
این عمر سعد به ابن زیاد | بود زنازاده که حبث اتحاد
آل زنا طالب آل زناست | زانکه همی جنس بجنس آشناست
سعد زاولاد بنی عذره بود | مادر او نهان خبری نمود
زنخ پسر از ان عامر زنی خاص کرد | نسبت این سعد بوقاص کرد
وقت این سعد خلافت نمود | دعوی میری و خلافت نمود
کو معاویه بدو احتجاج | بارها کرد و از لجاج
گفت که ای سعد نه از قریش | هم نه ز وقاص که بد میر جیش
قوم بنی عذره ز قوم عرب | نیک شناسند نهانی نسب
گرچه خود آویخت هم از حد گسست | نسبت ظلمت که دهد خود به شمس
لیک هم آن سعد زنازاده بود | نام بوقاص نسب داده بود
شهر دمشقان خود نگر چیستند | سرورشان این دگران کیستند
بعض اهل برادر آن | خنظل و از قوم بود راح آن
تا که جهان لعنت ایشان نزاست | آه دو در [illegible]

بقیه امیر المومنین علیه السلام
سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمایه وثلثه وثمانین الف رجل
کرامت حضرت امیر ... مختار ... ثقفی

ساغری ای رند ثقفی کو شرک | حال یتیم ثقفی گوش کن
او نه یتیم است که در یتیم | او نه یتیم است که گوهر یتیم
از پس سی سال هدایت گرفت | دوستی شاه ولایت گرفت
نامه سر بسته آمد بدست | او در او ز قید ضلالت بجست
خط علی بود و علی ولی | گفته بمختار نهان و جلی
کز پس سی سال که بگذشته | چرخ صفت زیر و زبر گشته
مهر نه افتد بکف از ضد | آید اندر ره دین هوا
خون حسین من و اصحاب من | از تیغ و [illegible]
بایدت از دشمن ما خواستن | [illegible] اهل جفا کاستن
نامه فرو خواند و در کیسه | پاک دلش شیر و تنش [illegible]
از دز کوفه جهاندار گشت | [illegible]
تیغ برافراخت برارباب کین | زاده اشتر شده یاور
هر که نبی قاتل سبط رسول | وانکه نبی مالک اهل [illegible]
جمله زنت آمد شر [illegible] عراق | گشت بخواری ز گروه شقاق
از عمر و خولی و شمر و سنان | حرمله و مالک و دیگر سگان
رفو برانگیخت بخنجر همی | دو برانگیخت آذر همی
این زیاد آن [illegible] | بود سپهدار ز بعد یزید
زاده مالک بفکند [illegible] | سوخت تنش را [illegible]
اهل وفاق همه اهل نفاق | سوی سعیر آمده با الاتفاق
ناله کنان با امویی یزید | زانچه کشیدند ز خصم رشید
آنان در صدر سقر تاخته | وایشان در قعر مقر ساخته
کشته از ان شوم سیصد هزار | در ده و در کوفه و در کارزار
سیصد و هشتاد و سه اند حقیق | در کف مختار بعهدی قلیل
صدق حدیث علی آمد پدید | صدق گرند انکه کلامش شنید
بخ بخ مختار و برا [illegible] | خضه اشتر چنین شیر زاد

پور معاویه چو رفت از میان / گشت دگر نوبت مروانیان

اشارت بر آن حدیث که عبدالله بن جعفر الطیار روایت کند که از رسول رسیده در تفسیر آیه
ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن مجید له الا
رسول فرمود که بخواب دیدم دوازده کس از پیشوایان ضلالت بمنبر من میروند و فرو میآیند
و امت مرا از پس میبرند و از راه بر میگردانند دو نفر از قریش و سه نفر از بنی
امیه و هفت نفر اولاد حکم بن العاص چه باشند و چون پانزده رسند تا خلافت را از پیش برند

گفت پیمبر که ز پشتش تنی چند / دیدم بر منبر من می‌شدند
خود دو تن از جمله قریشی نسب / نیز سه تن زان اموی در لقب
هفت تن آنگاه ز نسل حکم / می‌شده بر منبر من دمبدم
هر یک از ایشان بمنبر شدی / امت من ز ایشان بگشتی ز رشدی
و ز پس و از پس همگی می‌شده / تا ز ره خویش برون آمده
امت را راه طریق الحق بماند / غیر از نامی ز حقیقت نماند
عمر و بوبکر دو تن از قریش / بعد پیمبر شده سالار جیش
عثمان اول اموی پلید / بعد معاویه و زان پس یزید
و ز پس شان مروان پور حکم / یافت خلافت بجهان لاجرم
عبد ملک و زان پس و اولاد وی / تا به هشام و دگر احفاد وی
آخر این طایفه بود حمار / باید گرفت ز دهر اعتبار
یافته زین قوم شقاوت کثیر / ترتیب اندر ره عصیان شهیر
تبعه زیاد آنکه ابن زیاد / سیوم حجاج شقاوت نژاد
در نگر ای دل که جهان با چه خوب / این کلک دیر ز بهر چه بر زبان و کوب
شیوه این قوم ز دفتر بخوان / شیمت شان نیز تو یکسر بدان
بین که چه کردند عبید و زیاد / زاده آن دو تف زشت اعتقاد
ظلم و جفا را همه را یاد کن / خاطرت از این دگران شاد کن
چونکه ز اولاد علی کس نماند / زخم جفا جانب اصحاب راند
صافدلان را همه خونین تنه / تن بسان تار و جسم منحنیه

حکایت معدن اسرار و نامدار جناب میثم تمار قدس سره و کشتن او بر دار

میثم تمار کز احرار بود / سینه او مخزن اسرار بود

بر فلک

بر فلک دانش چون ماه بود / تحفه گه عیش و زرا شاه بود
صاحب سر علی مرتضی / با خبر از نامده و ما مضی
گفت بدو شیر خدا در حیات / کای سر و سر حلقه اهل نجات
بعد من این ضایع و خوار آورند / بهر فنا زیور دار آورند
بر تو بشورند ز بیزاریم / گر چه همی مهر بدل دارم
گویند از مهر علی دل بگیر / ورنه بسر دار روی کار گیر
تا چه کنی چونکه چنین گشت کار / گر نکنی ترک من آنگه بدار
با تو چه جور و چه جفاها کنند / جای تو بر نخله خرما کنند
بر در آن خانه و آن خشک نخل / مرگ تو سازند بتیغ و دخل
گفت بدو میثم صاحب صفا / ترک تو هرگز نکنم زین جفا
خانه عشق تو بود برات دوار / هست مرا های سنان اعتبار
دیر مرا خوش که بمیرم بحق / دارم دل خوش هم ای الحق
بر سر دار آیم شادی کنان / پای فرو کوبان و خندان زبان
سر خدا گفت درین داوری / گر نکنی ترکم و صبر آوری
با من و در پایه من جاست تست / نور خدا دیده بینای تست
بعد علی و حسن آنکه حسین / میثم ازین فرقه جفا گشت بشین
دوم معاویه کز ندو یزید / گفت لب قدح بشنید عبید
پور زیاد آور آنگه بخواند / بادی لب بر سر آن نخل ماند
کز علی ار خود نه تبرا کنی / بر سر این نخل الهی جا کنی
گفت من دانم خود جای خویش / دیدم آن را که بهای حشیش
بردند آن راه روصال و قلیب / بر سر آن نخل و نمودند صلیب
عیسی ثانی شد و مصلوب شد / گلبنی از بر زدن مطلوب شد
شیر علی گفت چو بفکند زبان / دوم معاویه و بند بهمان
زاده و مانده و اسرار گفت / منقبت حیدر کرار گفت
بر دهنش نیز لجامی زدند / مهر بلب جوی کلامی زدند
روز چهارم زد با عشق روان / خون ز رخ و جان نیز با عشق روان
رفت و بباغی خبر دار بود / خورد ز نخل ز ثمر دار بود

باغ به از جنت علی در کجاست
نخل به از مهر ولی در کجاست

ذکر حال جناب رشید البلایا رشید هجری که بسره و شهادت او بحکم حجاج علیه اللعنه

شیخ دگر صاحب حیدر رشید
بود و شد از کینه کافر شهید

کشته ز دل ریب و بکنش منجلا
بوده ز خاصان علی و لا

عمری در راه خدا تاخته
حیدر را رهبر بشناخته

آگه کرده ز اسرار غیب
پاک دل و پاک نظر پاک جیب

علم منایا و بلایا همه
یافته از همت مولا همه

داده بدو شرح اسیر خبر
ممتحن و مؤتمن و معتبر

خوانده ورا از کین ابن زیاد
گفت تبری کن از این اعتقاد

گفت مرا بر حق انکار نیست
در دو جهان خود سر این کار نیست

گفت ترا داده علی گر خبر
ساز بیان تا چه آید بسر

گفت رشید آن شه والا مقام
گفته بمن حالت من یا تمام

کاری و خواند به سرای وی
منع نماند ز تولای وی

چون نشنید برم ز تو این داوری
بعد زبان دستم و پایم ببری

گفت برم دستت و پایت دریغ
لیک زبان تو نبرم به تیغ

تا که شود وعده حیدر دروغ
ماند شمعت همه بی فروغ

دست بریدند سر و پای اوی
بعد از آن خانه بردندش بکوی

مردم بر گرد وی انبوه شد
یاران را مایه اندوه شد

2 پرسان پرسان همه از وی سخن
گشته بر او اهل صف انجمن

او همه را از همه جا داد خبر
از خبر نا مده هم باز گفت

خانه بگفت نامه بگفت مردمان
گوینده او ثبت کنان هر زمان

دختری داشت در آمد بوی
دید بخون غرقه شده پیکرش

گفتش از این رنج الم یافتی
آیه و مقدار الم کو [illegible]

گفت الم برخم از این اکرام
چندان باشد که هجوم عوام

نیست الم گرچه بود دست و پای
جانم محو است بیاد خدا

خود صفت جسم بود پای و دست
ذات منزه بود از هر جهت

روح مرا قرب خدا افزوده است
آلت تن صورت آب و گل است

روح

روح بود طایر و تن چون قفس
طایر را قید و قفس کی هوس

چون ز قفس طایر پر بر زند
خود چه زیان گر قفسش بشکند

کرد سوال از وی مردی تمام
راه من کوفه و از دل و شام

کرد بیان خوش خوش آن پیر [illegible]
رفت بکیوان ز خلایق خروش

ابن زیاد اندر آن با خبر
رفت ز دل [illegible] غرورش بسر

کرد فراموش در احوال گفته بود
گفت زبانش ببرید زود

صدق کلام علی آنکه رشید
گشت هویدا بر هر مرید

او را کردند ز دار نگون
مرغ روان از قفسش شد برون

طایر عرشی بسوی عرش شد
قالب فرشی بزمین فرش شد

ذکر حال قنبر مولای حضرت حیدر و کشتن حجاج ثقفی علیه اللعنه او را رحمه الله

چونکه که دولت حجاج
کعبه دین یکسره تاراج شد

ظلم و را کشته کیوان [illegible]
حیف ضلالتش زنده الوا[illegible]

بهر رضا جوئی ارباب کین
خواست همی کشتن اصحاب دین

قنبر را خواست بیرون در پیش
مردم بد فطرت بی دین و کیش

گفت تو را آنکه ببر بوتراب
شغل چه خدمت بده [illegible] جواب

گفت بدو آب وضو بردمی
خدمت ار بودی هم کردمی

گفت در آنکه که وضو ساختی
خود کدام آیت [illegible]

قنبر گفتش چو کردی وضو
خواندی این آیت نکته او

قال الله تعالی فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

گفت چو این آیت کردی بیان
نفرین فرمودی بر ظالمان

گوئی که در حق ما ز ابتدا
کردی تاویل کلام خدا

گفت بلی هر که کند ظلم کار
در حق او معنی باید قرار

گفت تو را گر بکشم من کنون
کیست در مانع شود [illegible]

گفت تو را نام شقاوت بود
لیک مرا عین سعادت شود

کی چنان از تخشش تن زدند — اورا بی جرمی گردن زدند
قنبر خالص بصد اخلاص رفت — جانب خلد تکده خاص رفت

اشاره بشهادت شیخ کمیل بن زیاد النخعی قدس سره در دست حجاج ثقفی بغداد لعنه

خاصه اصحاب شه پاک دین — بعد ازین شیخ حقیقی کمیل
صاحب ذکر الله و تحقیق بود — راه سراپرده توحید بود
مخزن اسرار ولایت شده — مطلع انوار هدایت شده
بعد ز ارباب صفات اما — دیده ز حالات علی حالها
موج زدی چون یم سر علی — صاحب سر بعد کمیل و ولی
گاه همی جسته طریقت ازو — گاه بر رسیده حقیقت ازو
هم ز طریقت شده روی عیان — هم ز حقیقت شده باوری بیان
گاه بر رسیده ز اسرار نفس — کرده بیرون واضع اطوار نفس
صاحب سر علی المرتضی — بوده بتقدیر خدای رضی
قرب نود سال در جهان زده — واز نهان از علی اندوخته
راهرو شرع الهی شده — راهبر حضرت شاهی شده
سینه او سینه سینا شده — نور خدا دیده و بینا شده
بعد علی بوده بسر در جهان — سوی علی خوانده بسر از نهان
سالک ارشاد بپا سوخته — جان او در نار رضا سوخته
حجاج اگه شد از کار او — تا خبر از کرسی بازار او
کان نخعی پیر ارادت گروه — دارد در اهل ارادت شکوه
راه بسی دارد و شرع هدی — بهر علی جان را خواهد فدی
اورا آورد و مناعی کرده — ورزه اخلاص شناعی کرده
گفت هزار شو از بوتراب — وزنه شوخانه عمر خراب
گفت مرا عمر ز صد درگذشت — چیست شنا کایم از سر گذشت
هرچه توانی بکن از ظلم و جور — برفنی عمر است بسر رفته دور
گفت تو هم قاتل عثمان بدی — یار علی زاده عمران بدی
سر ببریدش سر از روی کین — رفت بسوی حیدر و خلد برین

یجز

ذکر شهادت قدوه اهل سر سعید بن جبیر که بواسطه ارادت حب علی بن حسین حجاج اورا بکشت

باز سخن از سر خبر آوریم — ذکر سعید بن جبیر آوریم
زاهل علوم و ز مقامات بود — کاشف اسرار و کرامات بود
معرفت و تقوی و طاعت فنش — پاک ز هر لوث دل و دامنش
در ره شرع نبوی راه پوی — گشته بسی علوم راه جوی
زاده لطف ابدی گرگ شهید — ظاهر ازو خبث و شقاوت پدید
کرد به بی دینان وعده و وعید — از پی اتلاف جناب سعید
اورا بی دینان خواه و نخواه — جسته بردند در آن بارگاه
دیده حجاج چو بر روی فتاد — از سر کین از رخ رخش خون قتاد
گفت بی هستی تو شقی کبیر — از سر تیغش بسعید جبیر
گفت مرا مادر و پدرم در صغر — نام چنان خواندند اسد البصر
حالت شیخین بتخفیف کشف — پرسش بنمود ز سر لطیف
گفت سعیدش که ندارم خبر — نیک و بد مرده چه داند بشر
گر بود و گر نبود آنم چه کار — داند خود خاتمه شان کردگار
گفت که راز آنچه داری تو دوست — پیش تو زالان جمع که این نکوست
گفت من دانم همه را من نکوی — زانکه نیم چیز نفو عیب جوی
گفت من اینها همه حیله است و دام — دانم پنهان تو ای مرد خام
سرت بباید ز تن انداختن — ورز تو مالک همه برد اختن
گفت بده مهلت بهر نماز — تا که کنم سجده بر بی نیاز
گفت بسوی دیر نصاری گرا — زانکه تورا قبله بود آن سرا
گفت خدا ایزد را خود گوی — در همه سو هست و نهان سوی
گفت من این قوم که کش کشته — چه زنم لیکن بهر بلا کشته
گفت ازین خاک کشت که بدست — زانکه تن آدم ازین خاک است
خواست در تهلیل بگوید همی — راه مناجات بپوید همی
تیغ بسوی گردنش افراشته — ورز تن او کشته سر افراشته
ای بسر تهلیل سرا شته بار — سر ز تن خویش گسسته ز سر انگار
قهر خداوند جهان بی عیان — قدرت کس نتوانم بیان

حجاج آن خیره کش خیره دست / عقلش از آن خیره و سر زیر دست

رفت خرد از وی و دیوانه شد / نعره از آن کشتن بیگانه شد

تاخت بیکبارگیش غضب ایزدی / گفت بهنگام غضب و بیخودی

گر زن اخر بگذار ای سعید / گردن من ای زنجیر ای شهید

شکر گذارم ازین ماجرا / زانکه سعیدی چو تو کشتم چرا

گفت و همی رفت سوی بیخودی / کشته قرینش غضب ایزدی

مرد و چنان بود دلش در سقر / تا که براصحاب سقر زد مقر

بجواب دیدن بزرگی حجاج را پس از مرگ و ازو سوال کردن از حال او و بال او
وجواب دادن حجاج در عوض قتل هر نفری مرا یکبار کشتند و در عوض قتل سعید بن جبیر هفتاد بار کشتند

دید بهمانا که زاهد بخواب / صورت آن ظالم پر زجر و عذاب

گفت بحجاج که بر گو درست / زانچه پس از مرگ کنون حال تست

گفت بخون همه مقتول خویش / من بکشتندم یکبار بیش

لیک بخون ریختن این سعید / کیفر آن گشته نیم از وعید

هر دم شمشیر بمن بکشتند / روزی هفتاد رهم میکشتند

کشته شوم روزی هفتاد بار / باز شوم زنده بدا صعب کار

قهر خدا داد بر جان او / تافته ها در زخم و نیران او

زانچه بکشتند برش در شمار / بعد قرون تر ده از صد هزار

وانچه بهر جنگ درو کشته ماند / خود عدد شهر مبهم و نوشته ماند

چون ز جهان رفت بدار البوار / داشت بزندانش پنجه هزار

سقف و سرا هیچ نه زندان او / بیشتر از کشور بیابان او

فصل تموز آنچه در آفتاب / موسم دی جمله بباران و آب

زیست بدین ظلم بسی بیست سال / بیکر آن مردم را جای خبیث

بعد یکی عامل مروانیان / ایضا زنا زاده و آل زیادیان

لعن خدا باد بر آل یزید / هر چه باندیشه رهی زان فرید

لعن بر اولاد حکم جمله نیز / اعدل شان عمر عبد العزیز

نور چهارم از انوار دوازده گانه در حب ائمه اثنا عشر و در ذکر بعضی از
حالات و کمالات و معجزات حضرت امام والا مقام علی بن الحسین علیه السلام

واشاره

[illegible]

واشاره به آنکه حجاج بن یوسف ثقفی در حیات خود نامه به عبد الملک مروان نوشت و فرستاد که اگر
امید ادامه دولت خود داری تا علی بن الحسین کشته نشود دولت امویان استقرار نگیرد و او جواب داد
که آل ابی طالب در قتل حسین کوشیدند و منقرض شدند این کار مکن و تو نیز از این خیال درگذر
و حضرت علی بن الحسین نامه بوالی شام نوشت در چون نامه حجاج نوشته بود صاحب بیان و عزت او
و از نامه و جواب حجاج اطلاع یافت چون عبد الملک تاریخ نامه امام دید با نامه حجاج یکی بود

ابن ثقفی زاده حجاج نام / نامه چنین کرد بدارای شام

تا نشود کشته علی حسین / نیست درین خسرویت زیب و زین

گفت جوابش در ازین درگذر / من نکنم از خون بزرگان حذر

کو بزند این ولد فاطمی / ملکت او بوی وفای نیافت

نامه همانگاه رسید از علی / نامه شده این راز خفی خط جلی

کای ملک شام بدای این خطاب / عمر تو افزون که خدا بی حساب

چون بشنیدی سخن آن امیر / بر تو کرم کرد خدای بصیر

حیران شد والی شام از پیام / کاو ز کجا یافت خبر زین کلام

نامه که بود بتاریخ راند / هر دو بیک روز بدو خیره ماند

گفت در از کشف و عیان جلی / آمده این راز نهان منجلی

نامه نگارید بمهر و ادب / جانب فرزند شه تشنه لب

نامه رسان را به بسی اکرام کرد / در خور سیم و زر و انعام کرد

رفت و چنین بود در مذکورش / وآخر این معجزه مشهورش

اشاره بمعجزه علی بن زین العابدین در راه و از قید رسته شام رفته بار کرد

شد علی آن قدسی مقام / وقتی از ارض حجاز در شام

آمده منزل شده همراه شتران / نیم شبان رفت بره پایان

عرصه آن راه همی طی نمود / تا که بمنزل ببرد و بی غنود

گفت چو حلبی زن ای شتر / میگذرانید سر ایم مقام

گفت نه که ماندن نشاید ای حوا / رو بسوی یثرب و رخ زد روان

ای شده و گشت دبره جاران / خسته به حبس او فارسان

پادشه شام خبر آگاه بود / تا خبر از معجزه آن شاه بود

آری این فرقه که لوز خورند　　از تن وارفته و زبان مطلقند

طی زمان در بر شان کار نیست　　قطع مکان امر دشوار نیست

حکایت آن شیعه بلخی در اثبات آن امام بر وی جواهر شدن دندان کعبه او در باره زنده گشتن

بود یک شیعه علی را ز بلخ　　کام وی از هجر علی مانده تلخ

قصد سفر کرد و بعزم حجاز　　رفت بر آن شه دین سرفراز

هدیه بیاورد ز بلخش بسی　　هدیه او نغز تر از هر کسی

گفته بدو زن که چو آگاه دل　　جانب دارای جهان دار دل

خواه ازو تا بتو جودی کند　　فیض وی احیای وجودی کند

مرده بود گفته در دین مجوز　　دین از صاحب عقل مجوز

قصه بر فخر امم فاش کرد　　آگه از آن حجت و برهان کرد

بلخی چون زین شه یثرب سپید　　لحظه‌ای بنشست و بگفت و شنید

بعد طعام آن شه ابرار خواست　　گفت بریز آب بر دست از آن

بلخی آن آب بر آن دست ریخت　　زان آب همی رشته گوهر بریخت

آن همه یاقوت و زبرجد شده　　گوهر پر قیمت امجد شده

گفت امام این بر این ها ببلخ　　تا نشود کام زن از فاقه تلخ

رفت و ببرد آن همه یاقوت ناب　　کشته زنش را به همیشه کامیاب

یک دو سه منزل چو از این در گذشت　　با زن نی پور پیمبر گذشت

مانده یک منزل تا شهر شاه　　کشت زنش مختصر آن جایگاه

مرد همی دید که زن جان سپرد　　سوی علی تاخت و آن زن ببرد

الکه آن رانده جوان بهار　　در غم زن نوحه کرد و سوگوار

گفت بدو آنکه مریز این قدر　　کشته زنت زنده ز یزدان دگر

رفت و زن کعبه خود زنده دید　　کوکب خود فرخ و فرخنده دید

پرسش از او کرد و زنش باز گفت　　در بر تو صورت آن راز گفت

گفت بمردم من و مردی چنین　　آمد و زو زنده شدم چون جنین

گفت چو زان شکل و نشانی تمام　　بلخی دانست همی آن امام

اورا آورد بر نزد علی　　گشت بزن سر خفی منجلی

دیده همان است که جانش بداد　　بعد اجل عمر و روانش بداد

هر دو بدان پای سرا هسته‌اند　　بر دو جهان جمله سر افراشته‌اند

حکایت آن شیعه وام دار و بعوض نان بخشیدن اولش دینار یافت و وام خود داد

بعد دگر شیعه‌ای از اخیار　　گشته ز جور فلک وام دار

رفت سوی حضرت زین العباد　　وام بدو گفت و حدیث کساد

بوالحسن آن لحظه گریست　　گفت چو زر نیست بکف چاره چیست

مجلسیان دمدمه برداشتند　　رایت کژ کج بنفراشتند

کاین چه گروهند سرا پا گزاف　　گاه سخنها همه دعوی ولاف

گاه همه دعوی قدرت کنند　　گاه بعجز از پی زر تن زنند

گفته بهر آن چه بود مارا هوا　　راز یزد وهاب بگیریم روا

پیر غمی بود پس وامدار　　آمده از اهل ولا اشکبار

گریه کنان چون وی از بی‌زری　　مفلس و بی‌کس و مضطر

قصه بگفتند بزین العباد　　وان سخن مردم سست اعتقاد

گفت علی نیست بر آن ها حرج　　لیک خدا داده کلید فرج

داد بدان مرد دو قرص جوین　　گفت برو سر خدا ببین

حیران آن مرد گران قرص خاک　　که به هوا هم نزد آن پاک

از در آن حضرت تا بازار رفت　　سوی سرا از ره بازار رفت

گاه گفت این نان جوین چون خوریم　　خود نتوان بر نان دندان بریم

قرص جوین و آنکه چون خاره سنگ　　دندان کنند و ز طلب پای لنگ

خود چه خوریم ار نکه آن دهیم　　چو نمکش خوریم از سر بی ده‌یم

در ره بر دکه سماک دید　　ماهی افتاده بر آن خاک دید

از هم پاشیده و بگرفته بو　　کرد دلش خوردن آن آرزو

داد یکی نان بعوض حوت یافت　　سکه بداد آن زر قوت یافت

نان دگر داد بهای نمک　　زانکه نمک بود سزای سمک

شد پلیدی را ابد رو ماهی شگفت | در شکمش دو در شهوار یافت
برد بازار و بنقدش فروخت | جامه‌ها کرد و بیاران کیسه دوخت
هر یکی را داد ده دینار آن | باز بسپرده بدان نانوا آن
کانکه چندین نان خورش خورد است | هم بود نان از برای او روا است
گر ببندی فقر بر و زور رسند | نان چنین که بدیش دل بسته‌اند
نان لعاب دود دلش شد دشمن | زر بغم و در غم زر زاد
شام یک سایل به سوی کوی بود | روز یک محتشم کوی بود
خلق در وی حیران از آن غنا | او شده آزاد ز فقر و فنا
آنکه بهر مرده بدم جان دهد | آسمان گوهر دهد و نان دهد

حکایت طاوس یمانی با ابوالحسن ثانی علی بن الحسین در مکه معظمه و مستفید شدن طاوس

قصه طاوس یمانی بشنو | وز علی آن رابع و ثانی شنو
گفت در دور طواف حرم کعبه می | روی بدان نغز حجر بجوی
دیدم در مسجد مردی تمام | تا به صبح طاعتش از گاه شام
هیبتش کوه و لطیف و خوب | بوالحسن ثانی و نور علی است
خلق پرستنده و چنین او بماند | او چو قاف و در یقین چون کوه ماند
گوشه مسجد شده ماوای من | جانب آن میر تماشای من
کوکب گردون چو دمید از فروغ | هوش و دل رفت و رمید از فروغ
عشق و صفا در دل او جوش زد | لشکر توحید ره هوش زد
دیده بیاگه سوی گردون شد | وز مژه نی چشمه [illegible]
خواند دعا شب و آنگه بصر | هر چه بدش حاجت همه حاجت [illegible]
طاعت و تهلیل و مناجات کرد | حاجت ز قبله حاجات بود
گریه چنان کرد که اشک ببرد | ناله چنان کرد که تابش ببرد
آنگه چو در معرض حاجات آمد | خورشید درجه چنین مناجات

الا ایها المأمول فی کل حاجة | الیک شکوت الضر فاسمع شکایتی
فزادی قلیل لا اراه مبلغی | الزادا بکا ام لطول مسافتی

[illegible]

الحرقنی بالنار یا غایة المنی | فاین رجائی منک این مخافتی
اتیت باعمال قباح ردیة | فما فی الوری خلق جنی کجنایتی

بعد مناجات برود در فتاد | مرغ روان سوی جنان بر گشاد
رفتم و دیدم سر او بر خاک | مانده و رفته است ز تن جان پاک
گریه در افتاد و بُدم بی قرار | ابر صفت دیده شدم قطره بار
از خاکش آن سر برداشتم | همچو در بر زانو نگه داشتم
دیدم آن لعل سخنگوی خموش | وان تن پر هوش شده از هوش
آنگه فتاده دیده چو خفته چون من | بر وی و بگشاد بصر سوی من
گفت کهان کیست که در این سرای | داشت مرا باز ز ذکر خدای
گفتمش ای طوطی جانت بکام | بنده که طاوس یمانی غلام
این چه برشته و تحیر تو درد | ناله‌ات اندر دل من رخنه کرد
سینک همه آب شد از این جزع | اب همی خون شد از این فزع
ای تو همین بلبل گلزار راز | چیست چنین نغمه سوز و گداز
پدر و مادر و جدت رسول | اینهمه ازچه نژند و ملول
هر که نیالش بسر و نور آب | بهر گنه ازچه است این اضطراب
کو گنهی خود تو گناهت کجاست | جز پدر و جدت پناهت کی است
چون تو چنین مضطرب و نو شدی | با حسب و با نسب ارجمند
خواهیم از خلد چه سازن جا | حاصل ما تا چه بود وای ما
گفت که طاوس یمانی مگو | ور حق من آنچه بدانی مگو
خویش بدانم چه گنه کرده‌ام | نامه همی چند سیه کرده‌ام
اینجا سودی ندهد خوف و نسب | طاعت باید نه غرور حسب
کار غلام حبشی با خداست | حکم امام قرشی با خداست
هر زنخ آن را ست شفیع و مطیع | جنت از آنکه متقاش رفیع
چون بدمد صور ... نسبت | ان نبرد صرفه گرا حسب
بمثنه از مرگ بباید غلط | نه به حسب حوا آید اجل
نکته نه طاوس یمانی شنیده | قاطع آمال و امانی شنیده

بود بخواب اندر و بیدار شد — مست بدان بستر و هشیار نی
گشت ز زاو تا دو کرده تزین — ور نفسش گشت جهان عنبرین
کرد دل و کر خنیشر و کر راه یافت — از دم آن حضرت سلطان شده بخت
دوره تقوی بجهان طاق شد — طاعت او شهره آفاق شد
روز وفاتش همه گریان شدند — کفر بر آتش بریان شدند
ملک ز غوغا همه پرناله بود — زانکه بر خاک ز مهمان زاله بود
رفت و شد از بیم خلوص امام — زنده دل و زنده روان زنده نام

حکایت هارون عبدالملک با علی ابن الحسین در مکه و کرامات و معجزه آنحضرت سلام الله علیه

خسرو شاهی چو سوی مکه تاخت — قبلهٔ طلاب علا را شناخت
دید ترا بی شده پیکر چو حور — دریا در سینه و چشمان چو حور
رفت بنزدیکش و پیشش نشست — دوزده در دو افزان شاه دست
گفت بما از چه نه ای آشنا — ساخته با فقر و نه خوی غنا
خود بدرت را دگران کشته اند — وانگه ازین گنج بهم بسته اند
حاجت اگر داری از ما بجوی — مقصدی ار داری با ما بگوی
عابد گسترده در انکار داد — گفت نهانی رخ دل در صدای
گفت چرا زنده کنی اردکان — حرمت برد شمن تنها جمال
گشت ردا پر ز جواهر ز غیب — شد ز دل تو الهی آن الکل
گفت عبا رب اینها بگیر — زانکه مرا نیست گهر دلپذیر
گشت نهان بار دگر لعل و در — گشته برو حیران هر عبد و حر

حکایت افتادن کودک حضرت در چاه و برآوردن بعد از فراغ از صلوة

بود بمحراب عبادت امام — محو بر ذات لعقود و قیام
کودکی افتاد بچاه سرای — والده اش کرده شیون سرای
ناله ایشان نشنود آن امام — تا که همی گشت فارغ سلام
گفت زنی وه که چه سنگین دلی — گفت ازین طفل صبر غافلی
رفت و عبادت در آنجا که کرد — طول چنان تا بشفیع کوتاه کرد
کودک را زود برآورد ز آب — نسوان گشتند از آن اضطراب
گفت که گر روی نشاهی خبور — تا گفتمی تا فتر او نیز روی

ودر

روی ازو چونکه نه بر تافتم — در چه فرزند بجا یافتم

اشاره بانکه حضرت علی ابن الحسین گاهی در سفر مکه بخدمت بندگان خدا مشغول بودی

میشد از آن نایب شاه شهید — در سفر با دیه فرد و وحید
آبله پا لیک بجا راه خوار — سوخته تن لیک ضعیف و نزار
خسته تن چند ز ملک عرب — همچو خدم گشته بدیشان قریب
خدمتشان کعبه براه دراز — همره شان بهجه الشیب و فراز
کس بنه دانسته که آن کیست — در دل شب پویه وران شاه کیست
دید درا تره کس او را شناخت — دست بسر جانب آن شاه تاخت
گفت که ای جان علی و رسول — خدمت مردم ز چه کردی قبول
ای تو درین تیره شب ماه مهر — پنهان کردی ز چه در کعبه چهر
ای تو درین جامه تن مستتر — با تن در ملک لقا مستقر
تا چه کنی خدمت این ابلهان — ای خدمت جمله شاهنشهان
گفت کزین پیش براه حجاز — بودم از خلق بقصد احتراز
این همه ره بوده بتکریم من — وان دگر افزوده تعظیم من
خدمت من کعبه یکی از وفا — طاعت من کعبه یکی از صفا
مانع من گشته ز زحمت یکی — روز و شبم خوانده بمعروف یکی
عهد بمخدوم که بوقت لعید — همه را هاشم من و فرد و وحید
تا نشناسند کسم ازان کرده — در دل کس تا بد ازم شکوه
خدمت ارباب تواضع کنم — اجر و ثواب از همه حاصل کنم
یافت چو مخدوم که خادم که بود — آمده در پای وی افتاد درود
عذر همی خواست بچشم پر آب — عفو طلب از من و بو تراب
خواست ازو عذر همی کرده بس — گرشده تقصیر بحث بس
مردم از آن حالت گریان شدند — سوی حرم با دل بریان شدند

حکایت آن خوشهٔ انگور تازه که علی بن الحسین علیهما السلام چهار بار لب بداد باز چیده بوی آوردند

موسم نوباوهٔ انگور بود / رغبت او با آن مشهور بود
آن حریفی از سر مهر و وفا / بهر او یک خوشه بصدق و صفا
تا مگر شه متشنا دل شود / پیش برد هر جا نشسته او دل شود
رغبت فرموده آن بوالحسن / دانه آورد بسوی دهن
سایلی آواز کشان شد ز در / داد مر خوشه امام بشر
وز نشد وان خوشه بسیمی خرید / باز نزد شه دین آورید
بار دگر سایل آواز داد / خوشه ناخورده بدو باز داد
چار ره انگور شد و باز گشت / قوت تن عاشق جانباز گشت
گفت چو سایل نرسد بر درم / هر چه بود حاضر من نخورم
ور نرسد بر سرم افکنده زر / گرسنگان بر در من مانده سر

نوباوه میوه نو / تازه رسیده / و تعریب باکوره گویند

ره در اینجا یعنی دفعه و بار / یعنی چهار بار دو بار

اشاره بافتادن آتش در خانهٔ امام علیه السلام و مشغول بودن او بطاعت و بی خبر از قال و قیل شدن

آتش افتاد شبان سیاه / سوخت از آن خانه هر آنچه بر او
نعرهٔ النار خدم زد بلند / آب بر آن ریخت توان هر که زد
بود علی محو چنان در نماز / بی خبر از آتش آهن گداز
سجده گر اندر بر رب جلیل / بی خبر از آتش و آن قال و قیل
چون بخود آمد بر شه تاختند / ز آتش سوزان خبرش ساختند
گفت از این نار نبودم خبر / کاتش کبری بدم اندر نظر
جاهل بیداشت جهت آن نهیب / از سر صورت ز نیرنگ زمین
عارف گوید هر زن ز سر راست / کاتش کبری همه عشق خداست
آتش دنیا است ز نار جحیم / نار جحیم است ز خشم حکیم
مرتبه از مرتبه سوزان تر است / دیدم آن نار فروزان تر است
آتش عشق آنکه بدان بر فروخت / آتش آن جمله بیکبار سوخت
نار نسوزد دل آن بیقرار / کاو را در دل ز محبت شرار
اینهمه بگذار بیت علی سال [illegible] / کس نه بدانست که تا حال چیست

اشاره بدان آیت که [illegible] النار [illegible]

او

اشاره ببعضی مصائب و نوائب که بر آنحضرت رسید

او بمثل ثانی یعقوب بود / در افزون در صبر ز ایوب بود
زانچه برو رفت ز جور و بلا / نی شده بر کس بجهان و ملا
ماتم او تا بتم جاوید بود / گریه دلجویان فرمند بود
رفته پدر پیش و حسینش بیاد / خاطر او کی شود از غم بشاد
محنت بیماری و رنج مدام / وان سفر کوفه و آن راه شام
طعن اعادی و خروش زنان / خواهر کان انهمه بر سر زنان
حاشا کان رنج فراموش شد / خسرو غافل ز سیاوخش شد
لیک چو خود خواه خداوند بود / بر کرم ایزد خورسند بود
طاعت او را نتوان شرح گفت / عقل درین مرحله حیران بخفت
نحو علی ثانی باید چنین / بی خبر از از زمان و زمین
گاه بمحراب عبادت روان / گاه بصحرای شهادت سر آن
نور خدا آمده در این لباس / راه خدا رفته بخوف و هراس
گشته همی فخر همه ساجدین / بوده همی زین همه عابدین
صورت اگر فرق کند با لباس / مغز در این باب و تحقیق شناس
در این انوار همی فرق نیست / مغز آن نغز بجز این نیست
رفتن او از اثر زهر بود / رحمت حق بود نه این قهر بود
رفت و به بستان تو چون رسید / چونکه علی رفت محمد رسید

خسرو نام کیخسرو پسر سیاوش / [illegible]

در ذکر نور پنجم از انوار چراغ دوازده گانه و پنجم چراغ زاده که حضرت محمد ثانی محمد بن علی الملقب بباقر العلوم قال رسول الله لجابر الانصاری یا جابر انک ان تعیش حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر العلم بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام

ابن عبد الله

جابر انصار که ز اصحاب بود / احمد مرسل را ز اصحاب بود
گفت بدو فخر رسل مصطفی / روزی از روی علوم صفا
مانی چندانکه به یثرب زمین / چشم تو بیند پسر این
هست ز پشت من و نور زین / حجة یزدان و نبیرهٔ حسین
اوست شکافنده علم به غور / همچو زمین در شکافد بتور
چون که به بینی برسان سلام / از من و بر گوی بدو این کلام
جابر کافسانه آفاق بود / عمری با قرار اشتیاق بود

کاود زمین شکافد بکند

منحنی از کبر سنه پیر شده / محروم از دیده بینا شده
پیر سر افراز به پیرانه سر / بعد بدین مژده همی منتظر
نام همی بردیش از روی شوق / مهر ولیش گشته بگردن چو طوق
قوم بحیرت که چه گوید همی / راه خرافت ز چه پوید همی
باقر خود کیست پدر او روز و شب / کرده وز آن پیری او در طلب
خنده زنان بر گفته او عاقلان / طعنه زنان بر سخنش غافلان
آمده یا رب به سرای علا / زینت سر داده زبان علا
تا که ز تقدیر قدیر نهان / نور علی آمد زیب جهان
گشت محمد ز علی جلوه گر / که نسب این پسر آن پدر
نور خدا بود وز انوار غیب / نبود در نور خدا اینک و ریب
جابر از مکه به یثرب شتافت / بر دل او نور محمد تافت
آمد و دریافت ظهور امام / بوسه زدش بر سر و گفتش سلام
وجد همی کرد ز دیدار وی / روح همی یافت ز گفتار وی
گرچه خود او پیر بد این خود جوان / گرد ز دیدار جوانش روان

حکایت بیماری جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه و عیادت فرمودن حضرت امام همام ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام او را و پرسش حال و اصلاح احوال او

جابر افتاد به بستر زار / رفت بپرسش راهبر رهنمای
گفت بجابر که چه حال تو است / گفت اگر میل مقالت تو راست
گفت که حالا در بود خوبتر / سقم از صحتم اندر نظر
پیری بهتر ز جوانی برم / مرگ به از عمر بچشم اندرم
گفت ولی آنکه کهن گفته پیر / بشنو از من سخنی دلپذیر
ما نه چنینیم که کردی بیان / هرچه خدا خواست بخواهیم آن
گرچه جوانی است چو تو [illegible] / ما آن خواهیم که او آن دهد
ور خود پیری دهد ور تلخ و درد / ما همه آن خواهیم ای پیرمرد
ور دهد او عمر نکوتر حیات / ور دهد او مرگ بود به ممات
هرچه خدا داد بدان خوش شدیم / با وی و با حکمتش تسلیم خویشیم
دیدت همی بوسه زد و شد پیر / گفت امامی و ولی و بصیر
از خبر آزاد نمودی مرا / ساز نمودی شاد نمودی مرا

ای همه در [illegible] حضرت تو / [illegible]
کودکی با داو نبوت [illegible] / [illegible] بتو گفت ای [illegible]
گوهر [illegible] / [illegible] طوق بگردن [illegible]
در ره شوق و طلبت تا کجاست / این همه رنگ آمده زان کز شتاب
در دوست [illegible] / گو عیانست همه بی نظر و عیان
هرچه در این شش [illegible] / [illegible] نیاز [illegible]
تا بادی هرچه همی بدید [illegible] / از لا [illegible] ظاهر [illegible] پیدا شده
نیست وجود عالم ز تو [illegible] / زنده عالم و آدم به تو هست
جسم تو [illegible] ز اسما [illegible] / جز تو نه [illegible] زمین و فلک
هرکه بسوی تو [illegible] / هرچه بغیر از تو [illegible]
[illegible] صفات تو [illegible] / [illegible] نماند
[illegible] خود [illegible] / در تو و احباب تو [illegible]
کای [illegible] / تا که بود [illegible] قربان تو

حکایت عبدالله بن مبارک قدس سره در سفر مکه معظمه جوانی را دید تنها [illegible] او مکالمه کرده و جواب و سوال کرده و آخر نام او [illegible] رسیده رفاقت

ابن مبارک که ز اهل کمال / شهره دهر است باقبال و کمال
وقتی اندر سفر آن محترم / رفت از یثرب بسوی حرم
بود در آن بادیه رهگذار / گشت ز صحرا پسری آشکار
طرفه جوانی شده عمرش بهشت / آمد و ناگاه بر او برگذشت
در حله و زاد و همراه نه / همدم و همراه جز الله نه
ابن مبارک بشگفتی بماند / خود را از ذکر الله رساند
گفت که من [illegible] / گفت من الله الی الله [illegible]
گفت تو زاد و راحله در راه [illegible] / راحله [illegible]
گفت تو کاین بجانب [illegible] / گفت علی الله [illegible] الوکیل
زاد چو [illegible] / راحله [illegible] جلال [illegible]
گفت خبر ده تو بمن کیستی / آنکه تو زین نوع بسر [illegible]

کودک وی را بهر جوز و مال / خرد او که دیده است بدین وجد و حال

تا ز چه نسل است و ز اولاد که / یا ز چه بطن است و ز احفاد که

تازه جوان گفت بدان کهنه پیر / ما همه از قوم فقیریم و اسیر

آمده مظلوم ز ظلم عنود / وا مانده مطرود ز طرد جحود

آمده مقهور ز قهر خسان / آمده سرگرد ز رد کسان

گفت چنان شد که ز اجداد دهر / هست اثر شان ز امجاد دهر

طایفه برگوی و نسب را طلب / گفت جوانش که ز قوم عرب

گفت فزون زین ز مراد جد و عیش / گفت جوانش ز اجلّ قریش

گفت دگر گفت که از هاشمیم / گفت فزون گفت بنی فاطمیم

ما که ز کف جان و جهان داده‌ایم / زال حسین و علوی زاده‌ایم

گفت و فرو خواند روان این عرب / رو بچراغ دل او وقت زیب

لنحن علی الحوض ذواده / نذود و نسعد وراده

وما فاز من فاز الا بنا / وما خاب من حبنا زاده

ومن سرنا نال منا السرور / ومن ساءنا ساء میلاده

ومن کان غاصبنا حقنا / فیوم القیامة میعاده

خواند چو ابیات حزین دلنواز / نام پدر پرسید ازان بحر راز

گفت علی بن حسین آن وجود / گفت مرا نام محمد ز جود

گفت وی از دیده‌اش ناپدید / هیچ طرف دیده اثر زو ندید

بود مبارک همه سو شتافت / زان شه بی‌سوی نشانی نیافت

گفت همانا که بگردش سپهر / آمده در صحبت با من ز مهر

گر نه فرشته است پرشته ز نور / از چه بطلعت خجسته بعین ظهور

قطب جهان بود و ولی اله / وز پی ارشاد من آمد براه

پس چه جویم همی از بهر آن / بر نشد کام طلب ازین نوجوان

رفت و طلب کرد هم او را بتخت / دید لبی پر ترش از تخت

بار ز سر کرد و براهش شتافت / نور صفا در دل و جانش بتافت

خدمت او کرد و فرو حالی / تا که ز اوتاد و ز ابدالی

پور مبارک ز همین شهره است / بر سر این نرد دلش مهره است

داشت

داشت سعادت که بدو راه یافت / ره بسراپرده ز درگاه یافت

نور خدا دید و خدا را حجاب / جلوه حقیقت نه نهان در حجاب

خورد و بزرگی که در اطوار شان / پیر و جوانی نه ز ادوار شان

هر جا خواهند ظهور آورند / هر سو خواهند حضور آورند

مرگ و فنا نیست بدیشان / محو نگردد ز نبی اثبات شان

زنده شود مرده از ایشان بقهر / مرده شود زنده علاج غم دهر

حکایت آن درویش کرد شامی که بواسطه صحبت حضرت امام زنده شد و امام را بدیده

شامیی از شام سفر برگرفت / آمد و در یثرب ماوا گرفت

آمد و شد کرد بنزد امام / قصه همی کرد ز مقصود شام

گفت بسیار که زین آمدن / که که و در بزم تو با کبر شدن

قصد کمالات و خصوص نیت / نیز پی مهر و خلوص نیت

دائم ازین بنده بپیشت توام / زینت اورنگ بنامش شام

با تو بسر بر سر قهر است و کین / ور تو نبود تنگ دلی رو بر زمین

با تو مرا نیست ارادت همی / سوی تو نایم ز ره دست آهی

لیک بیایم دگر از مشربی / نیک بیابم تو و شیرین لبی

از پی صحبت بتر جا کنم / گوش بدان گفته زیبا کنم

ورنه منت بهین ندانم مقام / رفض بیانت بخوانم امام

گفت ز بیان سخنانش ادات / در سخنش تعبیه صد خارشت

قطب جهان حجت حق زین دین / خنده زدی بر رخ او شرمگین

گفت نهان را ز خدا است راز / دانه اسرار نشیب و فراز

هفته از رفتن او در گذشت / سیل اجل آمدش از سر گذشت

کرد وصیت بوصی گاه راز / تا که امامش بگذارد نماز

تاخت وصی جانب کوی امام / کرد بیان حالت او را تمام

گفت محمد که نه شامی نمرد / ما را همصحبت ما می نمرد

دفن مکن او سوی پیش پس آن / من رفقا ایم اینک روان

شام چو سر داده و دین شهره کرم / گرمی این شهر تنش کهنه کرم

آسیامند

تعبیه پوشیده

مانا گر گرمی و تاب هوا — رفته زنحو شام رو باید ترا
رو بمحراب عبادت نهو — شام را بخت سعادت نحو
برزد از مشرق چو خورشید سر — مهر زد از مشرق آمد بسر
رفت و بر پیکر شامی نشست — بر سر آن مرده نامی نشست
گفت توجه پی احیای او — گشت بیک لحظه مسیحای او
بانگ بر آورد و جان یافت باز — مرده بدان عیسی دمی زنده گشت
شیر ترا او را آنچه رانده و رفت — در تن او روح چو راند و رفت
شامی ز خوابت ز بستر بشوق — رفت سوی کاخ مسیحا بذوق
گفت شهادت دهیم ای نکوکار — بر تو که هستی تو ولی خدار
حجت یزدانی و باب اله — از چه و از بستر پنهان اگه
پیشتر این پایه نشناختیم — عمر در لغا بغلط باختیم
شکر که این کارم بارادت رسید — خاتمه بر خیر و سعادت رسید
گفت امامش که چه نیکان رفیق — با خبر از نیکو به شد این شقیق
گفت نمودید مرا فیض روح — یافت ازان پس در خلق فتوح
بانگ بر آورد منادی ز پی — رجعت بیابد در روح وی
جان وی آرید سوی پیکرش — زانکه نشسته است محمد بر سرش
تا که برگشت مرا جان بتن — دیدم در پیش تو من خویشتن
گرچه مرا با تو ارادت نبود — آمد و شد نیز سعادت فزود
گفت امامش که نبینندگان — همت خدا را همه از زنده کان
کایشان را هست نظر از خدا — ور عمل ایشان گردد رضا
چون علت درستی بدن — حاصلش این است که از [illegible]
اصل وجود تو همه بار نکو — گرچه همی فرع تو از کفار بد
اصل تو بر فرع تو نیرو گرفت — زنده بنجی گشت و ره او گرفت
شکر کنی ای نعمه ظاهر بپر — خاتمه کار تو گردید خیر
شامی شد شیر پی و زاهل راز — پیشینه یثرب و میر حجاز
هر که کند صحبت خوبان قبول — یابد انجام نکو بان وصول
صحبت نیکان کند سینه پاک — صحبت ناپاک کند هلاک
صحبت این قوم لغو و فتنه ع — بو زهر صد کشور و خر و نحس ع

منادی کننده
رجعت برگشتن
و برگردانیدن

نیرو قوت و غلبه
انجام بخیر

در ذکر کمیت بن زید اسدی شاعر و مدح او حضرت محمد را و جزای آن بحضرت صلوات الله علیه و قرآن

شاعر صافی دل ره بین کمیت — خواند بمدح شه دین چند بیت
گفت محمد بغلامش برو — رو بوثاق اندرو کیسه درآر
رفت غلامش بهمان خانه شاد — بدره بیاورد و به پیشش نهاد
مدح دگر خواند بحضرت کمیت — گفته در آن تعزیت اهل بیت
بدره دیگر صله اش از امام — گشت و بیاورد نزدش غلام
شاعر حق جوی سخن ساز کو — مدحت دیگر ز نوی آغاز کو
مدح محمد نشود ختم تام — گوی اگر تا که یوم القیام
حسان مداح نبی الله است — از وی و بعد حشر همه کس آگه است
مدحت سجاد و حقیقت شناس — بگزید از ره صفا بو فراس
مدح محمد که لقب باقرش — جنت کمیت و نبود منکرش
داد صلت بهر سوم بدره زر — تحسین بر نظم وی از سید بر
گفت کمیت ای شه ابوالفرح — از چو تو کس مانده کهر رونق
مقصدم از مدح تو انعام نیست — سیم و زر و خلعت و اکرام نیست
قصدم ازین مدح رضای خدا است — بهر اداهای حقوق شما است
زحمت ما لطف از آن چاره است — مدحت حق آن را کفاره است
سیم و زرم نیست طمع از شما — لطف و رضا خواهیم و آنگه دعا
گفت دعا بر وی پنجم امام — صره زر بعد بنجز بن غلام
رفت کمیت از در حضرت برون — گشته پر از فیض روان و درون
بود ز اصحاب بمجلس یکی — خواسته زان پیش ز سیم اندکی
گفته به پیش نائب ختم رسل — بیت کنون سیم چه جزو چه کل
دید چو آن بدره پر از بدره زر — خدشه بخاطرش رسید و خطر
گفت زنی منع نمودی درم — گردی با شاعر جعفر این کرم
گفت بدو خنده زنان شاه راست — رو بوثاق آنچه بخواهی تراست
رفت و در آن خانه بهر سو شتافت — هیچ از آن بدره نشانی نیافت
آمد و بگرفت و دستش امام — بجد در آن خانه بوجد و بکام
زد سر پا بزمین تا شکافت — از زر ناب آنکه بکشتمه یافت

پیمشی چون کردن و زان بجمله | کوره و خورشید و زان بجمله
گفت که ما را ابر است زر | ایدا از خاک چو خواهیم بدر
بدره در این خانه هم اول بود | از دو ها بس کرامت نمود
خاک بیمن نظر ما زر است | لیک همی فقر و فنا خوشتر است

حکایت آن مرد مومن و پسرش که بحضرت امام محمد باقر عرض کرد و او را بدید و احوال پرسید

شامی از اهل عناد و لجاج | آمد از شام بهمراه حاج
چون پسرش شیعه خوش قلب بود | مهر پسر از دل او سلب بود
ثروت و زر داشت فزون از حساب | بود ز اسباب جهان کامیاب
پورش در شام نژند و غمین | وان پدرش مرد بزیر زمین
جانب او هیچ رعایت نکرد | در حق او هیچ عنایت نکرد
آمد فرزند پس از وی ز شام | جانب خود گفت به پنجم امام
کز حسد و بغض پدر زر نهفت | گاه جهل نام خود از من نهفت
ماند زر او و نهشت زیر خاک | می شده بر خاک ز تیغ هلاک
گفت پدر دو دارث شاه شفیع | رو بسوی مقبره های بقیع
پس بفلان نام فلان گوی خواه | نامش مزن زفتو به پیشش رسان
او پدرت را چو خواهد نمود | قفل ز گنجینه بحوله گشود
رفت چنان کرد و پدر را بدید | گشته سیه چهره او روسپید
گفت چنین از چه نژندی و زار | روی سیه گشته و ژولیده کار
گفت ز حب علی سوختم | نیز ز بغض تو و این امام
اینک از آن کار زنم آمده | روی سیه تا بقیامت مراست
زر بفلان جای فلان کنج باغ | خفیه نهان کرده ام بردم سراغ
الامه برگیر و بعشرت مخور | نیم از آن نقد محمد ببر
عذر بخواه از من و پاشش بپوش | کوی پدر از همه هبا از فروش
بودم در شهر تو در کین تو | راه نبردم بتو و دین تو
اکنون سرگشته و درمانده ام | در دو جهان از همه درمانده ام
عفو نما رای شه را مرا | عفو ز حق جوی گناه مرا
رفت و زر از باغ بدار سپرد | وانچه بگفت او بجا آورد

هبا ضایع و گم شده

ایمان بغرفه و طریقت گرفت | دیده اش انوار حقیقت گرفت
جانب خیبر شد و ملکی خرید | تا بکه مرگ جمیله وجریه
رفت و از او نام در ایام ماند | الحق نامش از ایشان و نام ماند

حکایت آن خراسانی که بحضرت امام جعفر صادق آمد و آنحضرت او را معلوم نمود که برادر او در خراسان چه حال دارد

رفت یکی خاوری از خاوران | جانب باقر شه دین آوران
گفت اماما شه صاحب لقات | بار نیست احوال بعضی لقات
گفت و همی نام ز داخوه برد | گفت پدر و بعد تو داخوه مرد
چون تو بجز جان برسید از راه | تا که داخوه بر آمد بماه
گشت مریض و سوی معشوق رفت | وا خبر از این صدمه داخوه رفت
حال برادرش بپرسید باز | گفت کجا بود و بعیش و بناز
گفت محمد پدر مرا و را گذشت | صالح همسایه برحم و رفت
گریه ور آمد چو شنید این خبر | بهر برادرش آسیمه سر
گفت پسر بود مرا کنیه شیخ | گاه بزدن آمده نم داشت رنج
هیچ ز بر شنیده زما مرد | رخت پسر منزل جاوید برد
گفت اما مشتری تو زن گرفت | راد زن هم پسر این شیعه عجب
نام پسر کعبه همانا علی | شیعه ما هم به جعفری هم جلی
لیک پسرت آنکه چو او خاوران | هیزم چو زنخ نبود چاره
خاوری آمد چو سوی خاوران | رفت یکی سوی نبود از آن
جمله چنان بود که او گفته بود | کار چنان دید که بشنفته بود
هست هر آنکس که بعض امام | داند اسرار جهان بالتمام

حکایت جابر که با حضرت امام محمد باقر مقصود آنحضرت بوده که او را کشتن است و کار است

وقتی از طرف حرم بازگشت | زانکه از آن کعبه زیارت گذشت
کرد سوی کوفه از آن شهر عزم | رفت یک منزل بعلم و حزم
تا که شتر از پی قرآید برید | نامه آشتر آورد و فرو خواند دید
گفت آن نامه مشکین سواد | بعد ترو باشد و خشکش مراد
بوسه زد و بر سر و بر رو گذاشت | در بغل آن نامه دلجوی داشت

خواند چو آن نامه ز نور رسول / بود در آن راه سراسر ملول
یار سفر مانده از او در عجب / کز چه بغم شد بشر آن طرب
تا برسیدند بشهر عراق / همسفران یافته از هم فراق
یار سفر رفت ز بعد ورود / جانب جابر شد از آن شاه جود
دید ورا دیوانه و شوریده جان / کوششن جمع آمده بس کودکان
اسب از نی بمیان در پای / خویش چو طفلان بسر شه کرده جای
کعبه بگردن خرزی چند بند / واورا کیه دانه ز استخوان چند

خرز مهره

یعنی این پرگهر شاه شهیر است / گردنی از تو با بهی و فر است
بسته نی پاره بهر سوی او حرف / غر آن یعنی هم بکلوان
تا زآن کاین اعوج او را بت / اعوج و یحموم من تک تاست
سنگ فشان هر طرفش کودکان / خنده آن بر وی ز سرای دوکان
جابر در کوفه چو دیوانه گشت / حالت او هر طرف افسانه گشت
قصه بهر خاصه و عامی رسید / آنکه دوازده به تمامی رسید
هر کس با حاکم آن شهر گفت / آنچه امید بد از او باشگفت
مردم از آن واقعه حیران تمام / کامد حکمی سوی حاکم ز شام
کای بعراق از خوش شهر پر / جابر جعفر را بکش خفیه ار
بی گنهی گردن او را بزن / بی سببی از تن او سر فکن
آن سر بفرسته شوریده کار / کس نفرستی سوی شام روان
حاکم بنگاشت بسوی هشام / کای تو مقدر ز ازل شاه نام
جابر جعفر مردی دیوانه است / از دل و از دانش بیگانه است
روز و شب او سخره اطفال کوست / بر سر هر برزن ازو ها و هوست
کشتن دیوانه برای شهان / شرط جنون نیست که کار آگهان
قرب مهی گشت ازین چند گفت / برزمی این کوه مشتری گران گفت
بازی دیگر فلک آغاز کرد / قصه حاکم بنوا باز گو
احمد منصور ز سوی بتاخت / حاکم این کوفه بکوفه بتاخت
حاکم نو خون اعادی بریخت / حاکم دیرینه از آنجا گریخت
نکته جابر همه جا فاش گشت / معنیش افسانه اوباش گشت

حمام کبوتر

کاحمد منصور بجواهر رسید / زاده جمهور بجواهر رسید
هر که بدش بینش و عقل تمام / یافت ره تعلیم همو شد امام
رست از آن فتنه بدیوانگی / ورنه شدی جانش بفرزانگی
این پسر دیوانه فرزانه است / این پسر فرزانه دیوانه است
هر که جهان جوید دیوانه اوست / وانکه خدا خواهد فرزانه اوست
عقل همه بند و فسون آورد / عشق همه شور و جنون آورد
عقل همه وهم و خیال آورد / عشق همه نور جلال آورد
عقل همی خواهد از قصه کی / عشق همی جوید کم قصه کی
راز ره عشق نداند کسی / پاره در این خاره نراند کسی
این ره عشق است و سراسر بلا / اندکی از جلوه آن کربلا
این ره مخصوص بزرگان بود / این نه ره ساری و گرگان بود
گرگان در راه ولی دیگرند / گرگانی کمتره ویلنگ خورند
جعفر صادق شه اهل صفات / جعفر کذاب ز قوم جفات

نور ششم از انوار دوازده گانه و حجت دوازده گونه در بعضی ... آن حضرت مظهر حق
حضرت جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه و علی آبائه و اولاده و اجداده اجمعین

نور ششم رستم این هفتخوان / قافله دین شده ششم خان
نکته این تکیه که بنشستری / سکه این شرح زدش سروری
حجه و این نوبت چار طاق / حاکم نوبت زن پنجم رواق
رکن حرم یافته زو برتری / رکن دین زو چو زر جعفری
چار فلک در بر او شد تهی / این زر ده پنج و آن ده دهی
قاطع این هفت محیط فراخ / کشتی این بحر بیابان شاخ
جعفر صادق در درج قبول / حجت یزدان مه برج وصول
شد چو محمد موسی همنام خویش / زیب ده شرع و ده با ایام خویش
شرع محمد طرب تازه یافت / کوس امامت بنو آوازه یافت
مسند فقه بس از او زیب دید / مجلس تدریس بتو طیب دید

از دو علم علم سر م ظهور / آیت آن رایت الله نور
کوران تو پایان بدرش کجا / فرق ننداشته بعلم و جهل را
دیده وران از همه سوخته / علم و جهل از هم نشناخته
گیرم آزان علم و گهر که تو / در لغت و جیب را آنچه در
محو بعلمش همه فرزانه کان / مست رجاش همه دیوانه کان
مانده تحیر یکی از طوق شوق / رفته در آتش یکی از ذوق شوق

حکایت سهل بن حسن خراسانی در مجلس امام و رفتن با رفع یکی در تنور آتش و باختن

سهل خراسانی آمد بر شه / گشت چو پروانه بگرد سرش
گفت که ای شمع حریم جمع / از چه همی سوزی تنها چو شمع
مهر صفت خیز و طلوعی نمای / سوی حق خویش رجوعی نمای
خلق چو حربا همه حیران تو / باخته سر در سر میدان تو
مردم خاور همه پروانه کان / شمع تو در پرده زمینخانه کان
گر تو برون آئی در کارزار / شیعه رضا ور رسد صد هزار
در طلب حق خود اندیشه کنی / خیز و خروج بنزا پیشه کنی
خادمه ملتفت در آن دم تنور / تا شی طلبک چو تابنده هور
جعفر صادق چو شنید این سخن / دعوی او دید ز نا اهل و اهل
گفت کز آن جمله یکی خود تو / را خبر از آنها سهیم با دین
گفت یکی از همه من احکم / نی ورام و نی [illegible] که خود اوکم
گفت بدو خیز و در آتش نشین / زود درین آتش سر [illegible] نشین
گفت ببازار چه فروزانیم / جرم چه دارم که بسوزانیم
ز آتش سوزنده تنور الحذر / بهر خداوند ز من در گذر
بود درین گفتن و در بازی / گاه عیان گشتن آن راز شی
عاشق دیوانه از ره رسید / بنده مجذوب از [illegible] رسید
موی پراشفته و شوریده حال / در دل او تافته نار جلال
مست صدا آمد و فرمان شنید / کعبه و هر دو نه و هم گوشه شنید
دید در و صادق و آن دم نشر / گفت در آتش رو و این [illegible] گود

گفت حق آن ز بد پرستان عهد / جست بصدق جستی اندر تنور
شعله کشید آتش از هر کنار / کو چو یاقوت در آتش قرار
آن [illegible] تنور از سر جوش بود / بر سر تنور نهاد [illegible]
سهل خراسانی حیران شده / در غم آن مرد سخن ران شده
قصه همی گفت ز غافل و زمین / ور آن مرد نهانی ز غیبین
ساعتی بیش چو زان در گذشت / گفت خراسانی بسر [illegible]
حجت حق گفت زبده عالم الهام / گفت در ای [illegible] [illegible]
عاشق دیوانه شد ار تنور / شعله صفت بر زد سر از تنور
جست برون غنچه صفت خنده خند / خود نه لهب همه ذهب [illegible]
بلکه چو یاقوت در آن شعله [illegible] / جامه و تن پاک ز هر گرد و گرد
جان و تن و سر همه [illegible] / [illegible] ضرر از نار [illegible] اوی
گفت در باره [illegible] رسیده / با که [illegible] در شده
با که خلیل الله [illegible] ان شده / نار برو لاله و ریحان شده
آمد و در حضرت جعفر نشست / گفت بر سنه جعفر نشست
سهل خراسانی مستان او / خیره در او مانده و حیران او
گفت ای امام [illegible] نجا و زمین / چند چنین شیعه [illegible] این
گفت که تا بنده [illegible] / [illegible] اگر گویم [illegible]
گفت چنین پنج تن از شیعیان / گر بودم خود نهان و عیان
در طلب حق خود آیم خروج / [illegible] بروج
لیک چنین مردم کامل کمند / بلکه در آن شیعه یکی کمند
هر که کند دعوی از آن [illegible] / را آنچه عذر [illegible]

حکایت در بیان سیر و [illegible] ابراهیم ادهم و ابوحازم و منع کردن امام [illegible] از دادن [illegible]

میشد از کوفه به یثرب امام / رسته ز منصور خلیفه [illegible]
چند تن از زنده فقر و صفا / پیش و پس قافله ز اهل وفا
زاده ادهم که ابراهیم بود / طالب حق صاحب تسلیم بود
همره آن جمع سفیان نام / [illegible] با قافله [illegible] از امام

نیز ابو حازم همراه ایشان / شیری [illegible] دارم راه آن
خائف گشتند ز دیدار شیر / ترسد از شیر یا هر دلیر
همه ایستادند که تا شه رسید / جعفر صادق ببر او رسید
قصه بدان شاه برداختند / خود را در سلک وی انداختند
پیش شه آن وارث شیر خدا / زانکه بد او پسر اهل بدا
شه صفت رفت در آغوش شیر / در کف بگرفته همی گوش شیر
شیر از آن گشت چو روباه [illegible] / مثل صفت [illegible] زبان راه [illegible]
شد بکناری و سر افکند زیر / قافله بگذشتند از پیش شیر
خلق [illegible] تمام / شیرها گردد و بیاید [illegible]
گفت چرا بنده تجلی کرده / بار شیران عرین بر نهد
در بر شیران خدا شیر [illegible] / یا بنمایش [illegible]
هرکه دل او ز خدا آگه است / در بر او شیر کم از روبه است
زاده ادهم [illegible] حال یافت / یکسره زان مایه کمال یافت
سفیان ثوری [illegible] / وقت خوش [illegible]
چونکه بدان نور الهی رسید / [illegible]
گرد خوش [illegible] / گشت ز ارباب صفا [illegible]
بر صفه کمال است [illegible] / کسب نموده از [illegible]
هرکه بدین سلسله اش راه نه / راه مر او را [illegible]
هرکه نه زین سلسله [illegible] / [illegible] ز آل [illegible]
جعفر صادق چو [illegible] کامل / نور نبی داشته در جان خویش
مظهر آن [illegible] / وارث آن آل احمد مختار [illegible]

حکایت خواب [illegible] جعفر [illegible]

[illegible] / شیعه جعفر بد و از ارباب سیر
دید بخواب [illegible] / مجلس پیغمبر آخر زمان
[illegible] / و او زنی [illegible] طلب
[illegible] / خواست [illegible]

اشاره بحال معلی بن خنیس و توجه حضرت امام [illegible]

بود خنیس آنکه معلی بنام / بوده ز ارباب جلیل [illegible] امام
عمر [illegible] در صحبت او کرده صرف / بعد از آن صحبت [illegible] شرف
جعفر صادق شه گیتی پناه / کرد در [illegible] نگاه
دید در او حزن و اندیشه / گشته دلش نازک چون شیشه
گفت [illegible] / مانده دلت در پی [illegible] خیال
گفت با چندی در این [illegible] / مانده ام [illegible]
گویند [illegible] / جان و تن [illegible]
هیچ ندانم [illegible] / حال چگونه است [illegible] فرزندان
گر خبر از پور [illegible] / خاطرم [illegible]
گفت بد و صادق [illegible] / چشم [illegible]
[illegible] / [illegible] خانه دید
[illegible] / اهل سرا جمله ز فرزند [illegible]
گفت [illegible] دل او [illegible] / خاطرش [illegible] آزاد
سرور دین [illegible] / [illegible] معلی [illegible]
دست [illegible] / [illegible] دریافت [illegible]
گفت بد و جعفر [illegible] / [illegible]
سر خدا در دل [illegible] / قدرت [illegible]
هرکه [illegible] خداوند [illegible] / [illegible] رنج و بلایش

در بیان آنکه امام با ابو بصیر [illegible]

جعفر صادق شه صافی ضمیر / گفت [illegible] با ابو بصیر
گوش فرا دار و [illegible] / باز [illegible] گویم خبر
گرچه بود عالی و عالی مقام / پیش [illegible] رغبت و جاه [illegible]
لیک [illegible] کارش کمال / [illegible] جان [illegible] جلال

هست معاشر که در آن مقام
روح شو کامل شو ز خود تمام

می زنی تا کمند جان بخش ار
تن بنهند تا بنهند پای دار

دادن جان رفتن سر از بدن
هست یک خطوه از آن انجمن

مجلس

رفتن تن از پس کشتن بدار
هست دوم خطوه اسرار نمودار

سال دگر حاکمی از شاه عام
چون بد در خطهٔ یثرب مقام

خواهر او را بچه از غبار
رسید از دو حالت جمع عیار

سر فکنند از تن او چون تیغ
خشمش بردار کند بی دریغ

همچو مسیحا چو شود زیب دار
کردد با قربت و با افتخار

در ذکر آمدن داود بن علی عباسی به مدینه و کشتن معلی و بدار زدن جثهٔ او

منصور دوانیقی خلیفهٔ بغداد

سال دگر آمد و منصور شوم
کرد کسی حاکم آن مرز و بوم

نام شه داود ز جالوت بود
نه نه جالوت نه طاغوت بود

آمد و در یثرب گردید میر
گشت مسلط به صغیر و کبیر

خواست شکوه جهد در چشم عام
کار بکان مایهٔ نقص امام

خواند معلی را در نزد خویش
گرد و زر و رسمتی از کم و بیش

پیرو جعفر که در جناب او
نیز بگو شیعه و اصحاب او

نام یکایک بمن ای نیکخو
راست بگو را هیچ خلاف مپوی

گفت معلی که ندارم خبر
پرسش بگذار و زمن درگذر

من یکی از چاکر الوان او
بلکه یکی بنده دربان او

خدمت آن خانهٔ خدا بانیست
پیش وی ام شغل نظارت فرمی

داود از تندی او گشت تند
حدت او برق سان گرد کند

توسن تهدید تنگ گرم کرد
آتش از آن گرمی آزرم کود

آزرم شرم و حیا

گفت دگر بار بگو نم بکن
جهد کن در تلف خویشتن

گفت معلی که چه ترسانیم
آن که مسلمانم و ترسانیم

تیغ بکش عاشق را قدر تیست
در سر ما را اگر از این در سیست

ج

نه الملک ارجعی زد قدم
پنهان باشند مرا و بدم

می بکنم من قدم خود بلند
تا تو بدان جمع پسندی گزند

داود آن حاکم جالوت قهر
خورد از این گفته چو صد جام زهر

خواست در آن شهر سیاست عیان
زانکه ریاست بسیاست توان

کشتن او خواست به بازار عام
تا شکند رونق کار امام

گفت معلا که به شهر و دکان
داد و ستد دارم و در هر مکان

به که بردم سوی بازارها
تا سخن رانم از این کارها

پس بشد سوی مجمع بازار عام
خلق بمجنو برا و ازدحام

گفت که ای معشر خلق دیار
هر چه مرا هست ضیاع و عقار

معشر گروه مردم که با یکدیگر معاشرت نمایند

از کم و بیش آنچه رحیم و رزاست
جمله کی از خواجه من جعفر است

حاکم این شهر به ظلم و ستم
میکشدم از پی زر و درم

جمله بباشید بشرع اله
زانچه بگفتم بمردم گواه

چاکر حاکم ز دل آزار بود
همره او بهر دگر کار بود

مختفی پنهان شده

تیغ برآورد و سر او فکند
گرد تنش صلب بدار بلند

جسم معلا به سر دار شد
بر همه جا باز از آن سردار شد

جان چو ز هر قید مخلا شود
بوی عبیر رفته معلا شود

روح معلا ره اعلا گرفت
بود مصطفی سیلی اصفر گرفت

خانه عشاق بود فرق دار
نی در او بسته که گیرد آن بار

کس نتواند که درین خانه رفت
جمله در دیو عاشق دیوانه رفت

هست خوش این میوه شاخ بلند
دست ز نا بش نتواند فکند

هر که بدین شاخ کند تاختن
باید از عشق رسن ساختن

شیوه افواق رسن بازی است
خاصه عشاق رسن بازی است

میوه نچید آنکه رسن باز نیست
رفت بشاخ آنکه رسن باز نیست

هر که سر انداز نه سردار نیست
هر که رسن باز نه سردار نیست

دست چه انداز رسن عشق یار
های بنه مرد صفت سوی دار

عروه وثقی رسن عشق دان
حبل متین جست جز این ریسمان

ذکر رفتن امام همام بغضب تمام بخانهٔ داود بن علی عباسی و قصاص فرمودن بر در خانهٔ او برکشتن

قتل معلا چو شنید آن امام — سوی داود به خشم تمام
گفت که در خون معلا شدی — از تیغ ظلم مخجل شدی
کشته امروز یکی خوش سرشت — کاو بیقین است ز اهل بهشت
وه که عجایب گنهی کرده — بیگنهی قصد تباهی کرده
گفت تو هم در گنه افتاده — دختر همی در اموی داده
گفت گر این کار بد است ای عزیز — داد چرا دخت بعثمان نبی
داود را از غضبش دم گرفت — تیره شدش جان و روان غم گرفت
گفت نه من قتل معلا ادا — چاکر من کشته مرا در اعدا
گفت بده چاکر خود را امین — از قصاصش بسر انجمن
گفت بسرهنگ که حاضر است — بنده درگاه و مرا چاکر است
این پسر او را بفرما قصاص — بلکه ز دست تو شوم من خلاص
کوه گمانی چو گفت این سخن — نخورد از قتل امام زمن
برجست از جای همانگه امام — از در بیرون شد با ازدحام
گفت بفرزند جوان ای پسر — بفکن از تیغ سر این مرد سر
راد اسمعیل همین بود وی — کرد بهیکل تیغ ورا کار طی
بر در آن خانه حاجب امیر — جمع شده خلق صغیر و کبیر
پیکر بی سر افتاد از ضرب تیغ — بر خاک افکند و دیدی بی دریغ
غلغله برخواست ز هر دودمان — شاد ذراری پاک امام جهان
تیر بسوی خانه و داد خدار — کینه داود ازل کینه جای
آنکه فتاد اندر محراب تن — محراب از آتش برای
کرد دعای پاک صدای بزرگ — بیرون کن از رمه درنده گرگ
تیر دعا گشت بسوی هدف — تیر درنده هزاران صف
داود آمد به لذت سخن — کاخ ای جعفر بکن ز من
بود ندادش سخن و بسته — جان از آن تیر نهان خسته
تاخت بسوی خانه داود کس — تا بر سانه خبری زان نفس
دید بر داود بجان [illegible] — تا در تن جانمانده در دادن آن

خادم و گفت که ای امام — نغمه داودش آمد تمام
گرز داود دلش در بر است — داود داری بدف جعفر است
داد او از عرصه عالم برفت — در بغلش با دل پر غم برفت
نغمه داود در کام گشت — وان ز رحش چو به انجام گشت
افتاد از همه سو های و هوی — پرش از موی همه کاخ و کوی
روز شغل بجفا بس بلاک — شب شده داود بخواری بخاک
مردم از آن کار عجب در شگفت — هر کسی اندازه نکاری گرفت
دشمن از آن گمان بنزد تمکام — خوش است ز آن کار بعین تمام
کار معلا به بهشت برین — شکر و سپاس شه جان آفرین
بیشه داود در آن حادثه — تاختن از زاویه در زاویه
بعد از او سوی [illegible] — کامل [illegible] اجمال [illegible]
این سخن [illegible] جلال — وان بسوی [illegible]

در رجوع باصل بیان

جعفر صادق شه ایام بود — از [illegible] بر پخته و هر خام بود
حجت [illegible] سلطان عهد — حفظ دین کشته [illegible] شهد
خسته ز شاه اموی مردمان — رایت عباسی برآسمان
احمد سفاح صف آراسته — بر همه سلطان آن دار آشده
گشت بسی گرچه ز طغیانیان — وز اموی ماند کسی در میان
جعفر منصور چو برگاه رفت — دولتش از ماهی برماه رفت
گرچه بود اتقی و بدخال بدات — نیز بسی حاسد و بد دل بدات
خواست [illegible] شمع هدی بفروغ — ساخت دمادم سخنانی دروغ
گاه سخنهای دغا ساختی — گه بدغا نامه برداختی
مقصد او کشتن شمع امام — ماندن این خلق بچاه ظلام
کو بسی قصد شهنشه بعهد — کام روا نامدش از جد و جهد
این غایه عهد بد آن عمر — بود تقاتبشان [illegible]
دایم در فکر فنای امام — ساخته بس حیله برای امام

[illegible]

ابا ره بغداد و منصور در نهضت عباسی با امام جعفر صادق و قصد او و ظهور آیات ربانی

جعفر منصور خلیفهٔ عوام — خصم عباسی از وجبینه تمام
رفت ز بغداد بسوی حجاز — مقصد او قتل شه سرفراز
آمد در یثرب و منزل گزید — روز و شبان فکر که و مکار گزید
روز طرب قبهٔ خضراش بود — گاه غضب خیمهٔ حمراش بود
خواست شبی حاجب جعفر را به پیش — گفت بدو قصهٔ پنهان خویش
کامشب از اندیشه ام آزاد کن — خاطر افسردهٔ من شاد کن
جعفر صادق ز خواص و عوام — مرتبتی یافته و احتشام
خلق همش دانند خلیفه بحق — مستحق و بجاه مر استحق
رو به سرای وی و خفیه نهان — او را آور بر من کشان
حاجب شد سوی سرای امام — وز سر مرقات برآمد به بام
زین شد و رفت بسوی وثاق — دید شه در طاعت خلاق و طاق
از خم عصیان می طغیان چشید — دست به بازیده گرفتش کشید
گفت امامش در بده مهلتی — تا که کنم جامه به بر ساعتی
حاجب نشنید و نشنیدش براه — برد چنان تا بدربار شاه
جانب منصورش و را بگفت — حالت آوردن او باز گفت
برد درونش برشه با شتاب — کرد درشت و عتاب و خطاب
کز چه ز راه حسد و از غبار — حیله در مملکت ما فسار
نامه نگاری سوی اصحاب خویش — قصه گذاری بر اصحاب خویش
دعوی میری و شرافت کنی — خویش سزاوار خلافت کنی
فتنه و بیداد زبان آوری — مملکت ما را به زیان آوری
موی سپیدت شده از روزگار — باز نبد باشی آموزگار
گفت و یکی تیغ کشید از نیام — تا فکند از تن چشم امام
گفت امامش بدارا ستیز — کار ملک این تست ناوری مکنی
مصلح هر کار رسد و بغضه هم — نیز بد خواه و به خاصه هم
هر که زند گفت ملک بجز حیلت — گرمی بازار مر آن کاسه است
خواهد ست لایزال از من ملال — تا فکند روز مرا در زوال

مشنو

مشنو از مردم صیاد حسب غرض — زانکه دل خلق پر است از مرض
منصور او فقه بر خاست و کین — گفت همی خشم به سلطان دین
شمشیر آهیخت فرو ز آن قراب — نیز بر افروخت نعیظ و عتاب
باز بر فتق و بدار امام — روز همی گفت بر آن مرد جام
کای ملک این بهتان دشمن زده است — تهمت از آن خصم بر نی زده است
ما نبوده ایم از خویش و گر ما چوکیم — وانچه بسینه بی تو نیما ما چون شم
شاخ درخت مزن از تیغ تیز — خون بنی اعمام از کین مریز
تیغ براورد تقهر تمام — تا که منصور کفایش از نیام
خواست بدان سر شه جعفر زدن — از خلف احمد مرسل زدن
حفظ خدا عاصم این ماه شد — قهر خدا قاصم آن شاه شد
آیت یزدان خداوندگار — اندر چشم عمه آشکار
تیغ شکسته چو دو توکمان — عذر همی خواست چو فرزانگان
گفت همانا ز عدو هر چه گفت — کذب و اساطیر بود و خرف و مفت
صادق اندر سخن و در لقب — انجمن عهد و بزرگ عجب
حجت خدا و اولاد نبی گرفت — مهر و محبت همه از سر گرفت
غالیه بر توده کافور زد — ظلمت آن را داق بر نور زد
مهر بسی عذر و بسی احترام — اذن رجوع اعاده بر امام
رفت سوی خانه امام زمان — مانده از آن مرد خواندر امان
حاجب که این دید گفتش فوق — وقتی از آن ظالم پرسش نمود
کز چه همی تیغ برافراشتی — خصم را گردی و بگذاشتی
گفت چو شمشیر کشیدم کمین — دیدم اژدها رسول امین
گفتم این وهم و خیال است و آن — مرده نبی رفته برون از جهان
خواستم آن تیغ براو برزنم — جعفر را بر تن و بر سر زنم
خشم گرفت تیغ بر افروخت — داشت بکف تیغ الماس گون
بر زده تا فرق جهد آستین — گفت بشیم نبی را آستین
دیدم اگر تیغ به جعفر رسد — تیغ نبی چشم بر سر رسد
کشته شوم در کف او بیدریغ — جان نبرم گر بزنم ز آن دو تیغ

لاجرم آن تیغ را افراختم * از کف از این بیم بینداختم

کردم با جعفر لطف و خوشی * زو بشر برهاندم بی سرکشی

جعفر چون رفت از پیشم بدر * رفت رسول الله هم از نظر

دانستم کشتن او بس جهالت * قدر رسول الله بس با مرتفعش

آنچه گفتم تو را اینک از روش * دار پنهان در دل و با کس مگوی

این سخن را گفته در دست عام * جمله بسپارند مر او را امام

تا چنین گوید از دل جعفر نهفت * و ز پس منصور جا بجا بگفت

نور رسول الله از رو در زینت * دیده هر بینا را نور زینت

جعفر خود زینت را احمد جدا ای * احمد خود زینت جدا از خدای

هر که بیازاردشان از فضول * بی شک آزرده خدا و رسول

مظهر احمد بود آن نو جمال * حجت یزدان بر زمین و سما

نور رسول است عیان آمده * نوبت دیگر بجهان آمده

باطن او گر نه نبی وقت کار * صورت او بهر چه شد آشکار

ذکر محبت امام الصادق و الناطق بالحق جعفر الصادق ع بو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی

زاده ثابت که نه ثابت براه * لاله نعمان بده و دل سیاه

خدمت او را بنمود از امام * یافت از آن در یافت فیض تمام

نفس و هوا بر دل او راه نبود * خویش دگر حیله و حرکات نو

آمد روزی به سرای امام * داشت عصا بر کف فخر امام

نعمان به عشرت که گاه جهت صحابت * تکیه بمقول بعصا یافت جرأت

گفت پی میمنت است این عصا * تکیه زدن از نعم بر آن حبیب و صب

لشم و بزد داد

زانکه عصا است زدن رسول * جسته بحق ایشه وصی الکعبه وصول

کو ۲ نادان چو شنید این کلام * اذن طلب کرد به لثم از امام

بوسه زدن خواست بهر عصا * بعض من مومنم و یار سا

ساعد بنمود مر او را امام * گفت که ای احول حسن بن خام

این بشر است و بدن مصطفا * منکران باشی که این با صفا

چوب جماد است و از و بیخبر * بوسه بر آن خوبتر است در نظر

منکر احیا و کرامات بیغ * دعوی دین بود و حکم و شرح

کو ۲ از آن نکته ندانست بجنبید * کارش از آن پس بعلالت کشید

کور بد و چشم نهان تا منت * دیدن و دیده جان این هدایت

دختر بگزید طریق نفاق * مفتری از آن شد و شیخ عراق

عامه بشد شد و به مر او را امام * تا که ببرد راه خواص و عوام

از ره حق رفت براه خلاف * جست طریق صلف و گزاف

رفت بدان راه ز گمراه شد * ماه همی جست و بسوی چاه شد

مومن طاق او را آگاه کلام * بسکه عجب کرد و بداد التزام

حکایت آن عاشق که همیان زر از او دزدیده بود و از امام جعفر ع مطالبه نمود و گفت هزار دینار زر بوده داد و در زاد همیان و منفعل گردید

کعبه روی جانب مسجد شتافت * خواب بسر شد از اشتیاق تا [illegible]

خفت و یک همیان او بُد پر ز زر * همیان بنهاد خفتان زیر سر

دزد مر آن همیان دید و ربود * جعفر در مسجد در سجده بود

کعبه رو از خواب چو بیدار شد * مسجد در دیده او تار شد

همیان نادیده چو شد دیده باز * دید یک مرد عرب در نماز

آمد و آغاز بلا جست و گفت * او را گرفت و نسبت [illegible]

تهمت دزدی با یمین آله * هیچ ندانست جرم و گناه

گفت در آن صره یکسیم سره * پنج هزار اشرفی با وده

بود آن کش بسود خان خوش * داد هزار اشرفی از آن خویش

مرد برون رفت و با رسول شاد * دزد خود و صره خود را بیافت

آمد و آورد زر و غرق شرم * گفت همی خواست با آواز نرم

گفت بدو جعفر کای مرد بس * داده خود باز نگیرم ز کس

هرچه بگو شنید و چرخ بر زد * جعفر را مبلغ قبولی نبود

بود هزار اشرفی جعفری * صره خود یافته هم برسری

ز رحمت بود در حق امام / کو بود جهان بخشنده بر خاص و عام
رحمت او چونکه نماید ظهور / کافر نوشد ز شراب طهور
عفو وی آید چو بسوی بروز / مجرم ار سیاره شمارد بروز
هر که بدو دم ز ارادت زند / در دو جهان کوس سعادت زند

در ذکر سید اسمعیل حمیری شاعر و مداح امام و از راه ضلالت براه هدایت آمدن وی

حمیری آن شاعر نیکو کلام / آنکه مرا او راست اسمعیل نام
گرچه بدش مذهب کیسانیان / رحمت او کرد که بیان
در مرض موت سیه روی شد / منکر از این راه سخنگوی شد
حضرت جعفر چو سخن آن شنود / او را از خضر عیادت نمود
لکنت او را بزبان چاره داشت / لیک جمال ار چه بیان را بداشت
روی سیه مانده زبانش ببند / گفته بر او اهل خبر [illegible]
کای تو دم از بد حسنت جعفر زده / خاتمه کار تو ظاهر شده
حمیری اندر رخ شه دیده باز / بسته زبان و دل کرد دیده باز
الکنی همی کرد چو از بهر / گریه و زاری ز خود زار زار
همت جعفر چو بدو یار گشت / باز زبان صاحب گفتار گشت
گفت جناب شه این کمینه / روی چنان لطفش چو بین کمینه
کفر بد و ملت کیسان گذار / که حق آید تو بر اسکار
منکر کیسانیه شد حمیری / گشت مقر بر روش جعفری
روی سیه گشت دگر ره سپید / از پس بیم لعد وی سوی امید
مدحت او گفت لصدق تمام / راه لقایش یافت ز فیض کلام
چونکه ره خیر و سعادت گرفت / هم لقب از شاه سیادت گرفت
خاتمه کارش ام بخیر / فی المثل اندر حرم آمد ز دیر
از می صورت همه خرنوش کرد / وز می معنی دل او نوش کرد
بر شعرا سید و سالار شد / مدحت حق گفت و ز حق یار شد
شعر خوش ار مدحت ایشان بود / ورنه سخنهاش پریشان بود

در حسب حال خود گوید

مدحت ایشان همه چون صدا است / هر چه جز این گر بود این راه راست
کار همه ایست هم این شاعری / خیر کند خاتمه حال حمیری
ار چو کاین نامه قبول او فتد / قابل اولاد رسول او فتد
جز از این جمله اگر در خور است / تا چه دم از احد و از حیدر است
زانهمه ابیات دو نعت آختم / خود آمد شکر شان ساختم
گر همه سرها چو مفرد وار منی / محرومم از نعمت فردا منی
در خود مقبول خود کار منی / رحمت این مجرمان یار منی
بیم و امید است درآمد شده ام / خوف و رجا روز و شبان همدم ام
رحمت حق را چو سبق بر غضب / گر بر جا باشم نبود عجب
زین ده و دو تن در سرامی رفیع / خواهم آخر شان گنه کنی شفیع
چرخ کمال اند و محیط کرم / جرم ببخشند مرا لا جرم
پای بر این گنبد هفتم نهم / چون سخن از قبله هفتم کنم
دستم بر دامن هر وسب تب / زان بکجد نیم بد ضاعت
خامه غزالیست در سحر شکاف / گرچه چو جز لالیه منسوج باف
جولهه وش دیبه بافد همی / آهوی آن نافه بکافد همی
دیبه پی بافد طبعم لطیف / نافه بی کاوید کلکم ظریف
دیده بینا نگرد روی این / شامه بیشنود و اشنود بوی آن
خامه بدستم همه پویا بود / نامه ز طبعم همه بویا بود
این همه در بویه و اتمام نی / وان همه در نفحه و ارکام نی
گبر و لطف بار زمرا راه زد / لیک از حسم نه که بر کاه بود
بر در شه هر که زند راه ما / بار اخواند سوی درگاه ما
مدحت موسی خود از یاد بود / حشمت فرعون هوا باد بود
در ره موسی چه کنم ز این گذری / در پی موسی چه کنم سامری
شیر خدا جویم و مستی کنم / هر چه کو گوساله پرستی کنم

تم ۱۲۱

ظرافت بود
خر بربادره

ارکام بالکسر
زکام و داول

[illegible]

نور هفتم از انوار دوازده گانه در مدح حضرت امام الهمام والانام حجة خدا و ولی آله و وارث علوم رسول موسی بن جعفر الکاظم ع

هفتم نور آنکه هفتم امام — بوالحسن ثالث و موسی بنام
نور خدا بعد و نور علی — باب علی بوده و نور علی
هفت فلک سبز خرگاه او — هفت زمین پایه درگاه او
صابر و صالح ثقه و امین — حجت حق فخر زمان و زمین
موسی ثانی صنوف کمال — یوسف اول بوفور جمال
راقم این نه فلک هفت سر — بانی این حجره کنگ هفت در
خوانده فنون بر دو هفت ارده — داده روش بر تن هفت سما
هفت تنان در بن کیمیا صفه اش — هفت قلم در سر یک خامه اش
تاخته خاکش سوی هفت آسمان — و آمده روشن تن این هفت خوان
رفته به هر هفت ز بشر این عروس — داده به هر هفته بر آن خاک بوس
هفت رصد مرصد فرمان او — هفت خط اندر خط پیمان او
جسته از و جلوه بر این هفت بام — هندوی چوبک زن این هفتم مقام
غارق هفتاد و دو گوشه شده — کشتی او کاخ بهشت سرشده
صبغه از و یافته این هفت زمین — هر تخته از و یافته این هفت خاک
هفتم بود او چو ششم شاه رفت — بعد ششم خوب خبر که هفت
حضرت صادق و کاظم رسید — صورت ناطق شد و ناظم رسید
چون نگری کاظم و صادق یکیست — لفظ دو شد ناظم و ناطق یکیست
نقد به انبانه و اعداد نیست — تجزیه انبانه و افراد نیست
گر اب و گر ابن و اگر صد نقد — هر سه یک نور مجرد بود
نام و نسب مرحمه عیان اوست — اسم و صفت نامه عنوان اوست
عیان در جلوه چو موج لجه ایست — سلطان در جامه چو خورشید لجه ایست
پرتو اگر یافت خلعت صد هزار است — جامه اگر [illegible] بدل شد یکیست
شه بود و صد جامه ها [illegible] داشت — شه بود و صد سایه نهان ما چراغ

شیخ

حکایت شیخ ابو علی مشهور به شقیق بلخی و به خدمت شدن او در راه مکه به حضرت امام موسی الکاظم

شیخ شقیق آنکه ز ارباب حال — بعد و در پایه ز اهل کمال
گفت که بر عزم حریم حجب ز — سوی حجاز آمدمی با نیاز
کعبه روان را نظری کردمی — وز بر هر یک گذری کردمی
دیده ام افتاد به مردی جوان — بادیه نه رسم و ره کاروان
بسته به بر شمله و نعلین بپای — صوف به بر کرده و پشمین قبا
روی نکوی و تن لاغرش — کج دلجوی و رخی انورش
زاد نه در راحله و برگ هیچ — عزم سفر جزم و بر و بی بسیج
ساخته گی و آماده گی
تنها در گوشه او را مقام — فارغ از اندیشه و کس شاد کام
در دلم آمد مگر این جوان — هست ز صوفیه و با ما روان
زاد رهش نیست در هر منزلی — جلوه کند خود را در محفلی
باید ازش نشود علاقه نمود — منع از این رسم و علاقه نمود
جانب او بهر همین تاختم — خود را از نزدیک بدو یک ختم
پیشتر چو کریم بشن از آن خیال — طوطی نطق آمد ز شکر مقال
گفت به من از سر کشف ای شقیق — بگذار از این ظن و بپوی این طریق

فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم

خواند این آیه و از من گذشت — جای دگر رفت و از آن پس دشت
خیره بماندم و مرا نام گفت — مشرف گردید به سر نهفت
نام چه دانست و اگر خود شنید — خاطر پنهان مرا چون برید
هست همانا که ز اهل صفا — بر من وحق چنین بود از اولیا
عذر بخواهم من از سوء ظن — آن شوم مجرم در خود ایمنی
تند برفتم که رسیدم بدو — گشت نهان از نظر آن ماه نو
حیرتم افزود و فروکاست هوش — کآوخ این بچه بشر یا سروش
فرشته
منزل دیگر چو در آمد فراز — دیدم از آن شه میان نماز
نزدیک
بید صفت لرزه در اندام او — اشک روان بر رخ گلفام او
در دلم آمد که فزون از ضعیفان — هست ز ارباب دل و زود یار

ابدال و اوتاد
از مردمان صالح اند
و درجه به کمتر از
قطب و غوث

بعد نمازم چو بدید آن جوان / بار جهان جانب اویم روان
روی بمن کرد و بگفت ای شقیق / آیه بخوان تا نگرت دل رفیق
خواند مرا این آیت و فرار ترم / حیرت و فکرت شده افزون ترم

قال الله تعالی انّی لغفّار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدی

با خود گفتم که بدین کشف حال / هست ز ابدال و بدارد کمال
نیست همی طالب اهل الله / ور ز درجات بدلا آگهم
باید خود با او صحبت کنم / او را چون پیران خدمت کنم
جمله در اندیشه شب و روز من / نکته او ناوک دل دوز شد
طالب او بودم و سرمست او / داده بدو دل شده پابست او
منزل دیگر شد و طی گشت راه / دیدمش اندر لب چاهی چو ماه
آب ز چه خواست برآرد برون / دلوش بشکسته و در چه درون
دلو ز دستش چو در آن چه فتاد / سر بفلک کرد و زبان برگشاد

قال انت ربّی اذا ظمئت الی الماء وقوتی اذا اردت الطعام سیدی

چونکه بدین گونه مناجات کرد / رو بسوی قاضی حاجات کرد
آب بجوشید و برآمد ز چاه / تا لب چاه آمد از امر اله
دست زد و دلو گرفت آب کرد / سجده برآورد و ثواب کرد
بر سر ریگ رفت و یک مشت ریگ / کرد در آن دلو و بجنباند نیک
حمد خدا گفت و شدم من پیش / دیده گشادم به رخ انورش
گفتم ازین نعمت یکسان ایزدت / وافزون از منزلت با خودت
گر بحق خویش ز لطف مهر / سایه ای از فخر بسم بر سپهر
گفت ز نعمای الهی بسی است / ظاهر در جان و تن هر کسی است
ظاهر ما باطن ما زو پر است / چون صدف آن نعمت و جان گوهر است
ظن و گمان خود ازین بیش کن / سیری در جان و تن خویش کن
نعمت او تنها این است نیست / خود تن و جان باکه خورد و خواب نیست
نعمت او بیش است از قیاس / در نگر ای مومن رحمت شناس
داد ز رحمت بمن آن دلو آب / گهرکان آب به بر شهد ناب

آب بگر طعم و گوارنده گی / کرد افزون مرا زنده گی
حاجت من ماند از آن طرفه آب / تا سه روز طعام و شراب
حب من و غیرت من زان فزود / بادی خوش گشت دلم آنچه بود
هیچ ندانستم نام و نشانش / لیک به اخلاص بدم جان فشانش
گفتم کاین مرد بود غوث عهد / یا که بود قطب جهان شیخ زهد
چون بحرم قافله اندر شدند / هر یکی در منزل دیگر شدند
جستم بسیار نشان زان جوان / گرچه ندانستمش از آن کاروان
نیم شب بحرم ماندم و آمد فراز / دیدم با صحبتش در نماز
جمله شب تا سحر در خضوع / طاهر از خشیت و عشق و خشوع
جمله به تسبیح و به تهلیل و ذکر / در وله و طاعت و تحمید و فکر
کرد طواف و سوی بیرون شتافت / رو بپیش همچو من سرگردان بتافت
خلق ز هر سو بر او آمدند / هر یکی از و مسئله پرسان شدند
دیدم او را شده خلق مرید / در همه علمی است وحید و فرید
حیرتم افزود ازین مرد راد / خود ز چه قوم است و سمر از که زاد
آمد ازو در دل فر و شکوه / گشتمش از خلق تحقیق گروه
گفت کسی کاین پسر جعفر است / وارث علم نبی و حیدر است
عیسی عهد است و موسی بنام / ظاهر و باطن همه جهان را امام
شیخ شقیق آن گهر کان گنج / گوی صف برده ز میدان گنج
زان حسب و زان نسب آگاه شد / از دل و جان پیرو آن شاه شد
معرفتی بودش اگر در طریق / یافت ز روی فخر و شرف بر رفیق
مرشد خلق آمد سوی امام / خواند پس شیعه بگوی امام
داعی مردم سوی آن میر شد / وز دم آن شاه جوان پیر شد

ذکر ادعای عبدالله افطح برادر حضرت امام در امامت و کرامت و خرق عادت امام ع

مفضل بن عمر که مرد ثقات / گفته و در دفتر اهل صفات
کامد از بند قید چو جعفر نجات / رفت بگلزار جنان با ذات
پورش عبدالله افطح بنام / گفت منم اکبر و هستم امام

خضوع: فروتنی کردن و شکست
خشوع: لبیه بکمترن آواز و در لغت چشم است
خشیت: خوف خدا

پژوهش بمعنی پرسش و جستجو
وحقیقت پژوه بمعنی حقیقه پرس
وحقیقت جوی

موسی یکروز مر او را بخواست / گفت امامت نه ز روی هواست
در ره این رتبه مقامات هست / حجه و برهان و علامات هست
خارق عادات ز آثار اوست / در شدن نار ز اطوار اوست
خرمنی از آتش افروختند / در دل آن همه پس سوختند
شعله کشیده آتش سوزان بمهر / گرمی آن آفت همی بر سپهر
موسی بر حسب رضا چون خلیل / رفت در آن شعله زبانه طویل
در دل آتش شده یاقوت وار / بی ضرر از شعله سوزان نار
آتش از موی و سرش بر نشده / بلکه خجسته سراپا همه آذر شده
موئی از او در لفف آتش نسوخت / روشن در شعله چو گل می فروخت
گل شکوفه و گیاه بوی آن نار ورد / گفت فقیری و فقه [illegible] بخود
چشم مردان همه بر روی او / حیران بر طلعت نیکوی او
اندر آن دان و چو گل با فروغ / گفت خود سوزش آتش دروغ
گفت بعبد الله افطح رخیز / چون تو بنشین بدل نار تیز
گفت برادرش نه دیوانه ام / من نه سمندر نه که پروانه ام
خلق بر او خنده زنان آمدند / بر تحقیرش طنز کنان لانه

حکایت علی بن صالح طالقانی و غرق شدن در دریا و کشتی شکستن و به بیشه افتادن و رسیدن بحضور امام موسی ع و او را ابری سوار کرده بطالقان فرستادن

مرد علی نامی از طالقان / جانب چین تاخت چو بازرگان
کشتی ایشان چو روان شد بری / بر طرف مقصد لوا شد بری
باد خلاف آمد و طوفان بخواست / لنگر نه دانست همی چپ ز راست
کشتیش از لطمه طوفان شکست / چون شکسته غرقه شد هر که هست
ماند علی بر سر چوبی روان / تخته از موجه بهر سو دوان
باد مر آن تخته بساحل فکند / داد رها ز آتش و در کار فکند
از لب بحر آمد خوش چو کک / شاد و وارسته ز مرگ و هلاک
دید یکی بیشه ز اشجار رنگ / میوه در او بجد و گل رنگ رنگ
بخوری و بچری خسته که / رفت ز آلیش پس از آن رسته که

آمده

آمد و در زیر درختی بخفت / جست بپا و طنین و بوم جفت
تا که از آن خواب ببانگ شغب / دیده فرا کرد و بزانو نشست
دید دو جانور بشتاب چو آب / طاوس از آن لون و صفا گوهری
چونکه بر آن آدم پیدا شدند / هر دو بر آن داخل در بیشه شد
مرغ نشستن تن آمد پدید / نخچی در بیشه چرید و خمید
مرغی در خلقت و هیئات غریب / نقش و نگارش چو جهان دلفریب
خواست علی دیدن آن مرغ نغز / خواست رهائی ز نشیبش بانغز
مرغ از آن بیشه چو پیدا گرفت / تا بر کوه پریدن گرفت
رفت علی تا بن کوه گران / دید مغاری و خروشی در آن
مردی در غار عبادت گزین / قرآن خوان دید و فصل [illegible]
باور از آن مرد خطابی رسید / تشنه تو گشتی ز آبی رسید
کای علی از راه بیا سوی غار / آمدت و عطف خدا دستیار
رفت و در آن غار یکی مرد دید / مرد چه کز اهل جهان فرد دید
قصه او گفت ز آغاز کار / آنکه و دریا و ز مرغ و ز غار
شد علی صالح را عقل گم / توسن اندیشه آتش افکنید سم
گرسنه بود او بگاه او خوان آب / نان و طبق آمد شیر از آسمان
سیر شد از نان و دلش شاد شد / کلبه ویرانش آباد شد
در هوس خانه و منزل فتاد / شوق سرای او زاد در دل او
خوانم ای بار ره ایران وطن / داد بر او جای نشستن علی
گفت مرا دور ز وطن بود زبان / رفع نظر زند که زنان در زبان
دادش سوگند علی بر خدای / کای خرم از خویش اثر نی بکار
لیک بحسب تو از نام پاک / کار طبیعت بود آب و خاک
گفت منم حجه حق بر زمین / نیز خلیفه و وصی شاه دین
نام موسی و پدر جعفر است / باب نبیره پسر حیدر است
لطف علی روی در آل علی / گشت بدل مرحمه کاندر دلی — در نسخه داده ره [illegible]
بهر چو پیلان هوا ابر گشت / بر سر آن ابر چو ابر نشست
گرچه تو بر آن راه نرفته پیش / بجو که و دشت و مخافه مترس

رسته ابرار همه آزاد بود — زورق او را روشن از الطاف بود
آمد یک لحظه سوی طالقان — تا بسوی یاران چون عاشقان
دیر زن و خانه و فرزند خویش — جمله اقارب همه پیوند خویش
بر روی آخر همه گشتند فاش — هارون بشنید و بخواند آن خفاش
رفت به بغداد و بگفت آنچه گفت — هارون شد ذلک چرا نهان شد شگفت
گفت گر این معجزه را استتار — بیشتر بود موسی را امضای اعتبار
حکم تعبد وی از این راه کو — طول زمان بردی کوتاه کو
مرد خدا جوی برفت از جهان — شهره شد این طرفه حدیث از جهان
آنکه بود کرده آن در بیان او — ابر عجب ز آنکه تعجب کنان او

حکایت راه ندادن امام علی بن یقطین را بطریق الاعراض تو موجه رنجش وار ابراهیم جمال کدر شدن و بار امن

شد علی یقطین سوی حج باز — زانجا در کوی شده بی نیاز
راه ندادش بسوی خود امام — زاده یقطین که از این حکم کام
گفت فلان کوفی سوی درت — آمد و نایافت ره اندر برت
تا نشود از تو رضا راه نیست — سوی منت ره بود صد راه نیست
گفت صدر کوه که گوید جواب — بنده به یثرب چه کنم زین عتاب
گفت بنه دیده بهم ای علی — تا که شود بر تو حقیقت جلی
چشم بپوشید و دگر بر گشاد — کوفه بدو کوفه و گردید شاد
خواست از او عذر و حکایت گشت — زود یکجا گشت و الصبر بنهفت
ارو کرد خود را در کوی شاد — ده بود و روان رفت بمشکوی شاه
گفت بود حضرت موسی در زنه — زو بیکجا جست و این کار به
اذن رو جست و بغداد شد — خاطرها روان زر خوش شاد شد

حکایت کید عمر بن بزیع در نزد هارون از علی بن یقطین و غلبه شدن علی بر عمر

گفت به هارون عمر بن بزیع — کای فلک سبعه تو مکتب مطیع
زاده یقطین که تو را از خواص — دایم و در بزم تو اش اختصاص
هست بموسیش ارادت بسی — داده نهانی خمس مرزوکسی

دادی

دادی در آن عه او را اثمن — خاصه شمرد بیش و صد تو دو این
جانب موسیش فرستاد زود — زانکه سمان برد راه شده بود
روز و شب استاده بر ت بنده بیان — سوی در او شد عقیق زبان
هارون زین حرف چو آتش بجوش — بهتر از این هیچ نشد باخروش
گوش در آن عه کنم زو طلب — تا که شود ثابت امر عجب
فی قبل از تو ز ولایت امام — آنکه نه بیبود از این بسته تمام
پیشتر از جا دو سه گاه قبا بود — سوی علی خرقه فرستاد بود
خواست علی را بر خود رشید — گفت بسی قصه بوعده وعید
خرقه از و جست و بیاورد و داد — آتش اندر دل حاسد فتاد
گرچه یقطین داشت تحیر که گفت — لیک نه دانست ز راز نهفت
زاده یقطین ز عدو رسته شد — حاسد غماز زمش بسته شد
آنکه امام است و زاهل شهود — تا مده راز پیشتر از ورود

اشاره بحبس کردن هارون امام موسی را بحبس و مسموم کردن آنحضرت را در زندان و وفات آدم

معجز موسی چو جهانگیر شد — فرعون در حیلت و تدبیر شد
گفت براو را او بزندان فکنند — تا نشود صیت ولایت بلند
یوسفی اندر دل زندان بماند — ماه بچه سالی فراوان بماند
تخته هفتم بلاد آن هنگامی — ماند در آن زندان با چند ملال
نی که از این کار ملالش نبود — غیر تمنای وصالش نبود
رفت از آن حبس مکرر بروان — باز بحبس آمد بی چند و چون
روح مجرد در اسیری نبود — رستی از آن حبس گزندی نبود
حکمت یزدان چو درین کار بود — تنش در آن زندان تا جا نبود
عاقبت الامر رشید عدو رشت — گشت روان جانب قصر بهشت
در رطبش داد یکی زهر ناب — کرد از این حبس رحیل انتخاب
جسمش بر سلم کذا شستند — همچو غریبانش برداشتند
آنکه مهر طیب طیبک ز رب — کرد خفیش بن جنیش لقب

سلم نردبان را گویند

ایزدا زان طایفه برار بار — روح و تن هردو در بار با
وای براین قصه عباس سوار — کز امور بقه کرد در خفا

نور هشتم از انوار چهارده گانه و عجب هشتم از عجب دوازده گونه در ذکر بعضی از حالات و کمالات حضرت علی الثالث وابوالحسن رابع علی بن موسی الرضا ع

بارد کر از اثر فرودین — فرجیان یافت زمان زمین
چهره گلزار بیاراستند — از خس و از خار بپیراستند
مشک شکرف درآمیختند — بر در و کهسار فرو ریختند
سوی بدخشان و یمن تاختند — لعل و عقیقش همه یکجا خستند
قافله واکشت و ادای بار بار — ریخت به هر پشته و خار از و خار
سروان در کسوت و پیاآمدند — گلها در جامه زیبا شدند
بلبلکان ساخته طنبورها — چلچلکان ساخته سنتورها
کبک سیاوش یکی نغمه ساز — حقه کاووس یکی کرده باز
کبک دری برده کباب دل — دل که بود در گرم بختیار کرد
فاخته برسر و نیر سر و شاه — ماه یکو [illegible] شده برگوش ماه
نوش لبان نوش لبینا بکوش — رامشیان رامش جان نغمه نوش
برسر پالیز ز پالیزبان — سوی فلک نغمه بالیروان
کوه و در و دشت پر آواز نوا — گوی [illegible] زمین و سما هوا
باغیان در نغمه زهر ابدان — باز ربعه [illegible] کلاه دان
بر گل سوری ره بسیار نیوش — بر رخ ترکان پری بسیار نیوش
دیدی اگر نغمه ارادی نصیب — زهره را نغمه [illegible] بود نصیب
باران باران به سر گلستان — ژاله برافشانه به سنبلستان
گیتی در جامه سبز [illegible] — کوهان از منبع [illegible] به سبز درآت
کریان کریان زهوا منبع و باغ — خندان خندان رخ گلزار و باغ
کهنه سمن کرته سیمین طلب — زرد کلان جامه زرین طلب
کوه سیه پوش چو حجاب بار — جامه عباسیش ابکی شعار
لیس در و دشت و زمان و زمین — جامه سادات و بنی فاطمه
گشته شعار همه گیتی بدل — رنگ قمر جسته به لون زحل
زانکه زحل چندی [illegible] — لیک قمر ماه [illegible]

بیله

بسکه بهار آمد و زینت نمود — عالم و آدم همه شادان نمود
هشتم نور آمده چون در ظهور — جسته جهان را همه عشرت و سرور
بوالحسن شفیع و سوم علی — گشته چو خورشید فلک منجلی
از عجب هشتم سبز ز دو مهی — تافت براو رنگ خلافت شهی
رنگ کلاه غیرت این شاه باغ — عکس رخش غارت این هر چراغ
حاکم شش [illegible] — خسرو بخشنده این هشت گنج
رسته تن پاکش ازین چار بند — جسته سوی هشت رواق بلند
رفت پدر چون سوی قصر بهشت — ملک ولایت همه با وی بهشت
نوبت عباس فلک جوی بقصه — سکه عباس زمین بوی بود
ثروت هارون همه عالم گرفت — قارون زین حیرت ماتم گرفت
لیک علی مدتی اندر سرای — همچو علی خانه نشینی را رای
آخر بنشاند در آن خانه را — داد صلا عاشق و فرزانه را
سینه ارشاد از او یافت ضو — وز نفسش شرع کهن گشت نو
منبع نخو ندش باران زهر — شرح بداد [illegible] کهن سپهر
گفت جهان کز همه صابر بقصه — کی سر موئی ز سرم کم شود
قائد نفس هارون در دهر زیب — جز پسر او [illegible]
نوبت خود دانم و هنگام کار — بی‌تقیت خود دانم و جای قرار

اشاره بفوت هارون و خواهش مامون امام ولایت مقام را از خراسان و مرو

چونکه جهان وقت هارون سپرد — تاج امین برد و با مامون سپرد
مرو ز [illegible] نش تختگاه — راه نیش از مه برش نگاه
هاشمیان تیغ برافراختند — صحرا را دجله خون ساختند
ملک نه آشفته چو گیسوی یار — حالت خم یافت چو ابروی یار
چاره این کار به تدبیر بود — نه نی تدبیر چه تقدیر بود
خواست که در هاشمیان ره کند — کار به تدبیر نه نیرو کند
خواند علی را ز خراسان و مرو — جامه بدل کرد با خضر چو سرو
کسوت عباسی بقصه سیاه — گشت بخضر آمدل از حکم شاه
اخضر کردند امیران ثیاب — طوطی گشتند حمام و غراب

و اشتهر خوش باشد (?)
پوشیده روینده و دویده (?)

خواند علی را بولیعهد خویش / تا که بر افلاک کشد جهد خویش
بوالحسن از شغلش تبرا نمود / سبقت خود را اجل وا نمود
گفت که عمر تو فزون از من است / پیشترم از تو هلاک تن است
مامون بشنید و نهان گشت خوش / زین غم پنهان دلش از آتش
چونکه بر این راز نهان سر گشود / مامون اصرار فزونتر نمود
واخر تهدید نمودش بجان / وامد مجبور شه ذوفنون
بوالحسن از کارش غافل نبود / نام بر او بود و مشاغل نبود
هاشمیان را همه آگاه کرد / دولت زهر حادثه کوتاه کرد
مملکت آنچه برادر است / تا به نهان آنچه دلش خواسته

حکایت لالا محمود خارجی که با خنجر به زهر آب داده بکشتن امام آمده و نادم شد

خارجی بغض علی یار او / دشمنی آل علی کار او
چون ز ولیعهدیش آگاه شد / با به انکار زبش بر راه شد
خنجر مسموم ز ادات رفته / روی سوی مرو خراسان نمود
قصد بدش نهان زان آمدن / قتل شه آل نقی بوالحسن
رفت و درآمد سوی ایوان او / از پی قتلش عدوی جان او
گفت مرا مسئله مبهم است / ور تو بپرسم که کفر از کم است
گفت رضا کانچه بپرسی تمام / گو بمیان ای خارجی مستهام
لیک به شرط از ره دیدار / خنجر مسموم کنی آشکار
بگذری از کشتن و انکار من / تا بتو مکشوف شود کار من
خارجی این شرط از او چون شنید / خنجر پر زهر به بیرون کشید
گفت حقا من نزاده / زامر نهانی خبرم داده
لیک ندانم زچه با این کمال / آمده در بر این مرد ضال
گفت علی نفس بود رسول / خود مثل فرعون نموده قبول
مامون در ظاهر اسلام است / حاکم بر عالم و بر عالم است
در وطن از قدم معذور گو / خواند بدین لطف و مجبور گو
از پی حفظ تن و فرزند و قوم / ساکتم و نیست بمن جای لوم

دانم آن خنجر که خواهد شدن / لیک مرا چاره نه دران بدن
خارجی از حرف علی مجاب / وامد از لغزه خطا در صواب
چونکه ز کار علی آگاه شد / تائب و شرمنده درگاه شد
یافت که این کار ز رغبت نبود / خرکه با اکراه و بی رغبت نمود

حکایت زینب کذابه در دعوی سیده گی کردن و در خراسان اعلان نمودن و با حضرت ابوالحسن علی بن موسی منازعه کردن و سباع او را ندیدند

بود در آن ملک زنی از عرب / گفت منم فاطمیه در نسب
سرور دین دید که او کاذب است / سیم و زر از بخشش اهل ذلت
پند بداد و نشد آن بدشعار / رنجه شد از روی زبان نابهوشیار
قدح نسب کرد ز خبر روا است / در تو همین قدح و شنا عجم است
سیده ام من ز بنات بتول / زینبم و مفتخر آل رسول
گفت بدو خسرو دین بوالحسن / دعوی را حجت میفتران
گفت تو را حجه دعوی کجاست / از طرف تو راه ثبت مرا حجه کجاست
چونکه سخن نزع کرد و نزاع / گفت که دعوی دار از سباع
بود یکی گودی ز شیر و پلنگ / غول درآن برکه نجسته درنگ
طعمه شان بود ز شه بر قرار / بود تماشای شهر و دیار
کار چنان رفت که آنجا روند / در دهن شیر و پلنگان شوند
شاه رضا رفت ز بالا بزیر / بچه هر بچه در دهن گرگ و شیر
شیران جستند و پلنگان زجای / سر نهادند علی را بپای
دست همی سود بر اندام شان / روی همی سود بپای کام شان
بوسه زدندی همه بر روی او / نفحه گرفتند ز دل بوی او
شاه در آن برکه همی ماند دیر / تابع او گشته همه گرگ و شیر
مردم دیدند و بسر بر زدند / وز ادب شیران حیران شدند
سوی فراز آمد از آن برکه شاه / راست چو ایغ که براید زچاه
زینب کذابه چو دید آن جلال / پیکر خود پاره ز آن حال دید
اوراد در برکه در انداختند / تا شد طعمه غذا سرخشند

جاذب گشته و جذب کننده

ذکر علی بن اسباط و صله آوردن او در راه و خبر دادن امام از ادا و نمودن خرق عادت

زاده اسباط که نامش علی / قصد خراسان بدش بس جلی
داده هدایا و تحف شیعیان / تا برساند به امام زمان
ورده در زندان بسرکش تافتند / سکه او بکیسه بر داخشند
خورد ز بس صدمه دندان او / غنچه صفت شد لب خندان او
دندانهای و شکستش زخوان / نادری و هردو ستان فکر کوان
گشت شب اندر ره و اندر منام / گفت علا خیز که دندان امام
سعد بگوید و بود ان زحجت / سفتیش از هر بن دندان کرخت
آمد در مرو بنزد امام / منفعل از آن سعد و تلکلام
گفت امامش چو در آن غم ز راه / رفت چنین بر تو ز حال تباه
چاره دندانت بگفتیم بخواب / کردی و از سعد شدی کامیاب
وانچه هدایا بد و جنس و تحف / هیچ نخسته است ز دزدان تلف
شو تو نازان اندر و بکشا نظر / جمله رسیده است بجا سربسر
رفت علی جمله در آنجا بیافت / پرتو ایمان بدل او بتافت

اشاره بطلب باران و آمدن ابر و باطراف بوریدن و باریدن بمعجز رضا در خراسان

چونکه علی نام ولایت گرفت / بیرق خورشید بلندی گرفت
باران اگر امسکر دیرش / خشکی بر طبع زمین چیرنی
خلق گرفتار شده بیدیان زبان / خشک به انگونه زبان در لبان
گر قدم تازه ولیعهد شاه / ملک خراسان شده خشک و تباه
شاه ولایت همی آگاه گشت / در طلب باران بسوی دشت
کرد توجه پی باران نخست / تازه کن رشته و بیخ درخت
ابر برآمد بهوا تو بتو / قطره فشان گشت بکاخ و بکوی
چندان بارید بدشت و بکوه / کز نمط و سبک زمین شد ستوه
خلق بشکرانه بنیاد جو اشتند / بر تن و در جانش دعا خواستند

حکایت حمید بن مهران و مجادله با امام و در بلا گشتن او را

زاده مهران که رجب بود / منبغض و در خصم نیا بود

آمد و با شاه ولی در خطاب / بی ادبی کرده و جدال و عتاب
کای پسر موسی کردی غلو / لحظه از این کبر فرو هم آ فرو
باران ایه همه وقتی ز ابر / بر بلد زنگ و نصاری و گبر
طبع هوا گاه بنجار زمین / قطره فشان نه بمکان مکین
رفتی و اقرار چنین اتفاق / خود لبرخو نه تو تنها و طاق
خلق نه مستحقاتش مستجاب / تا که دعایی که بود مستجاب
بلکن از آن جمله تو هم بوده / کبر خود از بهر چه افزوده
دعوی معجز چه کنی بی سبب / معجز هم خوانی الطاف رب
پایه برافراختی و شهرتی بشهر / هیچ بدین شاه مداری تو قهر
فتنه در این ملک هویدا مگر / تا که خود شغل پی دیگر
از بد رخو شست همی یاد کی / شکر کی زخاطر جمع یاد کی
گفت مع الغصه سخنها درشت / شمع خدا را بدم خویش کشت
شاه ولی سر الهی علی / ساکت از حلم و ز صاعقه لی
زاده مهران شقاوت اساس / خوانده سکوتش و افزود هراس
گفت اگر دعوی معجز نمی است / باران بر دعوی تو گواست
خارق عادات بعالم کمی است / بنما در خانه اگر جهل کی است
کارکنان ابحث و بکلک قهر / هر که کند اعلم و احکم قهر
صورت این شیر ز نقش بساط / زنده کن و بشکرده و انبساط
امر الهی مرا برد زند / گر بتوانسته تنم را خورند
ورنه چه باران چه دعوت بدشت / نام فریبیت همی شد بکشت
او سخن اندر و سرکش قرین / لعبش با بچه بشر عرین
غافل کاین شیر بقهر الله است / در سر هر خلقش زهر الله است
بحر جلال حیدری جوش زد / بر دل آن شیر و جوشش زد
از نم دل سوی زبان موج خاست / قهر حضیض آمد و بر اوج خواست
شیر خدا زاده شاه دلیر / کرد توجه بسوی آن دو شیر
خذ کنها الفاجر گفت از غضب / روح گرفته ز شر ازعجب

هر طرف زاغان بر جو آستند — چنگل چون شیران آراستند
کام کوشیدند و بدو تاختند — پیکر او طعمه خود ساختند
مو و سر و لحم و عصب و استخوان — زو شکستند بجک و دهان
پاک بخوردند سراپای او — هیچ نماندند ز اجزای او
مردم از آن بزم گریزان شدند — بر سر هم افتان خیزان شدند
غلغله برخاست ز ایوان و کوی — ولوله بر چرخ شد و های و هوی
شیران خفتند بمأمون شتاب — مأمون بخود پیش شد از اضطراب
رفت ز خواب و له و کرد عتاب — آب نمودند بران روی زشت
گفت بشیران در رحم بوالحشر — خوردن این خبیث کنون بار رحم
تن بخدا رسید و مبدل شوید — روح بمانید و حواد دل شوید
شیران خود نقش بطرز شدند — ز آنست چو طفلان بقماطر شدند
هر که خود آن طغیان شمات شنید — معجز احیا و اماتت بدید
مأمون بعد از همه ترسش کلاب — او که شاه گشت بحفظ اله ز خواب
چهره او زرد تر از سندروس — لای خود تیره تر از آبنوس
دست بدامان شهنشاه زد — خسته نفس بر نفس آه زد
گفت ز خویش زاده مهران بمرد — فتنه گر کافر کشتمان بمرد
کار خلافت همه مخصوص تست — امر امامت همه منصوص تست
رای تو کرامت در این خلافت — خود رداد این ز خلافت معاف
گفت علی کاین نه رشید بود است — قدرت حق که که دمان رواست
خصم چو میخواست همی خواریم — عزت بفزود ز تو باریم
خواست خواری بحجه و ربحان کنش — رفت سوی درج و بیران جاکنش
قهر خدا بود که بی اختیار — بیخت بهر کار مرا اختیار
خواست خدا عزت این بندگان — تا که شود بهر در این زندگان
یوسف هم عهد عزیز مصر — یوسف ازو گرگ بدادی تمیز
مأمون کاین نادره کردار دید — زنده کی بخورد او دوبار دید

ملک

ملک برسید و دارالیشان — طالب کشتن آن شه شدند

حکایت فرستادن مأمون ملعون صبیح دیلمی را با سی غلام با جوهمای زهرآلود شب بر امام بزرگوار جهت کشتن او و ضرب زدن ایشان او را و کشتن و صبح زنده بودن او

مأمون مأمور بقتل امام — گفت بسی مرد با سی غلام
گفت که در منزل او در روید — وز خون او تیز او چو شنید
سروران جمع زمانش صبیح — شد پی آن جرم عظیم قبیح
دیر حجره است بستر امام — تیغ در و هشت و سی غلام
جسم شریفش سر و پا چاک کرد — تیغ ز خون هم به تنش پاک کرد
شد بر مأمون و بگفت آنچه بود — مأمون ایمن شد و شادی نمود
گفت جهان به در روم سوی او — کشته او بنگرم و روی او
گاه سحر بود و زمان نماز — مأمون شد بر سر او بر فراز
دید در در قبله مهره است روی — دارد با خالق خود گفتگوی
ضربت شب بر تن او نه اثر — نه اثر زخم بر تن و نه روی و سر
لرزه در افتاد باندام او — کنده شد از رعب اقدام او
رفت سوی خانه خود چون تیر — کشته سیه چهره رخش همچو قیر
کرد نهان قصه شب را ز خلق — ریخت بران آتش رو غم ز خلق
روز و شب اندر حسد و در عتاب — کینه او را همه دم شد افزود

اشاره بحجره کتین مأمون ملعون کتاب طوس و مسموم کردن امام همام والامقام علی بن موسی الرضا علیه السلام را

عزم سفر کرد چو مأمون ز مرو — فاخته نالان شد و مویان به سرو
رشته هر کار گسستن گرفت — ساغر هر عیش شکستن گرفت
تیر خطا سوی هدف راه جست — میغ دمیدن بر رخ ماه جست
دزد اجل ره بسوی گنج بود — بهر گنج و دگر رنج بود
نفخ بجامش شد و در ریخته — خون شد به آب و در آمیخته
نفخ چو شد کشته بعو عار علام — مأمون افتاد بسودای خام
زهر بنه انار و بعنب در سرشت — دفتر انصاف واروب در نوشت
چند گرت بار داد بنفخ شد — زهر شد انقدر تن او کارگر

بوالحسن آن حجت رب جلیل — شربت طوس از زهرش علیل
منزل منزل اثر آن فرقه بود — تا که بطوس آمد و منزل نمود
مصلحت ایشان شراب انار — آب اناری بصبغت زهر بار
در بن خون سم انباشته — نار فشرده و برش داشته
نار نبود آنکه سم مار بود — زهر کدار بود غدار بود
کرد علی چون بسوی قصد قصد — آمد حجام برش بهر فصد
نیشتر آغشته بزهر بد آب — کافر بدان جسم درآن اکتساب
دست ورم کرد و رگ الماس کرد — نیشتر کار سر الماس کرد
از عنب و نار و ز میوه خوشید — حلو و ترش شیرین هم وکشید
ویکی ما بو همه دلکش شده — از چه بجسم علی آتش شده
نار که چون حقه یاقوت بود — قوت دل بهر جگر قوت بود
در جگر او ز چه آتش فروخت — خانه اسرار خدا از چه سوخت
… مسموم و … از هر چند — نیش سم آغشته … درد چند
… زانکه … — تا که شود رونق جوهر شکار
یکتن رنجور و المها هزار — یکدل مسکین و ستمها هزار
آمد مامون بعیادت برش — گریان بنهاد بزانو سرش
گفت درین غم که بود یادوام — چون تو عزیزی برود از بوم
بر تو همی گریم من با تو خویش — با سخنهای گرده می بر نیش
کز پس این کار مرا تهمت زنند — قتل تو در گردن من بسته ند
چشم خدا این … — در رخ قاتل نظری خوش نمود
گفت پس از غم بسرم راز … — … مکدار …
زانکه همی عمر تو وا … است — فاصله و تفرقه …
مامون در گریه و در ناله شد — … پر ژاله …
قاتل و مقتول پریشان شده — اه از ان حال … شده
رفت برون مامون از پیش او — شاه نهان جان … او
فاقه خود دید چو دربرک او — هست خود میدید … او

او …

بوالحسن از خدمت تن بار رفت — بارش ره با غم سلطان نشست
دید ابوالصلت بحوال غریب — از در ویرانه در آمد عجیب
دید ویرا رسیده و … — یافت که او قره عین … است
طرز بین که … — سوی در آمده با صد فسوس
رفت و … گوش وصایاش … — گوش … بهر آن که گفت
جمله دفاتر همه این رازها — زین همه گوش دل آوازها
قصه آن چشمه چو آفتاب — مقبره و ماهی بسیار و آب
حیلت مامون و سخنهای او — غدر وی و شیوه رفتار او
شرح نخواهم … — واضح چون … افلاک …

از بهار … آن … تعزیت امام … مخوان

وه که دگر بار بگردید سپهر — باخت … کینه با ماه مهر
آب چمن جمله ز آبان برفت — رونق گلزار … ان برفت
از یرقان چهره چمن زرد … — وز … قطع هوا …
شد سر هر شاخ پر از کهربا — عرصه گلزار پر از …
دهقان … همه زعفران — گشت در و دشت همه زعفران
زرگر … آشفته و مشتاب … — خنجر و … زر ساز …
خازن … در … — ریخت برون جمله در …
سبزی گلزار … گرفت — زرد کهسار … گرفت
جامه سبز چمن از بر ریخت — هرکه … داشت سراسر ریخت
… شعار علوی … — یافت دگر ره … اشتهار
پیرهن زرد … — عکس … خاره و خار …
گلبنکان … — بلبلکان …
جز ره ماتم نزند عندلیب — شاخ گل … صلیب
عیسی جان بخش … — فوج …
شاه رضا … — مامون … و کین گشت

اهل صفا باز پریشان شده / خصم چنان خواست که ایشان شده
اهل ارادت همه اندر ملال / موبان در کوه و در دره و تلال
یکسره اصحاب علی تشنه دل / نالان زین ماتم و بر فرق گل
هامون شده زان تشنه لبان عجل / غافل از تیغ و روز اجل
طوس هم آهنگ بعرش ایده / پر ملک در وی فرش ایده

خطاب بطوس و سلطان طوس امام ولایت مقام و الهدی رضا علیه التحیة و الثناء

بخ بخ لک یا ارض طوس / ای شرف آسمان بدرت جالوس
مضجع فرزند پیمبر شدی / بارگه تاج جنید ارشدی
تاب سما اگر فخر کنی بر حرم / زانکه حرم هست چنین محترم
خانه حق لک حق خانه ات / گرچه همی رتبه آن عالی است
طوس ز تو چون زبر تربت است / مشرق نور است و نور اعز اوست
طوس بسط چو چشمه / خاور از آن مطلع خورشید شد
کعبه هر دیده شد نیاز طوس / نور ده سینه سما نت طوس
طوس فراز همه اعیان است / طوس مطاف همه اولیا
زانکه فوق اصدف همه انبیا / زانکه توی قطب همه اولیا
پرتو خورشید ازل ذات تو / روح و ملائک همه ذرات تو
تاب تو از عرش فزون تر نگاه / پایه تو از تاب تو بر فرق ماه
حاجب دربار تو فوج ملک / نیر حاجب درات این فلک
کمتر دربان تو کز کاخ گرخ / کوشش هر روزه دوی صحن چرخ
سر چو نهادی بدر لاجرم / خورد بهر کس برای او قسم
دربار از حلمش ساکن تموج / بر ورق انجم فیض و رابح
نامش داروی غموم ایده / خاکش تریاق سموم ایده
آنکه بدین رتبه دربان او / فهم چه داند چه حد شان او
هر که در اسلام تو را منکر است / گر همه جبریل بود کافر است
هر که نیارد بولای تو روی / خود ز مسلمانی نشنیده بوی

مسلم

مسلم آنست که در راه تست / عارف آن کو بکف درگاه تست
سینه پاک تو حرم الله است / هر که ندارد ره تو گمراه است
بنده هدایت در علای رتبت / نامی دردی جهت بیان زینت
راضی و خورسند بنام رضات / صورت و معنی غلام رضات
چون بجهان آمد و آرام یافت / از در دربار تو این نام یافت
گاه جوانی ره کوثر گرفت / آتن و جهان راه بسوی تو گرفت
گرچه بلب خاک درت بوسه داد / نیز بدل لطف لقب نیز باد
چون ره ارباب ولایت گرفت / هم ز تو او نام هدایت گرفت
آورده سوی ضلالت بده / در بر اصحاب خجالت بده
گرچه بسر الحمد و دل اسیره است / حب شما بر دل او چیره است
هم تولایت که ز خویش مران / خواند چون بنشر هست و مهمان
بشر که حیرت از تو ضراحت که زینه / جرم تو خو او را که ثقه
گرچه صفتهای نکو نبود ش / روی بجز آن کو نهمیش
ای کرم محض بهنبام خویش / عفو کنش جرم باکرام خویش
هم به نیاکان جلیلت بخش / هم به امامان جلیلت بخش
در دو جهان بسته بموی آتش / کور شرار آتش
هم به سلیمان خود و هم جد بخش / ای علی او را بمحمد ببخش

نور نهم از انوار دوازده گانه و حجب مذکوره در نعت و مدح
حضرت امام امام تقی جواد محمد بن علی ابن موسی سلام الله علیهم اجمعین

نور نهم حجت و شاه عباد / قانع ابو الفضل و تقی و جواد
جوشن محمد ز لیس از او بهشت / زانکه محمد بجهان الحمد بیش
بعد علی باز محمد رسید / رفت رضا ولی اید
قوسمی جد خود مصطفی / هم لقب جد دگر مرتضی
گشت از این رو بجلال حسب / گشت از او بکمال نسب
ظاهر و باطن چو رسول و علی / حجة حق راز آن و امام و ولی

عیسی ثانی است بنطق و کمال   زانکه چون عیسی است بعمر و بسال

هم ز صغر جاه امامت گرفت   معجزه و کشف و کرامت گرفت

هم بجوانی ز جهان درگذشت   یافت شهادت بجوانی درگذشت

هفت قرون مدت سالش نبود   کش پدر از کینه بهجرت نمود

او بمدینه در و بابش بطوس   سوی طوس با آه و فسوس

رفتن او تند تر از برق بود   یکسره از غرب بمشرق بود

منزل او طوس و برشاد دین   تعزیه که بعمه یثرب زمین

رفت و چنان رفت در او بد جلال   واندر آنگونه که جنبد ظلال

شد بمیان تعزیه بسیار آشفته نه   منتظر نامه و دار آشفته نه

چون خبر آمد سوی یثرب زمین   بود همان لحظه که گفت آن امین

دیده حس بین چو درو بنگرید   چهره او سبز سیه فام دید

دیده حق بین که بسر از لون   دیده ز نورش مدد روح کون

رنگ چه باشد که نه محکوم او   جسم چه باشد که نه معدوم او

حکایت آمدن عسکری بمجلس امام محمد جواد و سیه چهره دیدن او را و امام بچندین رنگ متغیر گشت چو در انتظار او بودن و بچهره شدن او و بیهوش افتادن

رفت به بر مشربی از دوستان   دیدش چون سبزه که در بوستان

در دلش افتاد که رو چو ماه   هست چرا سبزه چو رنگ گیاه

نور خدا از که شود در پرده حجت   حجت آتام سیه چرده حجت

دید که ناگاه امام جلیل   کرد تن خویش عریض و طویل

خانه و ایوان همه از آن تن   همچو یکی توده ز مشک ختن

سایه چون قیر و شب چون شبه   ظلمت در ظلمت و نیمش تبه

هر چه سیاهی بمثال نور داشت   چون ظلمات آبحیات

باز که گردش از دیده قیر   چهره دگرگونه نمایش بشیر

بار دگرگونه یاقوت رنگ   پرتو او کرده چو گلهای خاک رنگ

بار دگر سبز چو برگ درخت   گفت به خضر آسته آن نیکبخت

دیده ازو دید چو این رنگ رنگ   جست در آن صورت اول درنگ

دیده بیننده ازو خیره شد   روشنی دل البصرش تیره شد

نعره زد و بیخود از هوش رفت   سیل فنا بیش ز سر هوش رفت

رحمت

رحمت حق شامل آن بنده گشت   مرده دو بار دگر زنده شد

گفت جوادش که زاهل یقین   رنگ چه باشد براهل یقین

رنگ نظر آمد و بین اوریم   رنگ ستا ز استقین اوریم

تاب نیاریم ز ده اریا   نحو دگر دیده ز کردار ما

ضعف ستانیم و قوت دهیم   باز در این تپش طاقت دهیم

معرفت ما نبود حد کس   در بر سیمرغ چه باشد مگس

صورت ما معنی عقل و حواس   معنی ما را که تواند قیاس

حکایت شکایت ام الفضل از جواد پیش پدر خود مامون و رفتن مامون ملعون بر سر آنحضرت و او را در بستر پاره پاره کردن و صبح آنحضرت را زنده دیدن او

مامون آن معنی متصل بسای   رفت سوی یثرب از مکه برای

دید محمد را و او را شناخت   خواند ز خویشش و چندی نواخت

دختر خود را بدو داد احترام   تا که کند نطق خلایق تمام

دختر ازو یکشب آزرده شد   خاطرش از غیرت افسرده شد

رفت و به پیش پدر از گفت   گریه در گوش سخنی از گفت

مامون آن بیخود و مست از شراب   شد متغیر که ز سکر و خواب

تیغ برانداخت و در آن خانه شد   طامع الا العقل و دیوانه شد

دید محمد را در بسترش   تیغ همی راند بپای و سرش

چون همه اعضای ورا بر درید   هم ز سر قهر سرش را برید

آمد و در بستر خود جا گرفت   دختر او راه سر او گرفت

صبحگاهان بشد بر مامون شتاب   گشته پشیمان ز نفاق و عتاب

گفت بشو در پیش چه کرده   قتل محمد ز خطا کرده

مامون گفت که مرا یاد نیست   خاطرم از کار چنین شاد نیست

وای گر در عالم رسوا شدیم   مجرم در عالم عقبی شدیم

این سر از کرده عهد سلف   کشته همی نام نکوئیم تلف

خواست ز جا خیز آنجا رفت   جمله ره از حیرت دیوانه رفت

یا سر خادم سوی آن حجره تاخت   دید محمد را و او را شناخت

زنده نشسته است و پالاس نیست   زخم و تغیر و زوال اش نیست

رفت در مامون دمی بگذشت	کاشف این معجز و آن راز گشت
گشت هویدا که تقریرش درست	جسمش در خون بخواب آغشته است
مامون وحشتی مر او را گرچه خواست	آمد و جا دادش بر دست راست
رفت و با باسر کله نغز کرد	وان سر خالی را پر مغز کرد
قصه بشنید بتفصیل خوانده	وز پی مامون را پس نهر رانده
مامون زان پس بهمه تصدیق یافت	بهر درگاه هر صدیق گشت
کشتن او از دل مامون برفت	تا که ازین ناحیه بیرون رفت

حکایت آن مومن شامی که در بقعه مشهور در این الحرمین عبادت می کرد و طالب حق بود و بیدار کرد او را امام کرام محمد بن علی از شام بمکه و از مکه بشام بود الی آخره

بود یکی مومن حق جو بشام	زان حسینیش شده جای مقام
روز روشنان کارش طاعات بود	بسته که و شوق عبادات بود
طالب حق بود و جویان حق	تا شودش پرده پندار شق
در دمی روز فلک پایه	تابان خورشید در سایه
رفت و ور اگفت که از جای خیز	خواست رضا مومن حق جوی تیز
شد قدمی چند چو با او براه	دیدش در کوچه بود جایگاه
رفت سوی مسجد آن سرفراز	کرد در آن مسجد با او نماز
بعد نماز اندر از آنجا روان	شد قدمی چند بره رهنمون
دید در در مکه و بیت الله است	گفتش بنشین و قدم آن روات
طوف نمودند بشوق تمام	در قدمی رفت از آنجا بشام
مومن شامی چو بمنزل رسید	راهنمای از نظر ناپدید
او بهمه حیرت رود زین شتاب	بعد خیال این عجب این ماکه خواب
سال دگر آمد و آمد فراز	بود مراو را سوی کعبه باز
باز سوی شام رساندش ز راه	خواست رود کشتن از آن جایگاه
مومن شامی چو نظر برگشاد	او را بیزدان سوگند داد
کای خضر رهگوی تو کیستی	دانم کز اهل جهان نیستی
ساعتی افکنده سر خود بزیر	گفت سرانجام بدو زود و دیر
چون نتوان چاره کار قضا	دانکه منم پور علی رضا

نام

نام محمد بودم از پدر	بنده یزدان و ز خیر البشر
گفت و رسید از دیده او ناپدید	شامی گرفتی خود او را مزید
شهره شد این کار بشهر و دیار	زانکه قضا خواست پیش آشکار
حاکم آن شهر چو آگاه گشت	دشمن آن شامی درین خواه گشت
از که این رنج بر وی بر نهاد	بند بر آن پا غل و زنجیر نهاد
جانب بغداد کشیدش تمام	کرد بامر شه محبس مقام
غلغله افتاد که منشوری	از بد او شد مسی در زنجیری
دعوی پیغمبری آرد همی	خود در از قطار بشمارد همی
بوده از شام به بطحا شدم	یکدم و ز آنجا سوی شام آمدم
اینک آوردش ازین ره شام	خسرو در زندان داد
سد علی خالد اندر پیش	قصه او همه ز تا سر پرش
خواست نجاتی و نجاتی نداشت	ظلمت او آب حیاتی نداشت
طعنه زنان شاه بکار مرد خام	آنکه بسوی کعبه بردت ز شام
گو که گون ای از آن بند خلاص	بدهد ازین محبس و بند خلاص
چون علی خالد اینها شنید	در بر او دل ز ملال بر طپید
شهره دلش سوخت بر احوال او	رفت و در آن کار بسی فکر کرد
چاره آن کار ز یزدان که خواست	نیز بدان رهبر نهان که خواست
رفت دگر بار در زندان گشت	دید پراکنده به راه برگشت
این بدگر گوید زانسو شتاب	پویدن او با این با اضطراب
کوچه و بازار و در و دشت و کوه	آمده از جوش عوانان ستوه
گفت چه حال است و چه رو داده است	زندان با آن را چه فتاده است
کشته آن شامی آشفته حال	رسته ز زندان و ز بند عقال
بسته در زندان قیدش چار	زیر زمین رفته بمکر و هوا
مرغ شد و سوی هوا برگشود	مور شد و زیر زمین درگشود
هر چه جستیم نشد و بدشت	زو اثری نیست که مفقود گشت
یافت علی کانکه ز نامش سپرد	سوی دگر جای و مقرش ببرد
خنده زنان از در زندان گذشت	سوی سرا خرم و خندان گذشت
ایمان بقر فقو شد ازین ماجرا	رفت و دگر ز انکار و چنین و چرا

حکایت معتصم عباسی و تهمت بر حضرت محمد تقی و زلزله عمارت و اشاره به شهادت آن حضرت

مامون چون رفت زگیتی بدر / معتصم آورد به تختش گذر
خاطرش از بغض محمد بتاب / خواست مر او را پی قتل و عذاب
با وزرا گفت موافق شوید / هر ره پویم همه آن ره روید
کذب مرا جمله بخوانید راست / کامروز این نور بخواهیم کاست
رفت جوادش بسوی منظره / کشته شهید پی کین یکسره
گفت خلیفه بشر چرا ای جواد / با من کین ورزی و غدر و عناد
خواهی بر تخت خلافت عروج / عزم نمودستی بر من خروج
گفت جواد این سخنان افتراست / چون من آخر ز غرضها براست
معتصم آورد بداش عقاب / مجلسیان نیز سراسر خطاب
حمله گواهانش بزور آمدند / وز پی فرزند پیمبر شاهد شدند
معتصم آهنگ به بیداد کرد / قصد جواد تقی راد کرد
گو تقی رو بسوی آسمان / گفت تقی حامی من بیکسان
قدرت خود را بنما آشکار / تا که شود حاسد من خوار و زار
تا که آن خانه تزلزل گرفت / عالم آشوب تخلخل گرفت
هر که رها جست برو در فتاد / هر که ز در رفت بکو در فتاد
مفتریان یکسره نابود شدند / عجز کنند و بعذر آمدند
معتصم از بیم چو لرزنده بید / گشته پشیمان و باو رو سپید
کو ملک عجز و ندامت گرفت / ریختن از آن شورشی جای گرفت
هم به تمنای و دعای جواد / زلزله آسود و از آن استداد
قهر الهی چو بروز آورد / ظاهر صد گونه رموز آورد
آیت یزدان چو پیدا شود / حیله شیطانی رسوا شود
چون که زمان آید و گاه قضا / عابد و معبود کند رضا
تا قبل الامرش سلطان العصر / خواند ببغداد و خور اند زهر
دختر مامون ز تطمیع کرد / ضیق ورا وعده بتوسیع کرد
آن زن بد فطرت ملعون نهاد / حجت یزدان را خور زهر داد
رفت حجه سوی باغ بهشت / کلفت دنیا پی او غافل گشت

دختر

دختر مامون بجهد ایستاد / و آخر کارش بگدائی فتاد
لعنت از معتصم شوم باد / وز همه رحمتها محروم باد

نور دهم از حجاب دهم از انوار و حجت دهم از دوازده گانه در ذکر مجملی از حالات و کمالات حضرت امام دهم علی بن محمد الملقب بنقی العسکری سلام الله علیه

نور دهم حجت عالم نقی / وارث اسرار جواد تقی
بعد محمد علی آمد ولی / بعد محمد بامر ایزد علی
بود به یثرب با میان انیس / خرم و خندان به جلیل آن جلیس
تا که بگردید همی زار زار / گشت در و حال غریب آشکار
رفت سوی خانه و با مام گفت / کای پدر یک زمان ز رخ بنهفت
گفتند آخر که از آن جا رسید / کاین خبر تلخ سوی ما رسید
گفت مرا در خور علو و جلال / حالتی دیدم که فزون از مقال
پیشتر این حالت در من نبود / نور خفی در دل و در تن نبود
گشت یقینم که پدر در جهان / رفته ببغداد کنون زین جهان
روز شمردند و پس از انتظار / صدق علی شد جلی و آشکار

اشاره بحکایت شکایت حاکم مدینه از امام والا مقام علی بن محمد و فرستادن متوکل عباسی یحیی بن هرثمه بن اعین را با سیصد سوار از بغداد بمدینه بجهت آوردن امام به بغداد و بیان وقایع عرض راه از رفتن و باز آمدن و معجزات حضرت در آن راه تا رسیدن ببغداد

عامل یثرب ز علی رنجه بود / شکوه از او بر متوکل فزود
یحیی بن هرثمه از بهر کار / شد بسوی یثرب و سیصد سوار
راه همی رفت به زین تمام / بادیه پیما شده از فکر خام
راهی تا رفته در و کاروان / آب نه در جا و از آنجا روان
وحش نه در زیر و زبر طرقی / خور و همراهان خود غرق نی
کاتب او شیعه صاحب صفا / قاید او ناصبی بی وفا
کاتب و قاید همه ره تلخ و تنگ / گفته ز تاریخ جهان حسب و جنگ
گاه زدندی یکی از رهبران / گاه هم از سیرت بغداد آن
سنی و شیعی شده در داوری / رانده سخن در صفت حیدری
قاید با کاتب او در مصاف / گاه سخنان او تر اسراف
گفته به عهد نبود حیدره / گاه نشود یا نبود مقبره

گفته که هرجا است کیستی زمین / مقبره خواهد شدن از بهر تن
بنگر کاین بادیهٔ سهمناک / آدم که رفته که کرده هلاک
این ره مهلک ره مردم کشد / غول که آید که در آن کم کشد
فرسنگ این بادیه صد در صد است / نی بن و پایان نه ازو احد است
هر که ازین خاک سواری نرفت / پیک ازو سوی دیاری نرفت
دیو درین بهمنه قدم شکند / مرغ درین بادیه بال افکند
کس نه شد این راه و نخواهد شدن / قدر ندانی و نخواهی بدن
یحیی شیبه چو زد این سخنی / تلخ بخندید به پیر کهن
گفت که الحق سخنت دلکش است / وانچه سرودی تو به شیوه خوش است
هرگز ازین ره نشود مرد [illegible] / نیز ستودن [illegible] شده است از کهن
ما همه با قاید و با نان و آب / رفته درین بادیه با اضطراب
کس نخواه ازین راه نیارد گذر / جز با تکه [illegible] نشسته از شما [illegible]
گفت وی ار دیدند نشیب و فراز / تا که رسیده به یثرب و فراز
ما همه دادند بدست نفر / خواند در خوانه است [illegible] وزان شعر
گفت علی گر نه پس خورد و خواب / رفت بیاید [illegible] با شتاب
خوانه بر در دری خیاط رفو / جامه [illegible] ز تخت [illegible] سیاه و کبود
جامه همه پشمین ز دست [illegible] / در خور باران و ریاح عفوف
یحیی حیران ز تفصیل نموز / حدت خورشید [illegible] خاره سوز
جامهٔ دیبا نه در خور است / لیک نگفتن [illegible] خوش تر است
از سفر وا زده آگاه نیست / با جز از جا [illegible] نیست
این مدنی راه بیابان ندید / چون ما گلهای گلستان نچید
دایم در یثرب و [illegible] است / راه در و دشت به [illegible] است
رخت به رستان همه جوید براه / تا بر بستان خواهی سه ماه
دانند زور [illegible] / شهر [illegible] غریب فقیر
ای عجب از [illegible] اصفهان عوام / دانند این ساله دلک [illegible] امام
خاص مع القصه [illegible] دیگر / مرگ رفیقانش بره منتظر
آمد از دشت [illegible] ساروان / کشته آن قافله [illegible] روان
روی نهاد مرد در آن بادیه / همت [illegible] بیک [illegible] زاد و یه
بادیه [illegible] و آفتاب / زو [illegible] با شتاب

وهم برزدی ره در بلقعش / باد گردی رود در مرتعش
نامده با [illegible] چو دشت [illegible] / راغب [illegible] راه [illegible]
تا که رسیده بدان سرزمین / کاشکی [illegible] همان با همین
تا که شد تیره فلک از سحاب / ابری [illegible] چو غراب
چهرهٔ خورشید نهفتن گرفت / [illegible] فلق گرفت
برق همی تافت ز [illegible] سحاب / همچو ز ظلمت [illegible] آفتاب
رعد همی خواست ببانگ نفیر / چو آن [illegible] صفیر
گشت تتق ابر همی تو بتو / [illegible] صد قلزم در [illegible]
جو هوا شد چو پلاس سطبر / گشت چو شب روز ز انبوه ابر
باد چنان تیر و زیدن گرفت / [illegible] گرفت
باران بارید چو سیل العرم / کند ز جا گر همه کاخ [illegible]
دمبدم آن [illegible] و باران فزود / محنت و غم در تن [illegible] فزود
وارث احمد دل و جان علی / آل [illegible] امام ولی
گفت که ای [illegible] سطر / [illegible] چنین [illegible]
بارش [illegible] / [illegible] لطف [illegible]
[illegible] چو پشمینه ها / گشت [illegible] تنها
داده به یحیی [illegible] لباده [illegible] / [illegible] که دل [illegible] داده بود
تا دم [illegible] باد / بس که [illegible] زمین [illegible] فتاد
چهره [illegible] فسرده [illegible] / فرشته از دهر [illegible]
باد [illegible] بارید ابر / [illegible] تیره [illegible]
[illegible] آن انجمن / مرد و [illegible] پنهان
گفت علی حضرت یزدان پاک / [illegible] خاک
یحیی را ان سخن [illegible] باد / پاره [illegible] فتاد
داد [illegible] بجدای و رسول / گرد [illegible] قبول
گشت پشیمان ز سخنهای [illegible] / [illegible]
رفت و بغداد بمنزل رسید / گشته از آن [illegible]
ساره [illegible] او / گرچه [illegible] فوق فلک جا [illegible] او
گفت [illegible] شنید هم / [illegible] صحبت [illegible]
کس ز [illegible] / روی [illegible]

کلاغ سیاه

حکایت شعبده باز هندوستانی و مزاح او در مجلس خلیفه با امام و در بیان شیر بالش شعبده باز بد

شعبده بازی ز سوی هندستان … آمد از خطهٔ هند و ستان
گاه همی مدعی کیمیا … گاه همی دعوی شیر از لیمیا
ناقه به تبدیل قوی تاخته … واخذ از اخترا الشاخته
شعبه و شعبان و سرور الکب … در زده در لوبه جانش لهب
مصحف او هرس نقش نامده … دست در آن طمطم هندی زده
لاف زن تسخیر کواکب بسی … خوانده خواتیم بر هر کسی
زاغ وش و دم زغنا دل نفس … منبع الولاف و منشا دل نفس
مجرم سیما و دم از سیمیا … شوخ ز هر دم و دم از ریمیا
عام فریب شده در زمرهٔ خاص … خاصه که از بیش بهش اختصاص
آمد و بس غدر که در دل گرفت … راه به بزم متوکل گرفت
شعبده بازی دی لب لعل نگار … از پی تضحیک امام کبار
تا چو کسان بینند آن کارها … خیره در معجزه اکفار ها
که بی ارزان کار خیالی کشد … کار هدایت بضلالت کشد
مفرط آراست طعام از سرور … خواست علی را لوی حضور
گشت ممهد به شعبده نهان … خفت او جستن پیش مهمان
خوان بسالار امر خوان گسترید … در بر هر مهمان نان گسترید
نان رقاق و سپید و تنگ … پهن طبق وار و لوزینه بنگ
چید چو بر هر کسی خدام شاه … ز انکه همین لعبه نهان کام شاه
مجلس آراسته چون لعبتان … از پی آن لاعب هندوستان
که دری مهدی نقش خبیث دلان … دست بیازید همی سوی نان
مرد شعبده جو دید بر دم مید … نان بهوا رفت و از آنجا رمید
مردم مجلس متبسم شدند … با هم خندان متکلم شدند
نان دگر خواست بگیرد ز دست … از عمل شعبده گران آیه جست
عامه از آن شعبده خندان شدند … در تحیر و خنده و خندان شدند
شد متغیر دل سلطان دین … خنده او گشت زبان ور نمکین
شیر بر بالش به جوش نگار … با بالش لرزه بر آن سحر کار
دست به بالش زد و به میر کبیر … گفت که ای شیر مر او را بگیر

شیر بر آن بالش آمد بدر … فربه بازاریک میان پهن سر
چشم کلرنگ چو طاسی ز نجنی … ساعدی اسطر چو زرین ستون
پنجه آن خمیده چون تیغ تیز … کاسش همه شانه تر از استیز
جست بر آن مرد شعبده چو برق … جسم و سرش جمله بخون کرد غرق
پنجه زد و پیکر او بردرید … دیده آن زد پای و سرش بشکرید
خنده زنان یکسره گریان شدند … گشته بر آتش بریان شدند
بزم بشوریده و فدا همه گیت … لیک نها دیده در آن پا بود بیت
شیر دلان جمله چو حیران شدند … گربه وش از شیر گریزان شدند
بر متوکل شده لوکان بلا … در دل سختش تنگی بلا
نا دمشان دم از آن کار خود … دیده بسی کاسد بازار خود
شیر دگر باره چو آغاز نی … یافت وجود و بعدم باز نی
شعبده گر رفت بسوی سقر … کرد در آن آتش سوزان مقر
رنجه دل از مجلس ها در رفت … و ز دل هر شاد دل آن شاد در رفت
سخره دگر کس بتخیل نکند … با دم شیر نر بازی نه کرد
رفت علی سوی علا در سرای … وان متوکل چو عجم تیره رای
در صدد آنکه چه حیلت کند … تا که بن و بیخ علی بر کند

اشاره بغرض لشکر دادن متوکل و طعنه زدن امام علی نقی و جلوه لشکر ملائکه

شد متوکل بسر از آن روزگار … تا بسامره روزی سوار
تو به ره از خاک حبیب شیفته … کوهی در صحرا الف آشفته
رفت و بر آن کوه نشستن گزید … سلسله عقل گسستن گزید
کبر و غرور و صلف بیش بیش … در صدد جلوه گری خویش شد
هادی را خواست به نزدیک خویش … دید در و لخت و رخت پیش
گفت چرا این لشکر و صد هزار … جمله سواران همه تن نگار
منکر و غیور همه جنگجو … خیل دمی آسمان را رسانند
سلطنت و جلالت من بیان … دهر چو خاقان و خاقان جهان
در کفم اکنون تو را بر آن نیز … راست جهان خامه بدست دبیر

گفت علی کز کرم کردگار / هست مرا این سپه بی‌شمار
نی ز حکمت مرا با کسی / ور نه سپه داده خدایم بسی
خنده زنان آن متوکل ز ناز / گفت ترا کو سپه ارزتر ز
دست برافشاند علی زی سما / ور سپهش پر شد چو هوا
فوج ملائک بظهور آمدند / در نظر شاه غیور آمدند
دهر زمین تا فلک پر ملک / با زمین و سرشان بر فلک
جمله سواران ابلق نشین / معتصم است با همه ابلق گزین
طرفه سپاهی چو درخشان سپهر / کوه شکن از گرزه فولاد دهر
انجم آن پرتو تیغ شفق / روز و شبش زرد و سیاه درفش
تیغ بهر دست چو تابان هلال / رمح شهب گز به شبورش مثال
چون متوکل سوی افواج دید / گرد بران را که همی سواج دید
رفت ز خود در دم و خاموش بی / تحفه که خاموش و پر هوش بی
چون بخود آمد ره پوزش گرفت / آتشش از بیم فرو خسش کرد
گفت بدو هادی مهدی صفات / هم نکنی من نه نشستم بجهات
ما همه مشغول بطاعت شدیم / حکم ازل را بطاعت شدیم
ما را نبود هوس سروری / خاطر ما شاد ز رضا بری
گوشه محراب بود جای ما / تا چه کند حکمت مولای ما

پوزش عذرخواهی و ...

حکایت یزداد طبیب نصرانی تا که بخشیده طبیب و ایمان آوردن که بعد از امام علیه السلام

مرد نصرانی یزداد نام / بود بس در سامره چندی مقام
میشه روزی گذر کرد از گذر / ناگهش افتاد بهادی نظر
دید مردی علوی سبز فام / برزده بر ابلق مشکین زمام
بر سر دستار کرده سیاه / تا بان روئیش چو شب تیره ماه
گفته عبا نیز بر رنگ زنگ / ولیش از مشک ختا تنگ تنگ
در دل یزداد نهیب فشار / چونکه نظر بر رخ هادی گشاد
گو سما ما بدل او خطور / خطره ز زراه و ریب و غرور
گو سیه در سینه است این همه / وین بدش گفت نه با دمدمه

ادهم اسب سیاه

دمدمه ...

کو

کرد نظر سوی حکیم آن امام / گفت زهی تیره دل پر ظلام
همت دلت تیره درین سوال / نور نه بینی تو ز رب العباد
نامده حکمت ز خطا بشر بیار / رفت از او دانش و تدبیر و رای
گفت که این نیست کدامین سر است / کز دل مردم دل او آگه است
اعظم ناموس الهی است این / حجت خلق از همه و ماهی است این
وقت جلی دعوی اسلام کو / اقرار اندیشه ایام گرد
گشت هویدا که مسلمان شده / یافته ره صاحب ایمان شده است
هر که علی کرد نظر سوی او / نیست عجب نیست نیکو را او
ذره ز خورشید کند منزه / خاک هم از مهر چو زری شود

حکایت آن شیعه که متوکل او را از بالای دیوار عالی محبوس شده بیفکنند و در زیر دیوار بجای کشته شود و اطلاع امام و امداد ده نفر و کشتن ...

اسیر گرفتار

مردی از احباب هدایت شعار / شد بکف اهل شقاوت دچار
پادشه عصر خلیفه پلید / حکم بقتلش بنمود از عناد
گفت کش از برج بزیر افکنید / در بن دیوار بکشتش کینه
ده تن دژخیم درین کار بود / بو الحسن از حکم خبردار بود
بر سر دیوار شد آن گروه / از پی اهلاک تن دین پژوه
در بن دیوار بکنند خاک / تا که ز دیوار فتد در مغاک
ده تن تا گاه هویدا شدند / کشته گرگ در آن بیه شدند
ده تن دژخیم در آن چه شدند / منزل شان چاه عدم ساخته
شیعه از آن مهلکه آزاد ... / ز آل ولایت دل او سکون
اورا بکعبه یثرب زمین / گشت مجاور بر رسول امین
غلغله افتاد میان عوام / کشتن آن ده تن افتان بنام
قصه بگفتند بر ابو الحسن / شد متحیر شه دین زان سخن
گفت بیا آنکه ز حجاب هاست / حافظ او حفظ نهان خداست

در خشم جلاد ... غضب

مهلکه محل هلاک

حکایت آن مرد فاجر که در مجلس مزاح میکرد و خنده داد و بگریه ابد ...

دعوی ادارات بار اصفیا / خوانده در آن محفل همه او
خارجی نیز در آن جمع بود / جانش در بزم حسد شمع بود

[illegible]

کس که در سخن بس قبیح — کردی بر عهد بهر یک سر بیخ
مقصد او دعوی جاه و عطا — نیز بگردان به عطا آشنا
گفت عطا قسمت این مردمان — نیز ازین خورد نه کونه کوان
سفره بنها ده برای طعام — آمد آن خادم جنگ را اعلام
گفت رضا خیز و زهابت ببرد — تا که در افتاد و زبانت ببرد
خادمی از این خبر بس غم گرفت — رفت سوی خانه و ماتم گرفت
خنده بسیار ز بخرد که آفت — گریه بسیار کش خود را آفت
مردم گوینده در خویش خنده اند — بیشتر از ما بسخن گفته اند
خنده که از دل نمک شد بگره — گریه از آن خنده به نوبت به
خاصه در مجلس روحانیان — خنده لب گریه رحم نیهان
حرمت ارباب یقین لازم است — مرد طلب را ادب از حرمت است

بیخود دعا قرار کند
و در احمد معتضد خود را

اشارت بمعجزه حضرت امام هادی در نقد العسکری و بکلب جان دادن

ساخت ز گل مرغی همچو مسیح — و ز دم خود داد بدو روح صحیح
کلک چو بدان یا کدام انبار نجی — زنده شد آن مرغ و بپرواز رسی
گفت یکی بد و یک سوال صحیح — هان چه تفاوت ز تو هست تا مسیح
گفت که من از وی و او از من است — روح یکی باشد اگر دو تن است

حکایت کوری که بمعجزه امام علیه السلام و دست مبارک چشمش بینا شد

کوری آمد بر بو الحسن — خواست از و دیده بغز و حسن
دست چو بر آن دیده اعمی نهاد — قاعده معجز عیسی نهاد
چشمش بینا شد و هر سو بدید — در دل شب چون همه سو بدید
کور چو با چشم جهان را گرفت — مژده صد ساله ازو جان گرفت

حکایت آن جاهل در اسباب سقط شد و از معجزه امام زبان بریده شد

کعبه بروی گشت سقط آن خس — زنده نمود آن سه عجب فرس
بار بر و جست و سوی حجاز — گشت روان کعبه رو سرفراز

حکایت جعفر متوکل امام را بخانه کشتن و شیران نیزن و تضرع کردن امام او را

خواند یکی شب متوکل بر م — او را در کشتن او کرد عزم

مجلس

مجلس آراست بچنگ و رباب — شمع و چراغ و گل و جام شراب
بربط در دست مغنی نواخت — خوان لطف از کام صراحی روان
ساقی در جام در او ریخته — لعل با الماس در آمیخته
مطرب با زخمه بکار آمده — نیشتر بیشتر بر رگ تار آمده
مجلسیان گرم ز رخ خط و خال — گوش بر آهنگ و نظر بر جمال
شاعرکان مدح سرایان شده — جایزه سیم ز شاهان شده
آن متوکل شده سرخوش ز می — برده نیستان و در آتش ز نی
تیغ بپهلوی خود از سرخوشی — بهر ستمکاری و مردم کشی
آمده آماده بی غدر بد (بیت) — دمبدم از مستی جامی زده
در دل او قصد جفا بر علی — رفته غلامان ز قفای علی
ناگهی آن پرده برافراشتند — شمع فروزان بر وی داشتند
نور خدا تافت بر آن انجمن — رفت سلیمان بر اهرمن دیو
کعبه شد آن بتکده چون کنشت (کلیسا) — در رخ افروخته رخ بهشت
حجت رضا ملحد سرشار باز — رفت بر مومن هادی فراز (ز دیگر)
آمد و در صدر چو دل جا گرفت — در بر آن کافر ماوا گرفت
کافر بد شرم بکف جام داشت — در بر آن هادی ایام داشت
گفت علا البته آب حرام (کز بار...) — هرگز نچشیده تجسیم مقام
بگذر ازین کار که نامکن است — می نخورد هر که بحق مومن است
گفت که شعری بسر ما بخوان — رکب در راه تقدس بر آن
گفت مرا شعر کجا ها کجا — نی ز بدیع آگهم و نی هجا
گفت مرا از شعر عرب آگهی — بلکه عرب را فصاحت بی شهی
شعری بر خوان ز بهر نوشتن ما — بر اثر شعر باده بنوشیم ما
ناچار آن فخر همه اهل بیت — خواند به مسکین در اینچنین بیت

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم — غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم — فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا — این الاساور والتیجان والحلل

نوازندگان [illegible] چنگیان [illegible]
زخمه مضراب [illegible]
شاهان شسته برادر
سرایندگان خوانندگان
سرایان یعنی خوانندگان
سراینده یعنی خواننده
[illegible]
نیوشیدن شنیدن

أين الوجوه التي كانت محجبة | من دونها تضرب الأستار والكلل

في فصح القبر عنهم حين سائلهم | تلك الوجوه عليها الدود تقتتل

قد طالما أكلوا دهرا وما شربوا | فأصبحوا اليوم بعد الأكل قد أكلوا

بر سه کس سلاطین شدند | مردان شان خود بجرات بدند

سود نکرد انهمه خیل و خدم | اخر رفتند براه عدم

چونکه نهفتند بخاک سیاه | گفت منادی شان کار چگاه

رفت کجا ان حلل وان سوار | وانهمه اکلیل خوش زرنگار

ان رخ پوشیده بزیر حجاب | گشته کنون معدن کرم تراب

بر رخشان جلوه کنان فوج فوج | که بفراز آید و که در فرود

آن خور و ان نوش سراسر فنات | ان تن و ان توش تمامی هبات

جامه کرم قز تان گو بتن | کرم کنون بر تن تان پیرهن

خواند علی چون ابیات نغز (خوب) | سکر شد و صحو در آمد بمغز

نعرهٔ واویلا بر داشتند | بربط و دف از کف بگذاشتند

گریه در افتاد در اصحاب بزم | گشت پشیمان متوکل ز عزم

مجلس ماتم شد بزم شراب | بست نوا در دل چنگ و رباب

خواست ز جا وارث ختم الرسل | تا بدرش همره هر جزو و کل

جانب منزل شد از ان انجمن | منزل شد از قدمش چون چمن

روح قدس حفظ اثر خویش گو | خاطر ان مسکن لالان رشک کو

شیطان نگذاشت ز ان حال | بود زبود در چه اقبال شان

اشاره بکشته شدن متوکل عباسی علیه اللعنه و ذکرها در ایام علی النقی بعد معتز اعنه

شه متوکل ملک جورکار | روزی با حشمت شاهی سوار

بود علی را ز حسد درکار | از پی خواری بتف آفتاب

خسته شد ان حضرت دارنا فتاد | بیکه نظر جانب گردون نهاد

زود نظر اسرار نهان فاش شد | وانهمه بر اهل جهان فاش شد

ملک بر آشفت و شرافت برفت | نوبتش از عمر و خلافت برفت

شب بسوی محفل او خاسته | ازوی و یارانش سر ار جسته

پاره نمودند تن او به تیغ | هیچ نبود او را راه گریغ

کرم قز
کرم ابریشم

تیغ جهان خورد در دم ربایش | سر وان افتاد زکام و دهانش

گر به انجا بکلین نشسته بود | تا که بر جنبش زبانش ز بود

بود نه بخشید مه و بخت و تاج | رفت سوی دیگر و شد لا علاج

نوبت مستنصر بالله رسید | بعد پدر زاده که بر رسید

داخر فرزند رسول مجید | گشت ز بهر ستم انجا پدید

نور یازدهم ز انوار حجب اثنا عشره و در ذکر مجملا از احوال حضرت امام حسن عسکری ع

یازدهم نور ز انوار پاک | شه حسن آن زینت سمک تا سماک

هم ز کی و خالص و هم سراج | راهروان راست بدو احتیاج

بعد پدر چون بدر از ماه بدر | شرع نبی را نور افزود قدر

در صد و سی و چو ز بهجرت گذشت | دهر ز مولود شش معطر گشت

رفت علی چون به بهشت برین | گشت حسن چون حسنش جانشین

بس که ز معتمد اش بلاها رسید | وز شه آن عهد جفاها رسید

گاه چو یوسف ره زندان گرفت | زندان شد محفل او ای شگفت

معجزه ها گشت ازو آشکار | کرد عدوش چو فنی بیشتر از هزار

بعد چو اجداد بسجاده مقام | بود وصی و حق بین و ولی و امام

اول و اخر همه نور حقند | مظهر جلوات ظهور حقند

معجزه راتشان چه عجب کر عیان | رفعت شان هست برون از بیان

بند ده درین قصد از ان تن زدم | دم زنم از قصه احسن زنم

قصه از عشق و محبت خوش است | شرح غم و فرق و محنت خوش است

قصهٔ بانوی نهان نی بیان | نظم بر اسرار و معانی

قصهٔ از بنت یشوعا کنم | گاه بیدار ز لیخا کنم

نامه بهشت و بهاری کنم | دامنه‌اش از خامه نگارین کنم

ذکر حال ملیکه بنت یشوعا پسر قیصر روم و حکایت قصه تزویج او

بود بروم اندر شاه بزرگ | عدل اش انصاف ده میش و گرگ

ملت عیسی شده ازوی قوی (محکم) | شرع مسیحا شده ازوی عظیم

داشت یکی پور یشوعا بنام | زیرک و فرخنده رخ و خوش کلام

سوی وی گفت آمد چو سال او | ماه و مهخشه است نو گهر بر روی

[illegible]

در بیان ولادت ملیکه خاتون دختر یشوعا

خواست مر او را ز بزرگان همال / همسر یوسف رخ مریم مثال
هم به نسب ز اهل شرافت تبار / هم بحسب عین لطافت بر
در همه روم از همه سو مرد و زن / گشته بهر برزن و کو کامزن
آخر از آن زاده شمعون پاک / گشت مهی پیدا بس تابناک
دیده گردون مهی آن سان ندید / حور و پری هیچ چو وی آن ندید
بر صفت روشن شرع مسیح جلیل / یار شد آن حور نگار جمیل
سعد تو گفتی که به اسما رسید / یوسف مصری به زلیخا رسید
هر دو دم وامق و عذرا شدند / یا بمثل عروه و عفرا شدند
هر دو بحالت شده لیلی و قیس / هر دو بخلوت شده رامین و ویس
مدتی از گردش این روزگار / بود بر آسوده و پیروزگار
عاقبت از الفت آن ماه و مهر / زهره تابنده نمود چهر
نو گل از گلشن صحبت شکفت / کز رخ او مه ز تتق رخ نهفت
بزم ز رویش همه خورشید بود / حجره ز نورش همه ناهید بود
خانه از و چارم طارم شده / عارض او اختر چارم شده
نام خجسته سزاوار او / رای زدند از پی گفتار او
چون ملک سلسله مویان بدی / سرور خوبان و نکویان بدی
گفت ملیکه است سزا نام او / هر ملکی باد بر کام او
گشت ملیکه لقبش در جهان / لعبت ملیکه بمهان و جهان
سال بر آنش قد بالنده شد / فاخته بر سرو بس نالنده شد
ماه بر آنش رخ گلرنگ بود / بر گلش از اشک شبنم همی بود
ناقه بهر هفته چو ماه دو هفت / ماه دو هفته بر رخش از خود برفت
قمری آن سرو ببالد همی / دلها چون مرغ بنالد همی
فتنه ایام شد آن شاه نام / فتنه بر او گشته دل خاص و عام
چشم بد از روی خوش از مهر بود / جان نیاکان شد از مهر او

اشاره بارادهٔ قیصر در باب عقد او با برادرزاده خود و انجمن آراستن و آنچه که بتعطیل

سال چو او را ز سنه ده گذشت / پرتو رویش ز خور و مه گذشت
قیصر را بود برادر یکی / داشت مگر برج شرف اختر یکی
اختری از اختر و از ماه به / از همه کس پیش بر شاه به
او را فرزند صفت داشتی / یکدم از پیش بدر نگذاشتی
تازه جوانی بفر و فرهی / رخ مه و بالاش چو سرو سهی
نرگس او راه دل و دین زده / درج درش طعنه بپروین زده
لعل چو یاقوت بطعم شکر / لعل و شکر را ز لبش خون جگر
طره چو سنبل بگل او گره / خون گل و سنبل از او در گره
قیصر بیش از مهر چو جان داشته / در نظر خلق نهان داشته
رای چنان دید که آن طرفه مهر / جفت شود با صنم ماه چهر
خواند بر خویش پرورده را / نور فزود از وی ... را
انجمن آراست ز صاحبدلان / پاپ نصاری و دگر کاملان
اسقف و قسیس بر خویش خواند / مؤبد و رهبان را هم پیش خواند
گفت چنین است همی رای من / خواست چنین خاطر دانای من
کمتره گفتند ترا اختیار / هر چه کنی کس نکند خواستار
روم چو تختی است تو شاه آن / ملک سپهر است تو ماه آن
جمله چو ارتون در کوی تو / کمتره قسیسان ره جوی تو
امر شد از قیصر سوی وزیر / تهیه سور خوش دلپذیر
سیصد تن عالم و والا تبار / هفتصد از ناموران دیار
از سنه و دوده و از سلسله / هر چه بدی عاقل و خود عاقله
جمله بخواند ز شهر و دیار / چار هزار آمد اندر شمار
وز دگر اصناف همه مرز روم / بیحد و بیمر ز دگر مرز و بوم
گشت بپا جشن نو آیین بپای / تا بفلک غلغله کوس و نای
بزم ملوکانه برآراستند / در همه جا بزم ملک خواستند
از در قصر ملک آواز کوس / رفت همی تا حد سقلاب و روس

شد ز دف و شیپور و نای و ارغنون / که دل زهره ز غم غرق خون
تخته و ناقوس چو شد در خروش / شد بفلک روح مسیحا ز هوش
از دم مولوزن دیر و کشیش / خورده نوک همه مستان حشیش
بسکه زخمه رفته همی جاثلیق / الکل نشناخته از باطلیق
رفته پسر هر برابر حرکات / کرده چو رهبان همه انجم لباس
تیر ز بس رفته فراز و نشیب / کشته زره گرته این نه صلیب
مشعله از بس شده افروخته / شعله آن گوهر حل سوخته
شمع ز بس بر سر او خشان شده / تیره شبان روز درخشان شده
بر ز جاه و زحل بارگاه / پرتو آن تیره کی مهر و ماه
تعبیه تخت مرصع بکاخ / پایه آن سلم چرخ فراخ
داشت چهل پله ز پایا به سر / بوده بهر پله سپهری دگر
جشن بزرگی چو بدی قیصران / تکیه زدندی به حشمت بر آن
تخت بیاراست در آن بارگاه / با می و رامش طعنه زن مهر و ماه
هر چه صلیب از همه شاهان روم / برج آن انجمن در آن مرز و بوم
جمله در آن بارگه او تخته / پایه آن بر فلک انگیخته
جمله بکف مصحف و زیر هم کعبه باز / خوانده بر آن را فر و بود فراز
قیصر فرمود که آن نوجوان / گیرد بر تخت مرصع مکان
پای گرفتش پی این کار دست / بر زبر آن تخت نشاند و نشست
حکم سر از شه چو در آید ز در / پاک ملیکه ملک داد کر
تا که در آن باب مع فر / عقد کنندش ز برای پسر
بی سبب آن تخت شکستن گرفت / وانهمه پیوند گسستن گرفت
سطح تخت و سپر آمد فرود / دلت و سر و پای پسر را بخود
شد پسر از خویش همانا که مرد / خاطر قیصر ز غم او فسرد
هر چه صلیب الهمه او تخته / سلسله بگسسته شد و ریخته
بزم لهو خورد و جهان تار شد / باد وزان بر در و دیوار شد
رنگ بپرید از رخ شاه و وزیر / شد رخ قسیسان همچون زریر

اشارت بدانکه دیگرباره قیصر بدین کار بکوشید و بماند از دل چون زیر پای

جمله بحیرت که چه حال آمد این / مانا شد کاه حیات آن
صورت اندیشه چو تبدیل یافت / بر نشد ان رنجش و تعطیل یافت
بار دگر از پس چندی دگر / قیصر بگرفت عروس پسر
انجمن آراست به زیب و فرت / بزم لطافت ز طراز و فرت
و آخر آن شاه در آن شیر / بلکه از آن حادثه آن بیشتر
تخت بیاراسته و چلیپا نخست / بلکه همی سقف کلیسا ز بیخ
داماد گفتش که از این در گذر / غیب را اینست در این جمع نظر
روح قدس را سر این کار نی / اینهمه خود حاجت اصرار نی
قیصر در ماند و ترک بدر گرفت / زین طرب و عیش تفاوت گرفت
کو شکیبایی و آرام گشت / رام قضا گشت سخره انجام
چون نبود در کف ما اختیار / کس چه کند با فلک بی قرار

اشاره بخواب دیدن ملیکه حضرت عیسی مسیح و شمعون صفی او را در بارگاه قیصر

تیره شبی چون سر زلف نگار / زورق مه غرقه بدریای قار
تیره تر از خاطر کافر بر آب / روی جهان گشته چو دیر خراب
قافله تاخته از زنگبار / بهره ز چین مشک ختا بار بار
خیل حبش بر سر شان ریخته / مشک برده ریخته و بیخته
کان شبه کوه به کمند آخته / کبیر را غرقه بخود ساخته
کوه ها استر کرکین شده / قطره اش بستر و بالین شده
چرخ بآب کشتی زرف بحر خوب / پای و سرش جمله بر اندوده قیر
دهر چو ظلمات سراسر ظلام / تیره چو سکندر ظلمانش مقام
تاخته بر جم پی کین اهرمن / کعبه بتخیر که و سر بر تنش وطن
لشکر زاغان بهم در تن باغ / باغ نهان آمده در موج زاغ
لیلی در کسوت عباسیان / تیره دریده آسمان جهان
کرده ان با گونه هندو شده / کیهان پر ز پرستو شده
گمشده طاووس ز باغ و تذرو / پنهان ناهید ز گردان و کرو
جمله جهان خفته چو بخت کریم / دهر سیه همچو لباس حریم

کلاغ سیاه

رومی در جامه رهبان نهان | چینی در لهجه قطران نهان
اسقف در دیر همی مست خراب | قیصر در قصر خراب از شراب
رفته زخفو بر تو نوای کران | نغمه نا قوس و هم قیصران
بارکهش امده بر دا حضرت | روح و ملک جانبان تا تخته
تخته بلیکه لعقبر از سریر | همچو یکی مه بلباس حریر
ظاهر او بیزه زا قنوم دیج | باطن او صاف ز نور لقلق
در دل او نور خدا جلوه کر | او خود از ان نور و خدا بیخبر
کشته روانش فلکی نور نور | مانده تنش بر زمین و به کور
سیر روحانی اغاز کرد | بست بصر دیده دل باز کرد
دیده در بارکه قیصر است | شاه ان هشت نکوسرور است
منبری اکانت بر ان جا برجست | پایه ان هجده و هر پله تخت
بر سر ان منبر لسبی قیمهات | تیک درخشنده خوش بر بهات
وان سر منبر لفلک بر شده | بلکه خود از کردون برتر شده
زان دو بزرگ است یکی جوهر | با رخ دلجوی و جمالی ملیح
وان دکری کز همه افزون بود | خجه چه امیش که مشغول بود
جمع حواریون در انجمن | همچو بکرد مه کردون ترانه پرون
ناکه در ان خشتی افتاب | از رخ او مهر فلک در حجاب
همره او جمعی از استارکان | خیره از ان دیده لطارکان
عیسی و شمعون و حواری همه | دو بر شان خاستن و طالحمه
در رخ آن محو و بتکریم شان | جمله ادب کرده بتعظیم شان
کرد پژوهش زیکی اشنا | کاین چه کسانند نکاه و غنا
راد بزرگان بنما بستند | جمع درین بارکه از چه نشسته
کفت که این احمد مرسل بود | کاو ز رسولان همه افضل بود
وین دکران وارث و اولاد او | سبط وی و نایب و خلفای او
نام تک تک بر او باز کفت | جمله ز اکمام و ز آغاز کفت
زان محمد سوی کردکار | فخر رسل حجت پروردکار
عیسی و شمعون بحضر رانه | پهر حسن خطبه او خوانه

ختم

ناقوس قیصران / ام حوز لالت

ان لم تلبه در قواعد لفارانس

نکا نیز لسبار

پژوهش پرسش

ختم رسل مرشد جن و بشر | داد بعیسی و مسیحا خبر
کفت که از سبط ملیکه و حسن | زاید سلطانی و فخر زمن
حجت حق حضرت صاحب زمان | ماشیه ابادی و امن و امان
خطبه بخوانند بملیکه همه | تهنیه راندند بحمید از همه
جلوه بدادند بخجسته حسن | جست دل او دلش از ان انجمن
چون دل او رفت بمیدان عشق | کشت اسیر خم چوکان عشق
عهد بیکباره از او بسته شد | در نظر او همه غایب شده

بیدار شدن ملیکه بنت یشوعا از خواب و پریشان دل شدن از محجب انجاب

ماه دل اشفته برامد زخواب | دل شده از عشق پی صبر و تاب
اه بر اورد و فغان در کرفت | همه فغان مانده از و در شکفت تحیر
کای خور رخشنده کسوف چرا است | وی مه تابنده خسوف چرا است
ما در خواب پری دیده | برخورد از و جلوه کری دیده
حال تو چون زلف تو درهم شده | صبر تو چون غیب رخت کم شده
نرکس مستت زچه بیخواب شد | لعل لبانت زچه بی آب شد
خواب چه دیدی چو پریشان خفته | کای نکار از ان خواب برآشفته
حیران همه نشده اندر جواب | آنکه زچشمان شده جاری جواب
کفته در خاطرم انکوار زشت | کریه بحرزین دل بیتاب بیست
درد دلی یافته ام بخواب | کز دل من رفته از ان صبر و تاب
خلوتیان همه سر اشفته شدند | تا زان ازهر دو الشر شدند
کلشکر اورد یکی در برش | ریخت سنیدان یکی از مجمرش
ماه شکر خنده از ان کلشکر | خورد بنا چار و براورد سر
هیچ ز انمود صبوری نصیب | دل ز دل داد بصبر از حبیب
کشت شکیبا و جز این چاره کو | صبر و شکیب دل اواره کو
عشق بهر دل که شبیخون کند | قوت دل را اثر همچنین کند
عشق کی تاب صبوری کجا | صبر و سکون با غم دوری کجا
خواب و خور و عقل وجود رخت | عشق چو سیمرغ رفت کالبد آن رفت
لاله او کونه خیری کرفت | سرخ کل تر لون زریری کرفت
یافت خزان ره سوی کلزار او | رفت صفا از رخ کلزار او

ببیند جویند / جست ذو ... / لطف خود و ...

بعد دیشب زار و چو دل زار شد / جسمش چون چشمش بیمار شد
گرچه حکیمان به سرش جمع شدند / دردش و درمانش نشناختند
قیصر چون یافت از او آگهی / رفت به نزد ملکه آن خرگهی
دید ورا افتاده به بستر ضعیف / رنگ ز رخ رفته و جسمش نحیف
درمان کردند و چو راهی نیافت / ترتیب دادند و شفایی نیافت
گفتن آن درد چو پیدا نبود / چاره در آن جز که مدارا نبود
آه همی رفت به نه گلشنش / اشک همی گذشت از دامنش
روز و شبش دیده پر از ژاله بود / سال و مهش سینه پر از ناله بود
قیصر شد باز به بالین او / کرد نظر بر رخ رنگین او
دید پر از زرد چو یک نونهال / آمد سر اندر دل در آن غم ملال
گفت زهی بهر تو شد نومیدی / دل تو پیش از آن چنان میبدی
گفت گرت آرزویی در دل است / کم بر ما تک ز منت حاصل است
گفت مرا کار ز دربار گذشت / حسرت بگذرد و دل از جان گذشت
چاره کنون در کف روح الله است / کافر من و درد دلم آگه است
لیک یک خاطرش دگر کن / هر چه اسیر است همه آزاد کن
تا که کند رحم مسیحا به من / لطف کند مریم علیا به من
قیصر فرمود ز زندان سران / جمع اسیران همه کرد در آن
جمله اسیران ز اسلام بود / رفت از آن بزم و رها گو ز بود
خواست ملیکه دمی از بسترش / خورد غذا و نشست بالای سرش
مژده بردند به سوی نیاش / قیصر شاد از آن کیمیا حیله

ذکر خواب دیدن ملیکه خاتون حضرت فاطمه زهرا را و مسلمان شدن

رفت از این کار چو روزی دو هفت / ماه در هفته قدری راه رفت
شب شد و چون خانه بپرداخته / او را در خواب که ماه آن خفته
رخ به سوی ایزد وهاب گو / بستر شد از گریه پر از آب گو
گو مناجات و به نالید زار / تا که کند رحم به او کردگار
در دل آن تیره شبش خواب بود / گفتش از گریه که مژگان آب بود

دید

ژاله تگرگ و شبنم و کنایه از اشک

تار لاجورد باریک

به همه جنب نافتن از نغم

هشت معنی که اشت

دید بناگاه بخواب آن روان / مریمی آمد بدرون از برون
صالحه‌ای عابده مؤمنه / آمد بر بستر او یک تنه
گفت حوا هست ز خلد برین / آمده در پرسش آن بهترین
رفت به بالین و مر او را نواخت / تکیه گه از بستر گوشش بساخت
کرد تصور که مگر مریم است / زانکه چنین خاتون اینجا کم است
گفت ورا ای مریم عیسی نفس / جز تو مرا نبود فریادرس
گفت نیم مریم و حوا نیم / هم ز ملایک نه و حورا نیم
فاطمه‌ام دختر ختم الرسل / همچو پدر آگهم از جزو و کل
شوی تو فرزند عزیز من است / مام نبی تو کنیز من است
منکه چنین بضعه پیغمبرم / هر دو حسن را به یقین مادرم
گشت ملیکه ز نهالی بلند / خود را اندر قدمش در فکند
گفت که ای با خبر از درد من / یک نظری کن به رخ زرد من
عشق حسن سوخت مرا پای و سر / نیست بجز او به دگری در نظر
گر همه شب هست بسی همسری / از چه نیاید بر من از دلبری
هیچ نپرسی که چه شد کار من / رحم نیارد به دل زار من
فاطمه گفتش تو همان مشرکی / دور از اسلام به ریب و شکی
چون به کیش و ریب از تو نماید کنار / در ره اسلام شوی استوار
۲ گویم الله بود و رام حسن / هر شبت آید در انجمن
گریه درافتاد بروی هر شب / رفت و درافتاد مر او را به تب
گفت ز شرک و شکم پاک کن / لطف نما رحم بر این خاک کن
گفت بود حجت حق شرط دین / داد شهادت بحق آن نازنین
راه مسلمانی چون در گرفت / زهرا از مهرش در بر گرفت
با حسنش وعده دیدار داد / دلشده را مژده ز دلدار داد
با دل صحت و روانی شریف / جست ز جا بیدل زار نحیف
یافت به دل تاب و نور عجب / در تن و جان وجد و سرور عجب
شوق مسلمانی کشتش فزون / نهر آن سوی حقش رهنمون
مهر حسن در دل او بر فزود / یکنفس از یاد حسن غافل نبود

تنها

اکسون حریر سیاه رنگ

نهالی توشک حرایه

همان نعیر همنوز

ثابت و محکم

تب اوش

زاری کردن ملیکه در مفارقت حضرت امام حسن عسکری ع و دادن او بشارت در خواب دیدن اسلام

بود با عشق حسن آن طرفه ماه — همدم با ناله و اشک و آه
گریه همی کرد ز هجران او — آمده از شوق بلب جان او
خفت شبی خسته‌دل از زهد او — رفته دلش در طلب چهر او
دید بخواب اندر دیدار وی — محو در جمالش بر خسار وی
طرفه جوانی چو خورشید جهاب — کبک خرامی و لبش شهد ناب
گیسوی مشکینش از مشک تاب — لاله رنگینش یاقوت رنگ
پای و سر تسلیم برده آیات حسن — در همه اعضایش غایات حسن
در دلش افتاد ز آن شهریار — هست همانا لطف آن نگار
رفت بنزدیکش و در پا فتاد — قطره همانا که بدریا فتاد
گوهر عجز و زهی اشک ریخت — رشته لؤلؤ ز دو چشمش گسیخت
گفت که بیمار توام ای طبیب — عاشق حسن توام ای حبیب
چند نپرسی تو ز بیمار خویش — یا که نداری ز گرفتار خویش
در شرر هجر تو آخر بخستم — وز تف کانون درون سوختم — کانون تیر فراق
چند شب و روز برم انتظار — رحم نما حاجت عاشق برآر
گفت بدو لیک شه با حسن — خواهی با شبهه رسیدن بمن
چون تو در اسلام نهادی قدم — پیش توایم پس ازین دمبدم
از تو که ساعتی غافل نیم — غافل از احوال تو بیدل نیم
ایم هر شب برت اما بخواب — تو شوی از دیدن ما کامیاب
گفت و پس از باعث از دیده شد — از نظر آن بت نو دیده شد
جست ز جا آن صنم ماه روی — گوهر کنارش ز دو چشمان بجوی
لحظه‌ای شد دلش از فراق — لیک بدل آتش شد اشتیاق
هر شب چون دیده بستی بخواب — بودی در وصل حسن کامیاب
تا بسحر کردی گفت و شنود — بودی با او به سپاس و درود — صنام حرگاه
عاقبت الامر شبی در منام — گفت وی لابه بعجز امام
گفت که زین بیش مرا تاب نیست — دیده خونبار مرا خواب نیست

رحم نما بر من و بر حال من — بخش ازین بند و قفس بال من
بال مرا قوت پرواز ده — راه مرا جانب خود باز ده
گفت بدو حجة یزدان حسن — بایدت ازین شهر چمی سوی من
لشکر اسلام درین مرز و بوم — آید بر عزم تنازع بروم — تنازع و ...
قیصر و آن لشکر خیره او زنند — و آخر قیصر را تنگ آورند
جامه چو خدام برآر آن بتن — و افکن در جاریه‌گان خویشتن
لشکر اسلام چو گردند چیر غالب — دست کشانند بیغما دلیر
خود ره در سلک اسیران درآر — تا سوی بغداد اسیران دیار
بیم مکن بر تو کسی چیره نیست — جان حرمت سپاه تو جز ...
طعمه شیران نه بروبه رسد — نامزد شاه سوی شهر رای — داد و دار خدای
حفظ خداوند ضمان تو است — عصمت داور امان تو است
همت ما در همه جا یار تست — عصمت ما عون و نگهدار تست
گشت چو بیدار ملیکه ز خواب — ماند بحیرت ز سوال و جواب
منتظر جلوه اسرار بود — دیده و گوشش سوی آثار بود

آمدن لشکر خلیفه بغداد بروم و شکست خوردن قیصر و انداختن ملیکه خود را در میان جواری رومیه و آمدن بهمراه بغداد و رفتن فرستاده امام

لشکر اسلام درآمد بروم — شد متقابل بشه آن مرز و بوم
با حرم و عترت و اهل سرای — کرد سراپرده بصحرا بپای
رفت بسی رزم گران از دو سوی — چند آنکه خون یلان خواست جوی
کار سرانجام برآنگونه شد — کوکب رومی همه واژون شد
در صف آن قوم شکست اوفتاد — جمله بصحرا اسیر و دستگیر اوفتاد
غارت و یغما سراپرده رفت — ماه سرا چون دگران برده رفت
آمده در سلک کنیزان اسیر — گشت گرفتار یکی مرد پیر
او و بجز او همه یکجا کشان — جانب بغداد برخ آورده کشان
جامه پر بعجه ابریشم و زرد — گشته ز دیدار مخاوف مخوف — مخاوف محل خوف، مخوف خایف ترسیده شده
روی بسیفه و جهه نهان کرده بود — وانکه بهبخش رخ از هر چه مود

آمده در سلک جواری براه
حافظ او گشته هم عصمت اله

نام خوشش گشته بنرجس شهیر
بی شه در جمع جواری اسیر

منزل آن شاه چو بغداد شد
نرگس چون سوسن آزاد شد

منتظر لطف الهی شده
آینه طلعت شاهی شده

دیده براه داشت روان منتظر
تا چه دهد روز قضا و قدر

فرستادن حضرت امام علی نقی بشر بن سلیمان انصاری را با نامه رومیه و بیرون آوردن از جانب ملیکه بجهت اراده

بوالحسن آن آینه ذات حق
آنکه دلش آمده مرآت حق

خواند بشیر بن سلیمان به پیش
کرد بشیرش بر از نزد خویش

گفت که ای بنده انصاریان
جانب بغداد شو اینک روان

نامه سربسته بهمراه بر
سوی فلان برده آگاه بر

زورقی آید ز اسیران روم
برده فروشان همه در روی سوم

بر لب شط باش و دگر زوار
باش دلکشای و سلیم و صبور

مردم آنجا ز بهر سو هجوم
طرفه هجومی بعدد چون نجوم

بر ره هر بوالعجبه روی خرند
جانب کالا نه خوبان برند

هست یکی پیر دلیلو عمر نام
لقمه بی فرق حلال از حرام

جاریه دارد همراه خویش
زر دو هزار است و علیلو دو بیش

چندین جامه است مر او را ابر
تا که نگردد تن او جلوه گر

جامه بپوشیده درشت و خشن
زرد لبو رنگ عیالش بتن

سخت گریزان و نفور از گروه
وامده از جوشش مردم ستوه

هر که کند قصه خریدار بس
پنجه برخ ریسی زار بس

کس نتواند نظر او را نمود
باشد و شیشه بر جامه نمود

گوید ما را نخرد هیچ کس
راکه بشهان نشود او این هوس

گرچه سلیمان لیوا ملک و جاه
گوید چنند ز من آن پادشاه

خواجه بود گوید کای جاریه
ای نکند نادره چون ماریه

چاره مخسب بغیر فروش
چند بر آری همی از دل خروش

گوید گفتار همان است و بس
بیهوده مفروش تعنت نفس

ورنه

ورنه خورم زهر و کنم ترک جان
خونم در گردنت افتد نهان

چون تو چنین دیدی رو پیشتر
گوی که ای خواجه صاحب نظر

هست مرا خطی رومی به پیش
خواند آن را نتوانم بر خویش

گو که در این روی ببیند در آن
باخبر از آن واقعه سازد جواب

نامه بدو ده که بخواند خوش
نامه ز بهر دغدغه برهاندش

مشتری او شود و آنش زر بر
با تو صد و بیست دهد بستش بخر

چون کنی این خدمت و باشد قبول
راضی ز تو خدای و رسول

رفت بشیر و طلب شط گرفت
هر چه علی گفت همانگونه یافت

هر که تماشا ببرید عمر نام
جست و دو گو علیک والسلام

مشتریان هدیه او خواسته
گاه فروتن و گاهی کاسته

هیچ بدان مشتریان تن نداد
گفت سخن آنچه نمودیم یاد

عاقبت الامر چو آن نامه دید
داد بکام دل خود کامه دید

خواند و بگریید و از آن بس گریست
گفت بدان خواجه کزان اصل چیست

کاتب آن نامه بسی نیک زاد
داد بدو دیده تر بر نهاد

خواند و بسی خواند و هم از سر گرفت
شیفته خط تازه جنون در گرفت

گفت بدان خواجه که از من نیوش
گر بفروشی به همینم فروش

ورنه به هر کس بفروشی مرا
بی شک در قتل بکوشی مرا

قیمت گفته شد و شکیبنده زر گو
زر همه با او دو صد و بیست گو

برخ برید به حد نصاب
نرگس شهلا تازه رخ آفتاب

رفت بهمراه بشیر سره
تا در رومه سوی سامره

قطره بدریا شده دریا رسید
ذره بخورشید بپیغمبر رسید

آمده تا نزد امام زمان
گشت امین خاتم پیغمبران

بوالحسن رابع پاکیزه کیش
دیدش آگاه ز اسرار خویش

گفت در آن ای تو ملیکه جهان
دیدی اسرار عیان و نهان

ایدر سار ز روم بهتجار شاهی
عقد تو در کار تو فخر شاهان

خالی آزادی و زر ده هزار
رفتن خود جانب ملک و دیار

یا که بتزویج کسی تن دهی
کز وی حسینه است بهر ماهی

در عجب افتاد دلها کز آن / کار عجب این پسر چه کوچکین

آنکه بخوابست همی نارفتنی / سخت جوان بود و نجیب حسن

گفت بدو پور محمد علی / آنچه که بُد از ضعف و از حیا

تا برسیدند ز عمان به سره / تا برسیدند به سامره

خواست حسن را و بدو گفت این / دلبر و دلدار ز نهان را ببین

چشم چو بر روی هم آمد همه / هر دو دگر یک به دگر بشناخته

عقد فرو بست امام زمن / نرگس را با پسر خود حسن

مژده بدو داد ز فرزند او / آنکه بیاید پسر از ... او

بود چنین بود در آن روزگار / رفت علی جانب پروردگار

بود حسن آیت یزدان کبار / گشته بحق رهبر همه را ز شمار

مهدی هادی چو ز نرجس بزاد / راد حسن گشت دل آن رشاد

نهان کردش ز نظرها همی / زانکه در آن دید خطرها همی

حجت حق بود به سن صغیر / رفت حسن سوی جهان دگر

بر دو صد و شصت در آمد چو سال / جانب فردوس شد آن بی‌همال

داشت همانا که بهر پنج / حجت حق سال در آن سال پنج

غیبت صغری ... دهم از ... و حجت دوازده گانه در ملاذ ... حضرت خاتم ائمه هدی امام ... ابوالقاسم محمد صاحب الزمان صلوات الله علیه

چون شب آدینه ز شعبان رسید / در تن بی‌روح جهان جان رسید

رفته ز هجرت بر تاریخ پنج / سال عرب دو صد و پنجاه و پنج

عالم جسمانی بگرفت ز نور / حجت یزدانی را شد ظهور

سجده برآورد چو بیرون نمود / نام امامان همه تا خود سرود

خواند کتاب همگی انبیا / گفت صفات همگان اوصیا

بود ... نازل جمع ملک / روح قدس بردش سوی فلک

روز دگر چون که بد و هفته ماه / رفته بپالید و ... اله

گاه نهان بود و گهی آشکار / یکتن و از ... حقیقت هزار

منظر حمد بد و عین علی / مجمع هر چه آن نبی و آن ولی

عمان بن سعید

اشاره بمجملی از وقایع آن زمان و سوانح آن

رفت حسن چون که ز عالم بدر / گشت امامت ز پی جلوه گه

جعفر کذاب مخالف گزید / و آنچه این رتبه ز جعفر سزید

بیشتر از خلقت او از رسول / سیرت او گشته عیان بر عقول

هر جا بنشست و بهر جا که خواست / گفت مقامات برادر مراست

مانده از او کودکی آشفته حال / بیخبر از عالم حس و خیال

گشت بخرمن ز برادر علی / بود به شب و روز بیاد علی

احمقان داده بر آن حرف گوش / خورده همی زهر گیا را چو نوش

عاقلکان یافته کاین برتری / باشد از موهبت آن سری

زهر گیا: هر گیاه زهر دار که گشنده باشد

حکایتی در باب ادعای جعفر کذاب امامت و وراثت اولاد امیرالمؤمنین سلام الله علیهم

روبهی گو ز راهی گذر / اندیشه چه بسی در نظر

قطران مالیده بر اعضای او / تیره و چرکین همه سراپای او

گفت که ای اشتر گشته‌ای / راست بگو تا برسی از کی

گفت شتر جایم گرمابه بود / رفتم و بیرون شدم از آب

گفت کزین رانکو وزین پای و تن / صدق تو پیداست ... فجه

جعفر کذاب در خمر و زمر / بیشتر ادعاش از زید و عمر

دعوی میری و امامت گرفت / لیسان از روز قیامت گرفت

زمر: ساز و نوای

رفتن شیعیان قم به سامره و مطلع شدن از رحلت امام حسن و فهم حال جعفر کردن و رجعت ایشان

رفته از قم گروهی بسامره / جمعی خالص که چو زر سره

پرسش کردند ز حال حسن / گشته آگه ز مآل حسن

کان ملک فطرت جبریل دل / کرده نظاره جا در زیر گل

نایب او یا وصیش خواستند / هر طرفی جستنش آراستند

گفتند اوست برادر بزرگ / ... از وصیت بزرگ

جعفر ثانی است درین سلسله / قافله سالار درین قافله

رفته کنون جانب عشرت و نشاط / تا که کند سیر و صید بط

اکنون در دجله پی رامش است / ... درو ساغر ...

حیران بماندند از آن کارها *** وانکه ز آن دعوی و گفتارها
خبر بودند که جعفر رسید *** قصه بتحقیق نکوتر رسید
اندرون بنشست و برخاستند زود *** حال بگفتند بدان سان که بود
گفت زر و مال پدران امام *** جمله بسپارید بمن بالتمام
گفت‌شان اینکس که امام و وصی است *** نایب و وارث بشه عسکری است
باید ما خوانده بگوید جواب *** باید بشنوده بداند صواب
صاحب زر گوید و مکتوب مال *** نیز علامات حرام و حلال
تا که بدانیم حجت او امام *** مال بسپاریم بدو والسلام
جعفر گفت اینهمه افسانه است *** هر که چنین گوید دیوانه است
کی حسن از غیب خبردار است *** علم بنا دیده ز زر زرد است
زر بسپارید بمن بی کلام *** تا که بشوم من ز نشانش دکام
ورنه بگویم به خلیفه خبرهای *** تا سر آن از تن سازد جدا
رفت بسلطان زمان حال گفت *** کرد عیان انهمه راز نهفت
خواست خلیفه همگان را به پیش *** جمله بگفتند بدو حال خویش
گفت حسن رفته کنون از میان *** نیست امامی پسر او در جهان
مال خلایق همه واپس برید *** دیگر این راه خطا مسپرید
قوم برفتند ز پیشش برون *** راه گرفتند بعزم سفر
رفت غلامی ز پی‌شان همچو ماه *** گفت چه بازآئید اکنون ز راه
خواسته مولای شما و امام *** زود شما را بر خود داد امام
سوی سرای حسن عسکری *** کرد بر آن گمره را رهبری
رفته و دیدند جوانی چو مهر *** بر سر تخت چو مهی بر سپهر
خضر صفت جامه او خضرین *** محفل او رشک بهشت برین
جمله علامات نهانی بگفت *** کرد عیان راز بسی نهفت
گفت بدین زر بو کیلان دهید *** زین پسر از خشیت سلطان رهید
نیز میانه سوی سامره *** گرگ لعین گردی بصیبیه بره
جانب بغداد از این پس روید *** باد و کلا گفته سخن بشنوید

راه

راه سپرده به تصدق تمام *** کار چنان بود که گفت آن امام
جعفر شد نزد خلیفه خلاف *** گفت سخنها بگزاف و بلاف
خواست بگیرم وصی گردد امام *** مال و زر آرند بنزدش عوام
سو ندادا آنچه ورا اندیشه گو *** رفت رهی کار مر او بسته گو
در همه جهان حاصل او هیچ نماند *** نامش کذاب بعالم بماند
همچو مسیلم بزمان رسول *** دعوی پیغمبری نفس فضول
حاصل عمرش بهمین باب شد *** تا لقبش جعفر کذاب شد

مطلع شدن معتمد خلیفه عباسی و بگرفتن و آوردن حضرت حجة الله را نزد او فرستادن
و رفتن فرستادگان خلیفه بخانه امام که دیدن جوانی در سرداب اطلاع یافتند و عادت
و قصه کشتی از آب کردن و غرق شدن و رها شدن یا رفتن و مراجعت احوال ایشان

تا خلیفه ز ظهور امام *** قصه بسرود به خواص و عوام
رفته حسن گشته از این جهان *** هست برادر خلفش در نهان
شیعیان راست امام و ولی *** دانند او را چو رسول و علی
گفت خلیفه عجبا کاین گروه *** سلب نکردند ز عز و شکوه
چون زده از دهر یکی شان بدر *** نور نشیند بسریر پدر
گرچه بود خورد و گر خود بزرگ *** تابع او گردد تاجیک و ترک
لاله رخی گر دمد ایشان ز قفا *** هرگز این باغ نشد بی صفا
تا نشود خورده از ایشان تمام *** کم نشود سروری خاص و عام
قطع بباید بستم نسل‌شان *** تا که نماند نتیجان اصل‌شان
کودک او را چو بجوئید اوری *** کار بر این طایفه تنگ آورید
هین بشتابید سوی خانه‌اش *** راه ببندید بویرانه‌اش
کودک او را برم آرید زود *** تیغ بحلقش بگذارید زود
خادم شه تاخت سوی سامره *** همچو سگی تاز آن سوی ره
دید غلامی بدر آن سرای *** کیوان از حسرت اش تیره رای
گفت خبر ده که درین خانه کیست *** گفت بجز صاحب این خانه نیست
خادم شه رفت و در آن جا بجست *** گشت نگهبان مهدی خواله بجست
شرط تفحص چو نگه داشته *** یکسره هر حجره برافراشته
هیچ در آن خانه ندیدند کس *** خانه خالی ز هوا و هوس

برده آمد بنظرشان زود ور   تابان اندر پس آن پرده نور
پیش رفتند پرده سرای   پرده افکندند و نهان دیدند باری
بحری دیدند همی موج ران   موجها ان زلزله وش که فکنی
صفه اندر بن و بالای آن بحر   بحر فضائی و دری ایوان بحر
بر سر آن صفه شهی صف   محو لطائف اله از وجاه
صفه نه گسترده حصیری بر آب   بر سر آن آب بنا چون حباب
هست حصیر آنجا که گسترد بسیط   راست چو زورق که فراز محیط
بر سر آن زورق یک ناخدا   ناکه شه خانه خدا با خدا
روی چو خورشید در آب در آب   موی چنان سرکش وهم مشکناب
هیبت و فر و لمعان و شکوه   طره کنی خشم هزاران گروه
رفت یکی پیش و بدید در آب   غرقه شد و یافت دلش اضطراب
دست گرفتش شه و آمد برون   رفت دگر راست چو آن حسن قول
گفت این کو و چرا گشت غرق   رفت در آن بحر فرو پا و فرق
او را از آب کشیدند زود   تخت بدان سو که در آن گوشه بود
معذرت آورده بعجز آمدند   ناچار از خانه بسوی در شدند
رفته بر شاه و بگفتند راز   حیران شد سخت خلیفه مجاز
کشف این واقعه نهفته به   با خلق این معجزه ناگفته به
فوج فرستاد و امیر و سپاه   هیچ ندیدند در آن بارگاه
از طمع خویش چو نومید شد   با تیرش خضر چو آن دید شد
حجه حق شیوه غیبت گرفت   رسم جلال وره هیبت گرفت
گشت نهان از نظر مردمان   لیک عیان گشت بر محرمان
هر جا کشش رای بدان جا بدی   گاه نهان گاهی پدید آمدی
بسکه ندیدند و شناختند   وانکه بر او شناخته دل باختند

ذکر تدبیر عبدالله بن سلیمان وزیر خلیفه و از ناحیه مقدسه بوکلای اطراف خبر رسیدن

چون عیان دم ز سعایت زدند   سکه بدینار جنایت زدند
پیش وزیر ره جمع آمدند   چون همه در پیشه بجمع آمدند
گفت شدای زاده وزیر امین   فتنه ای از از خصیان بر زمین

گوید

گوید از آن حسن عسکری   مانده خلف حجت جن و بری
غایب و در چشم محبان عیان   هم وکلا دارد و هم شیعیان
هر که برد زر بر هر وکیل   راه نماید با مام جلیل
فتنه این کار تو شمشیر نخورد   خرد همین سخن چو ز بان بر شمرد
کو وزیر از خبر تازه تب   خواسته صد مرد و فراوان ذهب
گفت بهر سوی و بهر شهر و کوی   تفرقه کردید پی جست و جوی
از وکلا نام و نشان جو شوید   اگه از این غایب و آن گو شوید
سوی هر آن کو ز ایشان خبر   ور همه گیرید ده صد صره زر
شد بو کیلان خبر از آن امام   روی نهفتند ز چشم عوام
هرچه بجستند از ایشان اثر   هیچ نگشتند ز کس با خبر
گرد و شش کردند بسی در بلاد   هیچ وکیلی خبر از خود نداد
سوی وزیر آمده هر یک خبر از   قصه سرودند ز رنج دراز
همگی آگه از آن کار نه   حاصل جز گردش بسیار نه
گشت وزیر از طلب او نومید   زانکه نیاورد کسی او را نوید
گفت در گفتند اعادی دروغ   شمع دروغ است همی بی فروغ
خود حسن نسل نمانده کسی   ورنه عیان گشتی در گفتگان
وارث او جعفر کذاب بود   نور و پسر گوهر نایاب بود
نام پسر سیمرغ بس در جهان   لیک بجز نام نه از وی نشان
ترک شد این جستن و اتفاق او قید   گشتند آسوده ز رشته هر وکیل

اشاره بغیبت صغری و بودن وکلاء و در غیبت کبری رفتن وکلا از میان و مخفی

غیبت صغری چو شد از آن امام   روی نهفت آن قمر از عوام
لیک بسی در سفر و در حضر   دیدند او را همی زود خبر
قصه ایشان اگر آرم نگار   هست بعجت دو فرمان او زار
غیبت کبری چو عیان شد بدهر   نوش فروکاست بیفزود زهر
حکم برآمد در ملاقات نیست   هر که دم از دیدن زند مفتری است
هم وکلا جمله بیاس آمدند   چشم ببستند و زگفتن شدند
سیمرغ اندر پس قاف جلال   گشت نهان دیده ز دیدن محال

در نبیند دیده ما او را کسی   یک به نشنیدست وهم ...
مهر درخشنده ولی در سحاب   کیست که واضح نکرد آفتاب
نور رخ مهر حجابش سحاب است   پرتو خورشید نقابش سحاب است
دیده آلوده وان روی پاک   خاش خاشا عجب ای بی‌ادراک
دیدن خور بهره خفاش نه   ورنه رخ مهر بجز فاش نه
دیده ما قابل دیدار نیست   ورنه جز آن چهره پدیدار نیست

قال النبی صلی الله علیه واله وسلم هم خلفائی من بعدی اولهم علی وآخرهم مهدی محمد بن الحسن وهو ذالک الذی یفتح الله عز وجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وذالک الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر عرض کرد یا رسول الله آیا در ایام غیبت او شیعه او از وی انتفاع یابند قال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره وینتفعون بولایته کانتفاع الناس بالشمس وان علاها سحاب

گفت پیمبر که ده و دو تن سنند   کاین پی من همه خلف منند
اول ایشان علی آن حضرت است   واخر ایشان مهدی شاه عزت است
وانهمه ز اولاد حسین علی است   لیکن ز اولاد دگر قوم نیست
مهدی هادی است سرانجام آن   کو بجهان بسط دهد نام شان
مشرق و مغرب همه آرد بکف   رخش جهان پوی براند بصف
غیبت او راست پیش از ظهور   غیبتی از شیعه او کرده دور
جابر پرسید در این عجاب   شیعه از و هیچ شود فیضیاب
گفت بلی غیبت او از انام   غیبت خورشید بود در غمام
خورشید ارچند بزیر سحاب   لیک از و خلق جهان کامیاب
روشنی مهر و فروغ و شعاع   بی‌شک بر خلق دهد انتفاع
شیعه او نیز چو او در غیاب   گردند از پرتو او فیضیاب
شمس رخش ارچه بود در نهان   نورش پیروان بود زین جهان
ور پس ابر بود نی المثل   منفعتش داده بگیتی جلل
نکته مجمل است چو میدان نظم   رخش چه تازیم در ایوان نظم
جانب سر راز اشارت کنیم   شرح به ایجاز عبارت کنیم

در بیان

در بیان حدیثی که شیخ صدوق در کتاب الدین از سدیر صیرفی و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب نقل کرده که روزی بخدمت صادق رسیدیم و آنحضرت را ... نشسته ... از غیبت و طول زمان ظهور حضرت صاحب ... گریه و سوالات ... و جواب آنحضرت در ضمن ... اشعار منظوم می‌گردد

کیفیت لیث بن ...
ابو بصیر ...
عبدالرحمن ...
و ... بوده است

چار تن از زمره اصحاب خیر   مفضل و ابان و لیث و سدیر
جانب صادق بحضورش شدند   ره سپر راه کتاب آمدند
گریه همی کرد امام کبار   اشک همی کرده ز دامان گذار
زار همیگفت که ای شاه من   اشک همی ریخت که ای ماه من
غیبت تو خواب ز چشمم ربود   هجر تو آرام ز جانم زدود
از غم تو ناله ز دل خیزدم   ناله و ماتم ز بصر ریزدم
عرض نمودند که ای پادشاه   چیست تو را این الم و اشک و آه
گفت در این حزن و غمم دائم است   سربسر از هجر رخ قائم است
کردم در جفر سحر که نگاه   تا نگرم حالت آن پادشاه
مولد او غیبت او طول او   کرد مرا یکسره مشغول او
حزن فزود و غم و اندوه من   گشت فزون بر غم انبوه من
مولد او هست بسان کلیم   خفیه و پنهان ز سر خوف و بیم
زانکه چو فرعون که گردید تباه   زاده آن عهد همی کشت شاه
خفیه همی زاید و پنهان کنند   وز خطر دشمن کتمان کنند
غیبت او صورت حال مسیح   مردم نموده مر او را صحیح
گفته سیاست شده عیسی به دار   وانده مقتول نبوده ... زار
وان دگران گفته که شد در فلک   جای گزین گشت بسلک ملک
در حق این قائم هر گروه   گوید هر فرقه ز خود زان ستوه
برخی گویند در اصل عقیم   باشد و فرزند نیارد عقیم
جمعی بر آنند ولادت نیافت   پاکه براند و به عقبی شتافت
جمعی دانند سه و ده امام   جمع ز زان نکته خواهند تمام
بعضی گویند در قائم یکیست   روی شمر در یکی از رخ نهانست
بعضی گویند او سرگشته ماند   تا بکجا مرد و یا کشته ماند
مدت او بیش از عمر نوح   تا که رسد اهل صفا را فتوح

نوح چو از قوم خود آمد به تنگ ... پیش خدا شکوه سرا بی درنگ
هسته خرمای را اجر تنگ ... هشتش آورد ز رب جلیل
گفت چو این نخل شود دادیر ... وعده این کار برآید به سر
قوم نوح را این وعده ای از ... کار نوح از فتح و ثوابی رسد
نخل ثمر داد و عذابی نشد ... هیچ بر آن قوم عقابی نشد
سیصد از آن قوم درون ببرید ... منکر گشتند و بکفر آمدند
باز چو هم هسته خرما رسید ... گشت و بر آن به ثریا رسید
خلف آن وعده و نظرقه قوم ... تاخته بر نوح به انکار و لوم
خاصه کان هسته خرما نهفت ... رفت و بر آن قوم نکالی رفت
هرچه هم لطف و کرم بیش شد ... قوم کهنه کار و بد اندیش شد
حرف ز نرسان غلط انگاشتند ... رایت انکار برافراشتند
ماند از آن نه یه جماعت کس ... جمله بکفر آمده از پیش و پس
خاصه و صافی همه ظاهر شدند ... ملحد و مشرک همه کافر شدند
حکمت یزدان بود الهام شان ... کشتی طوفان سرانجام شان
قوم صفا پیشه بکشتی شدند ... غرقه نگشتند و بهشتی شدند
مردم بد فطرت زشت اعتقاد ... غرق بلا آمده چون قوم عاد
مدت قایم هم از این گونه دان ... حکمت یزدان را زین جمله خوان
چند آن مهلت ز خداوند پاک ... یابند این تیره درون مشت خاک
تا چو بلا آیدشان از اله ... عذر نباشد شان از هیچ راه
طول حیات وی ار از نهان ... هست چو عمر خضر اندر جهان
عمر خضر گشته بهم سبب دراز ... غیبتش از خلق ز سر است و راز
تا که چو در عمر خضر منکر نه ... آنان که این قایم را منکر نه
عمر خضر حجت وی را [illegible] ... هرچه که متعلق شده آن خلف
غیبت و عمر خضر اندر جهان ... حجت مهدی است عیان از نهان
گرچه سخن نظم به ایجاز یافت ... هر که صفا پیشه بود راز یافت
ای عجب این مجمعه حجت آیات ... آخر که وقت ظهور وی است
ارجو کان روز نبود گاه ما ... پرده برانداز دان شاه ما

رجعت

آید و آیند هم اهل قبول ... رجعت چو بینند علی و رسول
مدت این ظلم به پایان رسد ... عالمیان تازه شه شایان رسد
وه که درین آرزوی دیدیم تاب ... شد دل ما هم ز لهف دل کباب

اشاره بمضمون این حدیث شریف حضرت امام جعفر الصادق است بصفوان بن مهران الجمال که هر کس همه ائمه را اقرار کند و حضرت مهدی را انکار نماید چنان است که همه انبیا را از آدم تا عیسی اقرار کند و حضرت محمد مصطفی را که پیغمبر آخر الزمان است انکار نماید

ز آدم تا عیسی دین آوران ... آمده در عالم و پیغمبران
خاتم آن جمله ز جزو و ز کل ... احمد مرسل شه و ختم الرسل
خاتم این جمله امامان پاک ... حضرت مهدی است ز یزدان پاک
هر که کند پیروی هر امام ... منکر مهدی بود آن مرد خام
راست چنان است که هر کو رسل ... جمله بپرستد ز جزو و ز کل
لیک بود منکر احمد صفا ... فخر جهان ختم رسل مصطفی
مهدی خود هست نبی را نظیر ... مظهر اسرار خدای قدیر
جامع اوصاف ده و یک تن است ... خاتم این یازده از نور احمد است
هر که بود منکر او مرتد است ... دیده اش از نور لقا ارمد است
ختم ائمه است و خاتم همه ... حجت خلق است و امام همه
گر نبود مهدی دین در جهان ای ... عالم و افلاک بریزد ز پای
گیتی بر پای است ز اکرام او ... گردون بر جاست ز انعام او
زنده بحق است و جز او زنده اش ... بنده بفرمان و جز او بنده اش
نیست و جز او [illegible] ... هر دو جهان اندر برخاش حکمت
هست کم و [illegible] ارده حقیقت ... ذات وی از ذات خدا شد سمات
مظهر اسرار خدا ذات اوست ... وین دو جهان بکسره مرآت اوست
احمد معنی است بعلم و جمال ... حیدر ثانی است بفضل و کمال
وارث انوار نبوت هم اوست ... مجمع اسرار فتوت هم اوست
پادشه تخت ولایت وی است ... راهبر راه هدایت وی است
مخزن اطوار امامت وی است ... قایم انوار اقامت وی است

ای که جهان است و جهانبان تراست / باد ز یزدان بروانش سلام
ای و چو ما خاک سر کوی او / در بپذیرد لک چندی او
از لک او گر نه صلائی رسد / کار هدایت نه بجائی رسد

ایضاً

در عجز و نیاز بحضور حضرت حجة الله غایب حاضر مهدی هادی ظاهر علیه السلام

ای تو جهان روح و ملک در تنی / وی همه افلاک ترا پیراهنی
صبح ازل صفحهٔ از روی تو / شام ابد شمّهٔ از موی تو
نور زمانی و فزون از زمان / زین مکانی و برون از مکان
جان جهانی و جهان از تو پر / روح روانی و روان از تو پر
پرده در رازی و در پردهٔ / پرتو خود پردهٔ خود کردهٔ
زبدهٔ اجسام مصفا توئی / نخبهٔ ارواح مزکا توئی
تکیه اگر حیدر پیکر شکاف / رایت چو سیمرغ در این قاف
برزن بر کوه گر از قهر بال / کوه کن کیستی کن پر سیمرغ وال
بر عدو پاک شهیدان ببر / یکدلا افسانه هی چرخ قدر
که بدیدار تو بس منتظر / تیره دل از هجر جمالت حجر
روی بسوی کعبه کن و خوش بران / پشت به لولاک زن ای بجولان
بعثت اولت اندر حریم / روح قدس بر در حرم عظیم
رایت مهر آیت بعدت سحاب / آب کن خوبان بوی عقاب
جانب یثرب بگذر از حجاز / رو بسوی آن مرقد با اعزاز
شرح ده آل عبا احمد بان / فاش کن آن خفتن همخوابگان
جمع کن آن خلق پوشیده را / تازه کن آن نخلک خشکیده را
زنده کن از حکمت و برهان را / در سر شش طره کن این کوی را
اصل ز سنگال و ز جبریل بپرس / فرع ز ابلیس و ز قابیل پرس
فرعون را سوز در آذر نهاد / در ده خاکستر هامان بباد
بشان در حجرهٔ عصیان رسول / چون شجر شش کنی بفروع و اصول
ام نهم جد مهین تازه کن / صیت جلالش فلک آوازه کن
قبه آن سای سراندر فلک / خادم آن قبه سراسر ملک

بر سر کیوان بن ایوان او / چارده بیستی ارکان او
معجر آن حجره ز تابنده ماه / طارک آن نیّر زرین کلاه — کنایه از خورشید
داد بخواه و همه را داد ده / خاک اعادی همه بر باد ده
پیکر دجال بهم در شکنی / لشکر ابلیس بهم در شکنی
کرت در کرت کرار بین / رجعت در رجعت مختار بین
حیدر را امر کن عفو آن نگر / عیسی را خصم جهودان نگر
دابة الارض بهمراه تست / روح الله بس کن خرگاه تست
زیر و زبر کن زر و زیور را / لعل یمن قبضهٔ شمشیر را
از سفیانی و از شام کنی / صبح همه خارجیان شام کنی
یاد کن از حالت اصحاب طف / بسته بر خنجره شال ارطف
یاد کنی از بلیات صاحب نجف / سفته تن سبط رسول اجل
یاد کنی از موت عیسی بهمال / سجن چو صدیق و در احمد زال
یاد ز اجداد خدا جوی کن / دیده ات از اشک روان جوی کن
اینهمه معصوم مظلوم بین / وانهمه مظلوم مسموم بین
تیغ مکافات برار از نیام / قائم زیبد بجزای قیام
اینهمه آثار عیان آمده است / غیر ظهورت که عیان آمده است
سال گذشته است کنون از هزار / پیش تو هر چند چو نصف النهار
بر سر هر الف محمد دولت / جلوه احمد متعدد دولت
ای تو بنام و بصفت چون رسول / یا که در غار حرا است خمول
کعبه براق تو بزین جبرئیل / آن که معراج شده است ای جلیل
جبر بمعراج دل و جان عروج / دیر کی ایام ظهور و خروج
این چه زبان آوری است و مقال / ای عجب از منطق نا گشته لال
من ز کجا و این سخنان از کجا / جم ز کجا و اهرمنان از کجا
من کیم انگاه بسوی خطاب / ذره و پس همسری آفتاب
نیست درین رشته در نه کهن / تا بتواند به تو گفتن سخن
این همه گفتی و ز ذرخ سرزده است / ترک ادب معجزه و سهو آمده است

[illegible]

عفو کن ای منبع عفو و قبول — رحم کن ای معدن رحم و شمول
گرچه سراپا همه آلوده‌ام — بسته‌ام از خجلت تو بسته‌ام
یک نظر لطف چو بر من کنی — گلخن من یکسره گلشن کنی
فضل کن ای خاک درت افسرم — لطف کن ای نور رخت بر سرم
جرم ببخشای و ثوابم ببخش — بنشان نار من و آبم ببخش
آدم اگر ز غم بنمود خطا اثر — روح مرا ... ز خطا باخبر
روز شفاعت به نهان و عیان — بشمرم اندر شمر شیعیان
خیر و شر خلق ببندد بهم — خیر ده از شر برهانم همی
در حرمت مظلم از دور کنی — خاتمه کارم بر خیر کنی

در خاتمه خطاب و ختم کتاب هم بنام نامی صاحب الامر صلوات الله علیه

چند روایت سخنی از ما و من — ای شده داشته بر این سخن
مهر تو کافوری و دل آبنوس — طینت آن طاهر و این آبنوس
عمر بیوک دیگر در گذشت — ترک شد آن کاب ز سر در گذشت
لذت عالم همه برداشت — چون لب بد از دست تو کند اشت
تا که تو دیدی قدرت ز اندیش — چون ز پا افتاد فرو ماندیش
روز جوانی همه در طوف دیر — در صنم دیر همت کعبه سیر
گاه هرم راکع و ساجد شدی — در حرم الله ... جد شدی
سجده ایزد بهوای و هوس — نه هر جاهل ز پی هیچکس
جمله بران باش و فانی شوی — زین تن زانگونه که دانی شوی
تیغ زن و آب هوا ای کنی — پشت کن از روی و بباطن کنی
گرچه بسی نامه برد آخر — رحمت بمیدان سخنی آخر
هم سخنی اینگونه در گفت است — زانچه بگفت و شنفت به است
مدحت سلطان همه است نه لجه — هر که چنین هم چو تو دیوانه بود
شعر چو گفتی همه در شرح کن — که سخنی در اهل دگر از فرو کن

مدح چو گفتی همه ز ابرار به — وصف چو خواندی همه ز احرار به
بهر غزالان چه غزل گو شوی — موی بزرگی خجه اگر مو شوی
فکرت پهنه به مدح و غزل — یا سخنی از روز ابد و ز ازل
با گهر مهتاب به پیمودن است — با دل آن آب فرو پیمودن است
دوره توحید سخن دلکش است — مدحت ارباب حقایق خوش است
مدح نبی و علی و آل گوی — راه صفا و صفت و حال جوی
شعر تو از نازکی شعر گذشت — نثر تو از نثره به معنی گذشت
جمله ازین جهت به دیگر سرای — باری بر این هر دو نه در یک سرای
باری این نامه ز هر نامه به — بر سر این دعوی هنگامه به
در وره نه مه رخش بر انگیخته — خاک بچشمان عدو ریخته
میدان از خصمان بکوه آخته — رایت از کیوان بفراخته
شتم بر قبه خضرا نوی — مولود در کاخ مسیحا نوی
صاحب اردار و این رازها — لذت اردار و این سازهات
مدح نبی گفتی و نعت ولی — مدحت اولاد رسول و علی
بیتی اگر زین همه افتد قبول — بیتی بود در بهشت رسول
بیشتر از آنچه اگر مایه است — گر همه آن ایوان تو را پایه است
برده و هم نوبر فوق سلام — وز ده و هم میر گزیدی کلام
برده و هم ختم نمودی کتاب — وز ده و هم حکم ... مزد و ثواب
نامه آراسته از زر است — افشاندی بر همه و هم است
نامه انوار ولایت همه — نامه اسرار هدایت همه
نامه ادوار طریقت در لنی — نامه اطوار حقیقت در لنی
ختم به این نامه بحکم ازل — خاتمه‌اش یاد دولت اجل
خاتمه خاتمه امن و امان — ختم بنام شه صاحب زمان
گاه ظهورش بجهان رهنما — در همه جهان جلوه او رهنما

[illegible]

تمت الکتاب ... سنه ۱۲ ... [illegible]

۲۶۳ ص

[illegible] خواهم
[illegible] خواهم
[illegible] نور [illegible] خواهم
[illegible] از ان لب [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهم
[illegible] که ان [illegible] خواهم
[illegible]
[illegible] خواهم
[illegible] خواهم
[illegible] خواهم
[illegible]
[illegible] خواهم
[illegible] خواهم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی